



انتشارات دانشگاه تهران

۳۸۴

گوشش آشتیان

دفتر نخست

واژه نامه

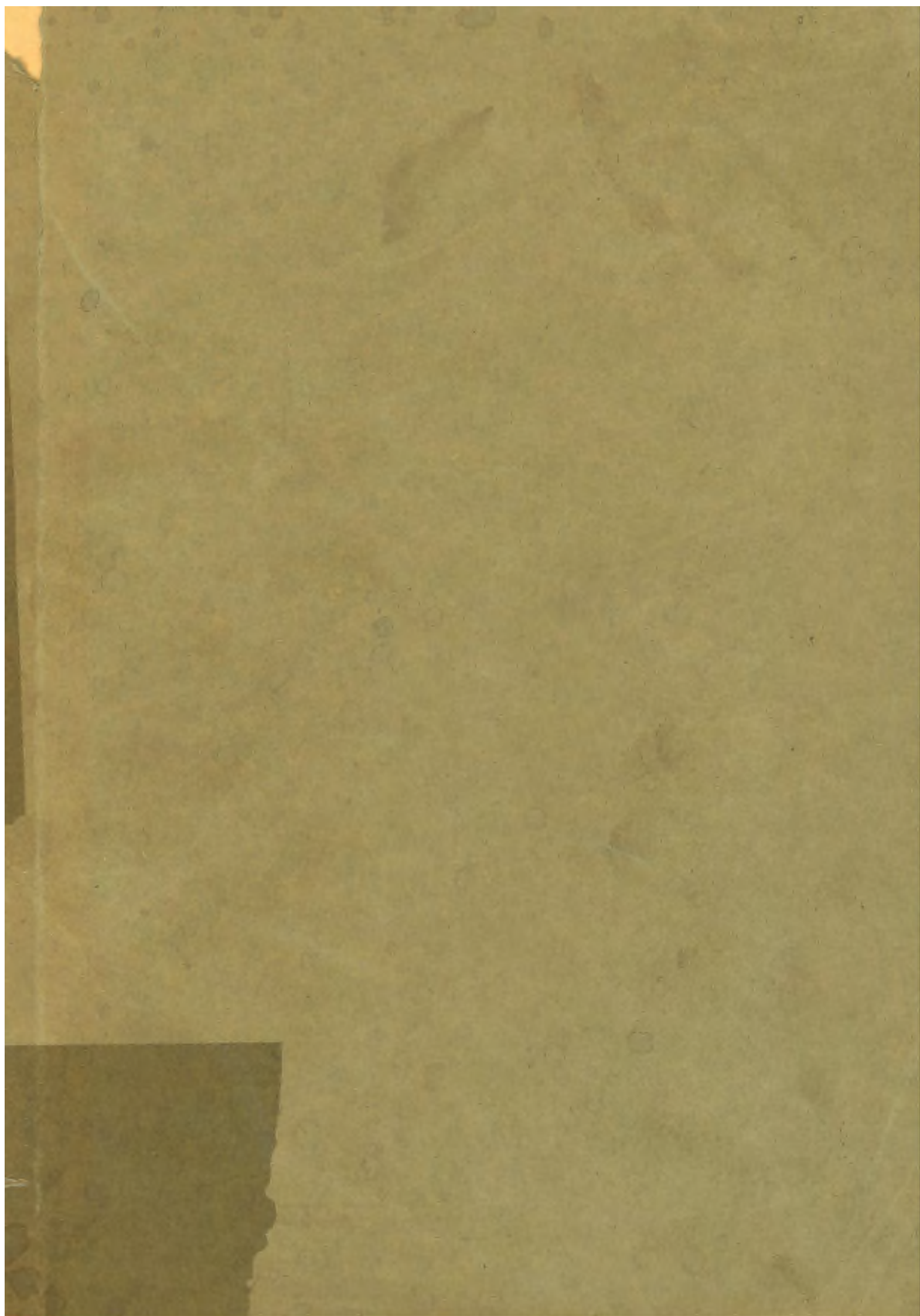
از

دکتر صادق کیا

استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران

تهران

۱۳۳۵



مختارات و المصنف

۳۸۴

گوش
آشتیان

مختار نخست

والژده

از

دکتر
صادق کیا

قم

۱

۱

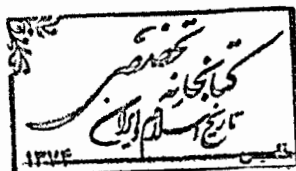
۳۸



انتشارات دانشگاه تهران

۳۸۴

اسکن شد



گوشه استیلا

دفتر نخست

واژه نامه

از

دکتر صادق کیا

استاد زبان بهاوی در دانشگاه تهران

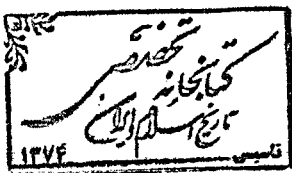


تهران

۱۳۳۵

چاپخانه دانشگاه

بها : ۱۳۰ ریال



پیشگفتار

آشتیان ده بزرگی است از شهرستان اراک بر سر جاده فرعی قم به تفرش و نزدیک به ۷۰۰۰ تن جمعیت دارد. در بیست سی سال گذشته خانواده‌های بسیار از آنجا به تهران کوچ کرده‌اند. رودخانه‌ای که بهاران آب دارد و آب آن به کویر (باتلاق) میقان میریزد آن را دوبخش می‌کند، یکی شرقی و دیگری غربی. این دو بخش ۱۳ محله به نامهای زیر دارند:

گلچن (در فارسی آشتیان «گلشن»)، سر کمری (در فارسی آشتیان سر کمر)، باقچ هلاری، رومزار، مردشور خان، محنت‌واد (در فارسی آشتیان «محنت آباد» و اکنون آن را «سرور آباد» می‌نامند)، محل چناری، آقازپیارت، میدنگا، نیان دی (در فارسی آشتیان میاند)، سر دی، لاق (م) (در فارسی آشتیان «لاق»)، مازری.

در هفت محله آخرین که هر هفت در بخش غربی آشتیان است و بزرگترین

آنها مازری است روستائیان بایکدیگر به گویش آشتیانی سخن می‌گویند. این گویش را که زمانی زبان همه مردم آشتیان بود اکنون تنها روستائسانی که بیش از چهل سال دارند میدانند و شماره آنان در سراسر آشتیان بیش از ۱۵۰۰ نیست. همه کس در آشتیان با فرزند خود به فارسی سخن می‌گوید و زبان همگانی آنجا اکنون فارسی است که برخی واژه‌های آشتیانی (گاهی با دگرگونی در صورت) در

آن راه یافته. و بازمانده است و در این کتاب به نام «فارسی آشتیان» خوانده شده. پیرامون چهل سال پیش مردم آشتیان خود نخستین دبستان ملی را به نام خاقانی بنیاد نهادند. پیش از آن و چندی پس از آن هر محله یک یا چند مکتب خانه پسرانه و سراسر آشتیان دویا سه مکتب خانه دخترانه داشت. شماره بیسوادان آنجا بسیار کم است. همه فرزندان خود را به دبستان میفرستند. پیشرفت روزافزون فرهنگ و آشنایی مردم با زبان و ادبیات فارسی به فراموش شدن گویش آشتیان یاری بسیار کرده است. چنین به نظر میرسد که تا چهل پنجاه سال دیگر کسی نباشد که به این گویش سخن بگوید. از این گویش نوشته بازمانده همان شعرهای میرزا محمد علی بلبل آشتیانی است که در روزگار صفویان در اصفهان مستوفی بود و دل به دختری آشتیانی به نام «شریفه» باخته بود. استاد و همکار دانشمند آقای دکتر محمد مقدم در کتاب «گویشهای وفس و آشتیان و تفرش» (شماره ۱۱ ایران کوده، تهران ۱۳۱۸ یزدگردی، صفحه ۱۲۶ - ۱۲۴) از شعرهای بلبل و دستنویسهای آن یاد کرده اند و نویسنده دستنویسی از آن را در دست مسیب اللهوردی که در ذیل از او یاد خواهد شد دیده است. نیز چند نامه آشتیانی از آشتیانیانی که در روزگار قاجاریه به شهرهای تهران و تبریز و جز آن برای کار رفته بودند باز مانده است. آشتیانیها همه شیعه اند.

در سال ۱۳۲۸ آقای دکتر مقدم در کتاب نامبرده واژه های فراوان و جمله هایی از گویش آشتیان به چاپ رسانیدند. این نخستین بار بود که گویش آشتیان شناسانیده میشد. پس از نشر یافتن آن کتاب آقای عظیم حضرتی که از آشتیانیهای تهران اند و با نویسنده دوستی دارند روزی گفتند که گویش آشتیان رو به فراموشی نهاده است و آشتیانیها آوزو دارند که کسی چون تو کتابی بنویسد که همه واژه ها و مثلها و دستور این گویش را در بر داشته باشد و این کار را اکنون در تهران میتوان کرد زیرا اینجا مردان و زنان پیری هستند که چند سالی است که از آشتیان

آمده‌اند و گویش خود را خوب میدانند. نویسنده پیشنهاد ایشان را پذیرفت. نخستین کسی را که ایشان نزد او فرستادند پیر مردی بود به نام مسیب الله وردی. نگارنده از او نخست آنچه را که آقای دکتر مقدم در کتاب خویش از گویش آشتیان داده بودند پرسید و دید که او گویش مادری خود را خوب میدانند و فراموش نکرده است. پس از آن به بررسی بیشتر در این گویش پرداخت. یادداشت‌هایی را که از گفته مسیب فراهم شد از دو تن دیگر به نام ربابه شاه بابائی و مشهدی نصرالله لفائی پرسید و از این راه درستی آنها را به آزمایش گذاشت و با پرسشهای دیگر از این دو تن بر یادداشت‌های خود افزود. مسیب و بانو ربابه و مشهدی نصرالله هر سه پیرند و کودک و جوانی خود را در آشتیان گذرانیده و در پیری به تهران آمده‌اند و گویش مادری خود را خوب میدانند. پس از آن که بررسیهای خود را پایان یافته دیدم یک بار دیگر نیز درستی یادداشت‌های خویش را به آزمایش گذاشتم این بار آنچه را که میخواستم فقط از مشهدی نصرالله پرسیدم.

با باریک بینی بسیاری که در این کار به کار رفته باز آن را بی غلط نمیداند. امید است که آشتیانی‌هایی که به این گویش آشنا هستند اگر در آن غلطی یافتند نویسنده را آگاه کنند تا در دفتر دوم یادآور شود. دفتر دوم مثلها و جمله‌ها و داستانها و دستور آشتیانی را دربر خواهد داشت.

در این دفتر هم واژه‌هایی که از فارسی در گویش آشتیان راه یافته و هم واژه‌هایی که از آن خود این گویش است داده شده تا دانسته شود که چه واژه‌هایی از فارسی در این گویش راه یافته و آیا در صورت و معنی آنها دگرگونی پدید آمده است یا نه و اگر آمده است چگونه است.

از آقای حضرتی که با دلبستگی فراوان نگارنده را در انجام دادن این خدمت یاری کرده‌اند سپاسگزاری میکنم. ایشان فهرستی از واژه‌هایی که در فارسی آشتیان از گویش آشتیان راه یافته و بازمانده است فراهم آورده و به نگارنده

چهار

داده بودند . در این کتاب هر جا که نوشته شده است « در فارسی آشتیان . . . » از این فهرست ایشان است . همچنین از آقایان مشهدی نصرالله لقاوی و مسیب الله وردی و بانو ربابه شاه بابائی که ساعت‌های بسیار نزد نویسنده آمده و به پرسشهایش پاسخ داده‌اند سپاسگزاری میکند . آگاهی‌هایی که از آشتیان در این پیشگفتار داده شده از گفته آقای حضرتی و این سه تن است .

فهرست واژه‌های فارسی این کتاب را دوست مهربان آقای حسین نخعی دبیر دبیرستانهای کرج و دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران فراهم کرده‌اند . از ایشان نیز که به کارهای نگارنده دلبستگی فراوان دارند و همواره او را یاری میکنند سپاسگزاری میکند .

صادق کیا

فهرست کتاب

پیشگفتار	يك - چهار
برخی از نشانه‌هایی که در این کتاب بکار برده شده است	شش
واژه‌های فارسی تازه‌ای که در این کتاب بکار برده شده است	هفت
واژه‌نامه	۱ - ۲۰۰
زمانواژه‌ها	۲۰۱ - ۲۲۷
پیوست ۱ (واژه‌های افزوده به واژه‌نامه)	۲۲۸ - ۲۴۱
پیوست ۲ (یادداشتی درباره معنی چند واژه)	۲۴۲ - ۲۴۳
فهرست واژه‌های فارسی	۲۴۴ - ۳۵۲
واژه‌های افزوده به فهرست واژه‌های فارسی	۳۵۳
غلط‌نامه	۳۵۳ - ۳۵۸

برخی از نشانه‌هایی که در این کتاب بکار برده شده است

ـ : آ

ـ : ا

ـ : ا

و : او (مانند «و» در واژه‌های فارسی «سوَد» و «دود»)

ی، ی، ی : ای (مانند «ی» و «ی» در واژه‌های فارسی «دید» و «سی»)

ی، ی، ی : ی (مانند «ی» در واژه‌های فارسی «یاد» و «ری»)

و : و (مانند «و» در واژه‌های فارسی «وام» و «نود»)

و : و (مانند «و» در واژه‌های فارسی «نو» و «پرتو» و مانند W در انگلیسی

و «و» در عربی)

هرجا که پس از واژه‌ای (م) گذاشته شده نشانه آن است که آن واژه مادی است. در گویش آشتیان برخی نامها نرین و برخی مادی است. نامهای مادی به «آ» پایان می‌یابند ولی نوا روی آن «آ» نیست بلکه روی آخرین هجاء پیش از آن است. در نامهای نرین مانند واژه های فارسی نوا روی آخرین هجاء است. در این باره شرح بیشتری در دفتر دوم این کتاب داده خواهد شد.

واژه‌های فارسی تازه‌ای که در این کتاب بکار برده شده است

بندواژه : حرف ربط

پسواژه : حرف اضافه‌ای که پس از نام و هَر نام می‌آید (postposition)

پیشواژه : حرف اضافه‌ای که پیش از نام و هَر نام می‌آید (préposition)

زمانواژه : فعل

گوَنواژه : صفت

مادین : مؤنث

نَرین : مذکر

نوا : accent

هَر نام : ضمیر

واژه نامه

آ

آتش : آتش .

آتش گردان : آتش گردان .

آخر (م) : آخور .

آخند : آخوند .

آدم : آدم ، انسان .

آدمیزاد : آدمیزاد .

آر : عار .

آرایش : آرایش .

آرام : آرام (نام و گوناوازه) .

آرد : آرد .

آردوپز (م) : آرد پز (الکی است که

سوراخهای آن اندکی از الک درشت

تر است) .

آرزو : آرزو .

آرزو - آرمان : آرزو و آرمان .

آرق : آرق ، آروغ .

آروس (م) : عروس .

آزاد : آزاد ، آسوده ، سخت ، محکم ،
استوار .

دلم آزاد گینا : دلم آزاد

(آسوده) شد . آزاد پس کوات

و زمین : سخت زده زمین . یان

و لگای آزادک او - نور : این

بند آب را محکم کن آب نبرد

[آن را] .

آژر (م) : آجر .

آژل : آجیل .

آسد : آهسته .

آسدام (م) : افزاری است آهنین ماننده

به کفگیر و دسته ای دراز دارد

و در نانوائی بکار میرود . نان

آشْگُو: آشکو، آشکوب (طبقه).

آشْنَا: آشنا.

آفَتْ: آفت.

آفْدُو: آفتاب، خورشید.

آفْدُرو: آفتاب رو (آن سوی از

خانه و کوه که برابر تابش آفتاب

است).

آقا، آق: برادر بزرگ.

آقَز: آغوز (شیر گوسفندی که تازه
زائیده است).

آقَشْد: آغسته، آگنده (پر).

آقَشْد کَرْدَن: آگنده کردن.

آقَل: خرمن ماه.

آقُوش: آغوش، بغل.

آقُوشِی: آغوشی، بغلی.

جَا-لِ آقُوشِی: بچه بغلی.

آقُوم: کم (چوب گرد دور غربال و
الک و سرنند).

آقُومِ کم: کم غربال.

چسبیده به دیواره تنور را با آن از
دیواره جدا میکنند. نوك دسته
آن مانند قلاب است و با آن نان
را برای پختن در تنور میگذارند
یا نان افتاده در تنور را در میاورند.

آسْدَامَك (م): افزاری است آهنین
ماننده به کفگیرک و با آن تشت
خمیر گری را از خمیر پاك میکنند
و تهدیک را از دیگ جدا
مینمایند.

آسْدَانِجِی (م): آستانه.

آسْدَر: آستر.

آسْمَان: آسمان.

آسْمَان قُر: آسمان غره، آسمان غرنبه
(تندر).

آسُو- (م): آسیا، آسیاب.

آسُوَان: آسیابان.

آسُود: آسوده.

آش: آتش.

آشِیز: آشپز.

آشْدِی: آشتی.

آكَان: چنان، آنگونه.

(۱) آل: پسر دار، برص دار، دورنگی که خال خال باشد.

(۲) آل: زال (آن که سفید موی از مادر بجهان آید).

(۳) آل (م): آل (دیوماده ای است که اگر زائو تنها بماند جگرش را میبرد و او میمیرد).

آلّاچین: آلك، پُل (چوب کوچکی است که در بازی «الك دولك» با چوبی بزرگتر بر آن می زنند و به دور پرتابش میکنند).

آلّاچین وازی: بازی آلك دولك مردانه (بازی است که با دو چوب کوچک و بزرگ کرده میشود. چوب کوچک را که «آلّاچین» مینامند بر زمین یا بر دو سنگ میگذارند و با چوب بزرگتر چنان بر آن میزنند که به هوا بلند شود و پس از آن دوباره بر آن می زنند و به دور پرتابش میکنند).

آلّا زردك: گل زرد رنگی است که به جای زعفران در خوردنی ها

بکار میبرند.

آلاقان و الاقان: آلاخون و لاخون (سرگردان، بی سرو سامان).

آلال: آلاله (گلی است). در فارسی آشتیان نیز چنین است.

آلال بوم: آلاله زار.

آلش: عوض.

آلش کردن: عوض کردن.

آلكرن: دورنگ، ابلق.

آلو: آلو (میوه ای است).

آلوار: آرواره. در فارسی آشتیان نیز چنین است.

آمبار: انبار.

آمبان (م): انبان، انبانه.

آمبانك موشی: صدف حلزون.

آمد رفد: آمد و رفت.

آمدن: آمدن.

آمو: عمو.

آن: آن، او.

آَنْتُورْ : آنطور، چنان .

آَنْگَلْ : آنان ، ایشان .

آَنْوُخْدْ : آنوقت ، سپس .

آَوَادْ : آباد .

آَوَادِيْ : آبادی .

آَوَازْ : آواز .

آَوُردَنْ : آوردن .

آَوُروْ : آبرو .

آَوُروْدَارْ : آبرو دار .

آَوُنِيْ قَلْيَانِيْ : میلاب قلیان .

آَوِيْ : آبی .

آَهْ : آه .

آَهَارْ : آهار (آنچه به پارچه میزنند تا سخت شود) .

آَهَكْ : آهك .

آِهَنْ : آهن .

آِهَنْگَرْ : آهنگر .

آِهُوْ : آهو .

آِيْلْ : عائله (خانواده ، زن و فرزند) .

آِيْلْ دَارْ : عائله دار ، عیالوار .

آَيْنْ : آینه .

آ

آَتَارْ : عطار .

آَتْ أَشْقَالْ : آت آشغال، آشغال، آخال

(چیز های خرد و بکار نیامدنی
که دور ریخته میشود) .

آَتْ آِيَالْ : اهد و عیال (اهل و عیال ،
زن و فرزند) .

آَتْ پَتْ : تته پته .

آَخْدْ : اخته .

آَدَا : ادا (تقلید ، تقلید کردن حرکتهای
کسی ، حرکات شخصی) .

آَدُوْ : ادویه (که در خورا کهامیر یزند) ،
بوی افزار .

آَرْ : اره .

آَرَبَاوْ : ارباب (مالدار و زمین دار و آقا
در برابر « نو کر » و « رعیت ») .

آرْزَانُ : ارزان .

آرِزَنَ (م) : ارزن .

آرِثْنُ : ارثن ، ارجن (درخت بادام کوهی) .

آرِشَدَ : رشته (خمیر آردی که آن را بگسترند و سپس باریک و نازک بپزند) .

آرِشَدَ پَلَوُ : رشته پلو .

آرَقُ : عرق ، خوی .

آرَقَه : آرقه .

آرُوسِی : عروسی .

(۱) آز : من (هرنام) .

(۲) آز : از (پیشوازه) .

آرِثْنِی : اجنه ، جن ، پری .

آرْوَ : عجب ، شگفت .

آسَا : عصا ، چوبدستی .

آسَبَاوُ : اسباب .

آسَبَاوُ - اِنْكَارُ : افزار کار .

آسِیْدَل (م) : استخر ، استلخ ، استل .

آسِی (م) : عطسه .

آشْكَ (م) : اشک (قطره آب چشم) .

آفَادَ : افاده (خود فروشی) .

آفْدَارُ : افطار .

آفَعِی : افعی .

آقْبُولُ وازی : ریگ بازی (بازی است که در آن چندریگ بر زمین می گذارند و سپس یکی از آنها را بر میدارند و به بالا میاندازند و هنگامی که پائین می آید با همان دست که انداخته اند میگیرند ولی پیش از آن که آن ریگ را بگیرند یک یا چندریگ را از روی زمین بر میدارند و این بازی را چندان میکنند تا همه ریگهای روی زمین برداشته شود . هر گاه بازیگر نتواند که ریگ را هنگام فرود آمدن با دست بگیرد میسوزد) .

آقْدَ : عقد (پیوند زناشویی) ؛ مهر ، کاین .

آقَرَوُ : عقرب ، کژدم .

آگَرُ ، آگَتَ : اگر .

(۱) آل : اهل (در « اهل فلان جا » و

« اهل فلان کار ».

(۲) آل : اهل (خوب و شایسته و خردمند).

آلآن : الآن ، اکنون .

آلف : علف، گیاه.

آلماس : الماس.

آلنگو : النگو ، دستبند .

آلو : الو ، آلاو (شعله).

آلؤلک وازی : بازی « الک دولک »
آسانی است که زنان میکنند .

- آم : - هم .

آم : عمه .

آمام : عمامه ، دستار .

آمان : اما ، ولی .

آمانت : امانت ؛ عاریه .

آمیر (م) : انیر .

آن (م) : آن (گوه، گه) .

آندود : کاه گل مالی .

آندق : آردنگ (با زانو به پشت پای
کسی زدن) .

آنکوت (م) : عنکبوت.

آنک : انگ (حدس، تخمین).

آوا : عبا .

آواو پل : ابابیل ، پرستو .

آور : ابره ، رویه .

آور پای : روی پا (در برابر « کف
پا ») .

آورشم : ابریشم .

آورو : ابرو .

اوز : عوض .

اوز کردن : عوض کردن .

اول : اول ، نخست .

اولق : ابلق .

اوور : گله بررك .

ایاز : ایاز (باد خنك) .

!

اخم : اخم (چین و شکنی که میان دو
ابرو از خشم پدید میآید) .

اِخْمُو: اخمو .

اِسْبَنْدُ بَوْمُ: اسفند زار .

اِدْبَارُ: لاغر .

اِسْدِ كَانُ: استکان .

اِرْسُ: ارث .

اِسْمُ: اسم ، نام .

اِرْسُ مِرْ اِسْ: ارث و میراث .

اَشْكِلُ: کاسهٔ زیر زانو .

اِثْازُ: اجازه .

اَشْكِمَّكْ (م): استخوان یا چوبی است

اِسا: ایسا (اکنون) .

که با آن حلقه های دولنگهٔ بار

را بهم می بندند. در فارسی آشتیان

اِسْبَ: سگ .

اَشْكِمَّكْ .

اِسْبِرُ: چوبی است ترازوی در دستهٔ بیل

اَشْگَمُ: شکم .

که هنگام بیل زدن پا را بر آن

اَشْگَمَبُ: شکنجه .

میگذارند و با فشار دادن پا بیل

را سخت تر در زمین فرو میبرند.

اَشْگَمُ حِيزُ: دله (کسی که هر خوردنی

اِسْبِرَزُ (م): اسپرز، سپرز (طحال) .

که می بیند دلش می خواهد

بخورد) .

اِسْبِرِزُ: اسپست، اسپرس (گیاهی است) .

اَشْگَمْدَارُ: شکم دار (هر چه شکم بر

اِسْبِزُ (م): شپش، شپشهٔ آرد و گندم و

آمده دارد خواه مردم و جانور

باشد و خواه کوزه و خمره و

توت و مانند آن .

مانند آن) ؛ دله (نگاه کنید به

اِسْبِرُزُ: شپشو، شپش دار .

« اَشْگَمُ حِيزُ ») .

اِسْبِنَاژُ: اسفناج .

اَشْگَمُ شَالُ: پر خور .

اِسْبَنْدُ (م): اسفند ، اسپند (گیاه و دانه

ای است) .

اَشْمِيزُ (م): آرنج .

اَفْلَحَ : اَفْلَحَ ، فَلَاحَ شده .

اَكْبَنَ : چنين ، اينگونه .

اِمَامُزَادَ : امام زاده (فرزند امام و گور
فرزند امام) .

اِمْرُوزَ : امروز .

اِمْسَالُ : امسال .

اِمْشُو : امشب .

اِنَّا : اينجا .

اِنَارَ : انار .

اِنْبَجَ : كِنْبَجَه ، چِنْبَجَه (تَكَه گوشت) .

اِنْجِيلَ (م) : انجیر .

اِنْدَا : اندازه ؛ هم اندازه ، برابر .

اِنْدَاخَدَنَ : انداختن .

اِنْدَاذَ : اندازه .

اِنْدُورُونُ : اندرون ، درون ، در ، تو .

اِنْدُورُونِي : تو دار (کسی که آنچه

می داند و می اندیشد پنهان

میدارد) .

اِنْقَرَزَ : اين قدر ، اين اندازه .

اِنْكَشَدَ (م) : انگشت .

اِنْكَشَدَانِي (م) : انگشتوانه ،
انگشتانه .

اِنْكَشِدِرِي (م) : انگشتری ، انگشتر .

اِنْكَشَدَاكُ (م) : بادامك ، لوزتين (دو
غده است در دو سوی گلو) .

اِنْكَالَ (م) : ازمیچ دست تا آرنج .

اِنْكَنَ (م) : ساس (گزنده ای است سرخ
بزرگتر از شپش و كيك) . در

فارسی آشتیان اِنْكَنَ .

اِنْكَوَر (م) : انگور .

اِنْكَوَرَاكُ پِمپ زاری : تاجریزی
(گیاهی است) .

اِنْكَوَلَاكُ : اَنْكَوَلَاكُ ، اَنْكَلَاكُ (با انگشت
به چیزی یا کسی ور رفتن) .

اِيَوَانُ : ایوان .

أ

اَبَسَدَ : آبت ، آبتن .

اَبْشَمَ (م) : آویشن ، آوشن (گیاهی

است) .

اَنِنگُ (م) : آونگ (خوشه‌های انگور)
 که برای خشک کردن می -
 آویزند . در فارسی آشتیان
 آوَنگُ .

اُخَر (م) : لولو، کتخ (صورتی یا موجودی
 وهمی و خیالی که بچه را با آن
 می ترسانند) .

اَرْدُکُ : اردک ، مرغابی .

اَرُسی : اُرسی ، کفش .

اَرْاقُ : اجاق (چهارپایه بلندی است که
 ناوه کشان ناوه را بر آن می‌گذارند) .

اَرْاقُ کُورُ : اجاق کور (کسی که بچه
 ندارد) .

اَسْدُخَانُ : استخوان .

اَشْدَرُ : اشتر ، شتر .

اَشْدَرُ خَوَارُ : اشتر خوار ، اشتر خار ، خار

شتری (خاری است که شتر آن را
 بسیار دوست میدارد) .

اَفْدَادُنُ : افتادن .

اَلُ : آبله .

اَلُ رُوُ : آبله رو .

اَلْکُوُ : اَلْکُوُ (پارچه یا کاغذی است
 که نخست آن را بجای لباس
 می‌برند و سپس پارچه ای را که
 میخواهند از آن رخت بدوزند
 بر آن می‌گذارند و به اندازه آن
 می‌برند) .

اَمَاژ (م) : اماج ، اوماج .

آشِ اَمَاژُ : آش اماج .

اُمیدُ : امید ؛ چشم براه ، منتظر .

تا اِسا اُمیدت بیاپیم : تا اکنون
 منتظرتو بودیم .

اُمیدُ بَارُ : امیدوار .

اَوِپاشُ : آب پاش .

اَوْتَنیُ : آب تنی (خود را در آب شستن) .

اَوچِرُ : آبشار .

اَوْدزدُکُ : آب دزدک (حشره ای که بیخ

درختان و گیاهان را می‌خورد) .

اَوُرُ : ابر .

اَوِرُوُ : اَوِرُوُت ، اَوِرِیت (مرغ کشته‌پر

کنده .

اُورُو کَرْدَن: اُورُو ت کردن (کنندن پر
های مرغ کشته) .

اُوزان: آویزان .

اُوزان کَرْدَن: آویزان کردن، آویختن .

اُوزار: چوب بلندی است در دستگاه
گاو آهن که میان دو گاو و عمود
بر یوغ است .

اُوسار: افسار .

اُو گِرْدان: آبگردان (ملاقه ای است
مسین بسیار بزرگ با دسته کوتاه
و برای برداشتن آب به کار میرود) .

اُو گَرَم: اشکنه (خوراکی است) .

اُون وَا ت: آب نبات .

اُیار: آیار .

اُیاری: آیاری .

و

وَنّا: آنجا .

وَم (م): آب .

وَداهانی: آب دهان .

وَزِر شَک: آب زرشک .

وَم گُوشْدی: آبگوشت (خوراکی
است) .

وَار: آوار، هوار (سقف یادوار یا ساختمانی
که فرو ریزد) .

وَم مَبّار: آب انبار .

وَسدا: استاد .

وَسدا کار: استادکار .

وَسد وِل (م): چوبی است ناوی (میان
تراشیده و گود کرده) که بر بامها

میگذارند و آب باران از آن

آبشار آسا فرو میریزد) .

وَسد پِی (م): آستین .

وَسد پِی کَت (م): آستینک (آستین جدا-
گانه ای است که هنگام نان پختن

سراسر دست، از میچ تا بالای بازو،

را با آن می پوشانند) .

وَسد وِل (م): آستین .

وَسد وِل (م): آستین .

وَسد وِل (م): آستین .

وَسد وِل (م): آستین .

وَسد وِل (م): آستین .

ی

پَر : کھیر (بیماری است که از آن پوست
تن به خارش می افتد) .

پَرَف : اریف ، اریب .

پَسَم : شما .

پِم : ما .

پِمَان : ایمان .

ب

بَ : به (پیشواژه ، پیشوند و پیشوندز مانواژه) .

بَا : با (پیشواژه و پیشوند) .

بَاخْدَن : باختن .

بَادِمِجَان : بادنجان .

بَادِمِجَان تَرُشِی : بادنجان ترشی .

بَادِی : بادیه ، باطیه (کاسه بزرگ
مسین) .

بَار : بار (آنچه برده میشود) .

بَارْخَان : بارخانه ، باردردخت .

یَان دِرْخَد خِیَلِی بَارْخَان دَار :

این درخت خیلی بارخانه (میوه)

دارد . اِکینِ یَسْ کَوَاتِ کِکْ

بَارْخَانَسْ بِرِ پِنِ پِیَا : چنین زد

[به درخت] که بارخانه اش ریخت .

بَارْکْ (م) : باردردخت بیدو آن رامیخورند .

بَارْهَنگْ : بارهنگ ، بارتنگ (نام

گیاهی است و همچنین نام تخم

آن است) .

بَارِیْکْ : باریک .

بَازْ : باز (دوباره) .

بَازُو : بازو .

بَاژِی (م) : باجی ، خواهر .

بَاسَلَقْ : باسلق ، باسدوق ، فراهه .

بَافَدَن : بافتن .

بَاقَا لِی : باقلا .

بَاقِیچ : باغچه .

بَاقَا لَو (م) : خوراکی است

از شیرۀ نیم پخته و چربی و ترید

نان . در فارسی آشتیان بَاقَلِیَاو .

بَالا : بالا .

بَا لَخَان : بالاخانه .

بَا لَشَم (م) : بالش ، بالشت .

بَا لَشَمَك مَارِي : بالشتك مار (حشره ای است) .

بَان : بام .

بَا نَكِلَان : بام گلان ، بام غلطان .

بَا نَمَك : با نمک .

بَا وَا : بابا ، پدر .

بَا وَا آر ، بُو آر : شوهر مادر .

بَا وَا زَان : باباجان (پدر بزرگ ، پدر پدر و پدر مادر) .

بَا وَا قَتَك ، بُو قَتَك : گورزاد (کسی که بزرگ شده و به پیکر بچه بازمانده است) .

بَا وَا مَسَدَر : پدر بزرگ (پدر پدر و پدر مادر) .

بَا وِر : باور .

بَا وِن : بابونه (گیاهی است) .

بَا هَار : بهار .

بَا هَم : باهم ، بایکدیگر .

بَا هُوش : با هوش .

بُت : بوته گیاه . در فارسی آشتیان نیز به همین صورت است .

بَتَان : بهتان ، تهمت .

بَتَر : بدتر .

بِچار : هیچگاه ، هرگز .

بِچار مَن نَمَازم قَزَا نَد گِن : هیچگاه من نمازم قضا نمیشود .

بِخَار : بخار .

بِخِچِیدَن : بخشیدن ؛ بخشودن .

بِخَر : بخور (نگاه کنید به پیوست دوم این کتاب) .

بِخُو : بخاو ، بخو (زنجیری است که با آن پای گناهکاران و ستوران را می بندند) .

بِخُور : بخور .

بَد : بد .

بِدَخْلَاق : بداخلاق ، بدخوی .

بَد خُو : بدخوی .

بَدَ دَاهَانُ : بد دهان (کسی که سخنان

زشت میگوید) .

بَدَرَقُ : بدرقه .

بَدَ زَوَانُ : بد زبان (کسی که سخنان

زشت میگوید) .

بَدَ گِلُ : بد گل ، زشت .

بَدُوُ : بدو (نگاه کنید به پیوست دوم این

کتاب) .

(۱) بَرُ : بیرون .

(۲) بَرُ : در (و در ، خانه و جز آن) .

بَرُ : یک تار نخ در هر چیز بافته . این

واژه به همین صورت در فارسی

آشتیان نیز بکار میرود .

بَرُ : بره ، بُر (گله کوچک گوسفند) .

بَرَاُ : برای .

بِرَاُ : برادر .

بِرَاُزَاُ : برادر زاده .

بِرَاُگِرِیُ ، بِرَاُگِرِیُ : برادری .

بِرَاوَرُ : برابر (همچند ، هم اندازه) .

بِرَاوَرْدَنُ : در آوردن ، بیرون آوردن .

بَرَدَنُ : بردن .

بِرَدِیُ : در دیزی .

بِرَرُوُ : درو (دره کوچک در رو دارد :

بن بست نیست) .

بَرَشُ : اَلِف (چون خربزه یا هندوانه

را « قاج » بکنند و بخش خوردنی

هر قاج را با کارد از پوست آن

جدا کنند و سپس آن را با کارد

به تکه های کوچک ببرند هر تکه

را یک « برش » میگویند) .

بَرَشْکُ : برش کوچک (نگاه کنید به

بَرَشُ) .

بَرَقُ : برق ، آذرخش .

بِرَقِیَانُ : در دیگ .

بِرِلَانُ : در لانه .

بَرَمُ : گریه .

بَرَمُ زَارِیُ : گریه وزاری .

بَرَمُ کَرْدَنُ : گریستن ، گریه کردن .

بَرَمَکَنُ : گریه او (بچه ای که بیشتر

اوقات و بسیار گریه میکند).

(۱) بِرَنْج : برنج (دانه ای است).

(۲) بِرَنْج : برنج (همبسته ای است).

بِرَن : برهنه .

بِرَوْنَك : دم گنی (بافته ای است از نی یا شاخه درختان که بر آن پارچه می-

پیچند و برای دم کشیدن غذا به جای در دیگ می گذارند) .

بِرِپْدَن : بریدن .

بَز (م) : بز .

بِزَا : بزا ، زاینده (ستوری که سترون نیست و میزاید) .

بِزَاذ : بزاز ، پارچه فروش .

بَزِپَرِپِن : زمان چیدن موی بز .

بَزْقَال : بزغاله .

بَزْك : بَرَك ، آرایش .

بَزْگَوْن : گونی است .

بَزْمَك (م) : بزمجه .

بَسَد : بسته .

بَسْدَان : بوستان ، بستان (جالیز) .

بَسَدَن : بستن .

بَسْدَوَ (م) : بستو (کوزه) . در فارسی

آشتیان بَسْتُو .

بَسْگِی : بس که .

أَزْ بَسْگِی حَرْفِ سِ بَكْوَاتْ

تَنگِ مِیَام : از بس که حرف زد

تنگ آمدم .

بَعْد : بعد ، پس .

بَقَا : وفا .

بَقَادَار : وفادار .

بِقُور : وفور (فراوان) .

بِقُور : فراوان است .

بَقَال : بَقَال ، سبزی فروش .

بَقِچَ : بَقِچَه ، بَغِچَه .

بَقْل : بَغْل ، آغوش .

بَلْبَل : بلبل ، هزارستان .

بَلْ چِسْنِی (م) : خَر چِسُونَه ، سرگین-

گردان (حشره ای است) .

بَلَدٌ : بلد ، راهدان ، بومدان .

بَلْعِدَنٌ : بلعیدن .

بَلْقُورٌ : بلغور، برغول (گندم پخته دستاس کرده) .

بَلَكٌ : بر که (گودالی است سرپوشیده در کشت زارها که شب در آن آب می بندند و روز کشاورزان آب خنک آن را میخورند) .

بَلَكٌ : برگه (هلو و زردآلویی که آن را دو نیم و از هسته جدا کرده و خشک نموده باشند) . در فارسی آشتیان نیز به همین صورت است .

بَلْ كُوشٌ : بَلْبَلَه کُوش (کسی که گوش- هایش بزرگ و پیش آمده است) .
بَلْنَدٌ : بلند .

بَلْنَدٌ شَدَنٌ : بلند شدن ، برخاستن .

بَمْدَانٌ : بهمان ، بهمدان .

فُلَانٌ بَمْدَانٌ : فلان و بهمان .

بَنَّا : بنا .

بَنْدٌ : بند (۱ - بند انگشت و بند نی و مانند آن . ۲ - بندی که در برابر

آب می بندند . ۳ - بندی که تکه های شکسته ظرف چینی را با آن به هم می چسبانند . ۴ - ریسمان یا نخکی که به چیزی یا جایی بسته است . ۵ - بند جوراب و کمر بند و مانند آن) .

بَنْدٌ : بنده .

بَنْدٌ جَوْرَاوِی : بند جوراب (بندی که ساقه جوراب را بر ساق پا نگاه میدارد و آن را از افتادن باز میدارد) .

بَنْدٌ گَرٌ : بند زن ، چینی بند زن (کسی که تکه های ظرف شکسته چینی را با بندی به هم می چسبانند) .

بَنْشِدِی : مستقر، جایگیر، ماند دار .
يَا نَكَلٌ اِنَّا د بَنْشِدِی گِیَانِ : اینها در اینجا «بَنَشْتِی» شدند .

سِی سَالِ یَانِ اِنَّا د بَنْشِدِی پِی : سی سال است این در اینجا «بَنَشْتِی» است .

بَنْفَشٌ : بنفش .

بَنْفَشٌ : بنفشه .

بَنْکَنٌ : بنه کن (دره بنه کن [باهمه بار

وبنه [آمدن و رفتن].

بَنگ : منگ، گیسج.

بو- (م) : بوی.

بواکور : بوم، بوف (جغد).

بود بودک (م) : بدبدک، بدک (شانه سر،

هد هد). در فارسی آشتیان

بود بودک.

بودن : بودن.

بور : بیر (جانوری است درنده).

بوریا نی : بورانی (خوراکی است از

سبزی یا بادبجان یا چغندر پخته

با ماست).

بو قلمو : بوقلمون (مرغی است).

بولک (م) : بیه، نی نی (بچه کوچک

بچه کوچک دیگر را به این نام می-

خواند و بزرگسالان نیز بچه

کوچک را از زبان بچه دیگر

چنین میخوانند)؛ مردمک چشم.

بو- کز (م) : بوی کز (بوئی که از

سوختن پشم بر میخیزد).

بومی : بومی؛ اهلی (صفت جانوران).

بهری، بحری : کمی، اندکی، قدری.

یان از آنی ی بهری میستر

بی : این از آن یک قدری بزرگتر

بود.

بیشد : بهشت.

بی : بی، بدون.

بی : به (میوه ای است).

بی بفا : بیوفا.

بیترف : بیطرف.

بیچار : بیچاره.

بیخ : بیخ.

بی خانمان : بی خانمان.

بیخ بر : بیخ بر، از بن بریده و از میان

رفته.

بیخ بسد : بن بست (کوچه و خیابانی

که «دررو» ندارد و ته آن بسته

است می گویند «بن بست» است).

بیدار : بیدار.

برداشتن خاک و گل به کار میرود

و در کشاورزی به کار نمیآید.

بیلیمچ: روزن طاق. در فارسی آشتیان

در پیچ.

بیمار: بیمار.

بی نمک: بی نمک (صفت خوراک و

صفت مردم).

بیو: بیوه.

بیهوشداری: مرگ موش؛ نوشدارو؛

داروی بیهوشی.

بعدز مرگ سهرابی دارو

بیهوشداری: پس از مرگ

سهراب داروی نوشدارو.

بیات: بیات (نان و گوشت شبمانده).

بیماوان: بیابان.

پ

پا: پا.

پاپتی: پاپتی، پا برهنه، برهنه پای.

بیدین: بیدین.

بیرین، برین: چیدن بشم از گوسفند و

موی از بز. در فارسی آشتیان نیز

این واژه بکار میرود.

بیزار: بیزار.

بی زوان: بی زبان (شرمین و کم سخن).

بیس، بيسد: بیست.

بیشرم: بیشرم.

بیقاری: بیگاری.

بیقیرت: بی غیرت.

بیکار: بیکار.

بیکس: بیکس (کسی که یار و یاور و

خویشاوند ندارد).

بیگنا: بیگناه.

بیل (م): بیل.

بیل خو— (م): بیلی است بی اسب و

لبه آن تیز نیست و پهنای سروته

تیغه آن يك اندازه است. این بیل

در گلکاری و بنائی و برای

پاشور: پاشوره (پاشویه) حوض و مانند

آن

پاشیدن: پاشیدن

پافد: پاتا به، مچ پیچ

پاک: پاک

پاکول: قلمدوش (کسی را بر پشت

نشانیدن به صورتی که دوران او بر

دو شانه و دو پای او از پیش سینه

آویزان باشد)

پال: بال پرندگان

پاورن: پابرهنه، برهنه پای

پای: پایه

پای دار: پایه دار (چیزی که پایه

دارد)

پایدن: پائیدن

پایز: پائیز

پاین: پائین

پت: پوزه (گردا گرد دهان). در فارسی

آشتیان پت

پتو: پتو (باقته ای است که مانند لحاف

برای گرم شدن برتن می افکنند)

پایلمچانک (م): پایلمچانک، پشت پا (از

پیش یا پس پا را به پای کسی چنان

پیچانیدن که به جنبشی یا تکانی

به زمین بیفتد)

پاتنی: پاتنی، پاتینی (طبعی است چوبین

که غله را با آن پیش میزنند و

پاک میکنند)

پار: پاره

پارچ: پارچه

پارچ: پارچه

پارس: پاس (چوب کوچکی است که در

شکاف چوبی که میشکنند می -

گذارند تا آن شکاف به هم نیاید)

پارسال: پارسال

پارو - (م): پارو

پاشن: پاشنه

پاشنگر (م): بیل بزرگی است زنجیر

دار برای مرز بندی. هنگام کار

کردن با آن دو تن آن را از دو

سوی میکشند. در فارسی آشتیان

پاشنگر

يك پارچهٔ پربری (بسیار نازک)
داشت .

پرتان : پرت (بیرون از موضوع و مطلب ،
بیمعنی ، یاوه) .

حرف پرتان نکو : حرف
پرت مزین .

پرچان : پرچانه (پر حرف ، پرگو) .

پرچین : پرچین (جاروئی است که بالای
چینه‌ها میگذارند تا چینه را از
آسیب برف و باران حفظ کند) .

پرخر : پرخور .

پرد : پرده .

پردل : پردل (دلیر) .

پردو : پردو (شاخهٔ برگ دار درختان
که بر روی تیرهای سقف یا بر
سایه‌بان‌ها برای پوشش میریزند) .

پردو : پردو (بی شرم) .

پردوی : پردوئی (بی شرمی) .

پرزور : پرزور .

پرزوری : پرزوری .

پرسیاوشی : پرسیاوش ، پرسیاوشان

پخند : پخته .

پخندن : پختن .

پخمه : پخمه (کسی که کودن و بی‌حال است
و کاری از او برنمی‌آید) .

پر : پر .

پر : پر .

پر : پرروز .

پرپت : پیرامون دهان ، دور و بر دهان ،
لب و دهن .

پرپرک : فرفره (بازیچه ای است و آن
چوب بلند نازکی است که بریک

سر آن کاغذی را با سوزن فرو

برده اند و آن کاغذ را چنان بریده

و تا زده اند که چند نوک پیدا

کرده است . سر دیگر چوب را

در دست میگیرند و کاغذ را در

برابر باد نگاه میدارند تا بچرخد یا

میدوند تا بچرخد) .

پرپر و سگ : پربری ، بسیار نازک (صفت
پارچه است) .

ی پارچ : پرپر و سگس درد :

(گیاهی است داروئی) .

پُر کردن : پُر کردن .

پَرَن : آواز پَر پرندۀ هنگام پریدن .
این واژه در فارسی آشتیان نیز
به همین صورت بکار میرود .

پَرُو : وصله ، پینه .

پَرُوین : پروین ، ثریا .

پَریدن : پریدن .

پَریشو : پریشب .

پَزَا : پزا (آنچه زود میپزد) .

پَس : پس .

پَس پَر : پس پَرِروز (سه روز پیش) .

پَس پَسکی : پَس پَسکی ، بقهقرا ، به-
سوی عقب .

پَس پَسکی : پَس پَسکی
رفت .

پَس پِلار سال ، پَس پِلار سال : پس
پیرار سال (سه سال پیش) .

(۱) پَسَد : پسته .

(۲) پَسَد : بِشکن (زدن دو انگشت بهم
بدان سان که آوازی از آن
برآید) .

پَسدا : بار ، کَرَت ، دفعه ؛ نوبت . در
فارسی آشتیان پَسَتا .

پَسدان : پستان .

پَس س وا : پس فردا .

پَس فردا شو : پس فردا شب .

پَس نماز : پس نماز ، مأموم .

پَسین س وا : پس آن فردا (روز سوم
از روزهای آینده) .

پَسین فردا شو : پس آن فردا شب
(شب سوم از شبهای آینده) .

پَش : پشه .

پَشام : آماس ، ورم .

پَشیشک (م) : پَش پَش (سخن بسیار آهسته
و زیرگوشی) .

پَشَد : پَشَت ؛ پَشْتیان .

پَان پَشَد آنپی : این پَشْتیان
آن است .

پَشدار : پَشَت کار دار ، کسی که پَشَت کار
دارد .

پَشَد کار : پَشَت کار .

پَشَدوان : پَشَت بام ، روی بام .

بی اراده و بی حفظ تعادل و
مستوار راه رفتن»).

يَلَايِلُ اِتْخُوْرُ: تلو تلومی-
خورد.

(۱) يَلْت: پلته، فثيله.

(۲) يَلْت: گندم پخته.

يَلْمَك (م): چهار دست و پا راه رفتن، با
دو دست و دو پا راه رفتن.

يَلْمَك اِش: چهار دست و پاره

میرود يَلْمَك كِت: چهار دست
و پا [به راه] افتاده است (در باره
کودکی گفته میشود که تازه به
راه افتاده و با چهار دست و پا
راه میرود).

يَلْمَكَن: پلکان.

يَلْمَكَن: پلنگ.

يَلْمُو: پلوی، پلاو.

يَلْمُو، يَمَلُو: پهلوی، پیش، نزدیک،
نزد.

يَلْمُوَان: پهلوان.

يُشْدُوْكَ (م): چوب گردی است در
پائین دوك نَزْدِيْكَ به نوك آن، نخ
یا پشم تاییده را از پشت آن به -
سوی بالای دوك بر دوك
می پیچند.

يُشْدِيْ (م): پُشتی (بالشی که هنگام
نشستن بدان پشت میدهند).

يُشْقَاو: بشقاب.

يُشْكِل: بشکل (سرگین گوسفند و
بز و شتر).

يُشْم: پشم.

يُشْمَان: زمین همواری که میان دو
«کرد» (کرزه) است. در فارسی
آشتیان پش بن.

يُشْمُ يَقَال: پشم و پله، پشم.

يَقَر (م): پهن. فارسی آشتیان پَقر.

يَكْر: پَکر (افسرده و در فکر فرو
رفته).

يُل: پُل.

يَلَايِلُ: تَلُو تَلُو (دره تلو تلو خوردن):

پَمَبَ : پنبه .

پَمَبَ تَخَم : تخم پنبه .

پَنَّا : پناه .

پَنَج : پنج .

پَنَج : پنجه (پنج انگشت دست یا پا) .

پَنَجَا : پنجاه .

پَنَجِر : پنجره .

پَنَجِ كِش (م) : پنجه کش (نافی است

دراز که اثر پنجه دست در آن

دیده میشود) . در فارسی آشتیان

پَنَجِ كِش .

پَنَزْد : پانزده .

پَنَشَمَب : پنجشنبه .

پَنِپَر : پنیر .

پَو : بود (در برابر «تار» ، رشته‌ای

که در پهنای بافتنی بافته میشود

نه در درازای آن .

(۱) پَوْت (م) : فوت ، بُف .

(۲) پَوْت : فوطه ، لُنگ .

پَوْتَا نَك (م) : باد کُنک ، آبدان (مثانه) .

پَوچ : پوچ (درون تهی) .

پَوْر : پور ، پسر .

پَوْر آمَوِي : پسر عمو .

پَوْر آمِي : پسر عمه .

پَوْر خَا لَك : پسر خاله .

پَوْر دَاي : پسر دایی .

پَوْر خَمْد : پوز خند .

پَو سَد : پوست .

پَو سِید : پوشیده .

پَو ش (م) : سبوسه سر ، پوسته سر ، شوره سر .

پَو شِیدَن : پوشیدن .

پَو ف (م) : پوده ، پیقه (پنبه چرب یا چوب

پوسیده ای که با سنگ و چخماق

در آن آتش میزنند) .

پَو كُ : بوك (درون تهی) .

پَو كَال : مغز پوسیده درخت توت که با

سنگ و چخماق در آن آتش

میزنند؛ مغز بوسیده درخت بید

که آن را میکوبند و میسایند و

و به تن کودکان بجای «گرد» می-

باشند.

پُولَكْ: پُولَكْ (فلس) ماهی؛ بَرَكْ

های گرد و كوچك و نازك فلزی

و درخشان و رنگین که برای

زیبائی به جامه ها میدوزند.

پُون: پونه، پودنه (گیاهی است).

پَهَن: پهن، عریض.

پِی: پی ساختمان، شالده، بنیاد ساختمان.

پِی: پیه.

پِیچ: پیمش: پیچ.

پِیچ: پیچه (بافته ای چهار گوش از

موی اسب که زنان با آن روی

خود را می پوشانند).

پِیچیدن: پیچیدن.

پِیچاندن: پیچاندن، پیچانیدن.

پیدا: پیدا.

پیر: پیر.

پیر ارسال: پیر ارسال.

پیر زَنِمی (م): پیرزن.

پیشانی: پیشانی.

پیشاهنگ: پیشاهنگ (ستوری که

پیشرو ستوران همجنس خود

باشد).

پیشباز: پیشباز، پیشواز، پذیره.

پیشد: پیشد، پیشته (آوازی است که

با آن گربه را می ترسانند و دور

میرانند).

پیشکی: پیشکی (از پیش، پیش،
قبلاً).

پولس پیشکی هاسگت:

پولش را پیشکی گرفت.

پولس پیشکی امدگ:

پولش را پیشکی میخواهم.

پیغام: پیغام.

پیغمبر: پیغمبر.

پی گردنی : پس گردنی (با دست
گشاده به پس گردن کسی زدن).

(۱) پیل : پیلۀ چشم ، پلک چشم.

(۲) پیل : پیلۀ (در « به کسی یا چیزی یا
کاری پیلۀ کردن » و « پیلۀ اش
به کسی یا چیزی گرفته »).

(۳) پیل : پیلۀ (در « پیلۀ کردن دندان :
آماس و چرك کردن لثۀ دندان »).

(۱) پیلور : سیج .

(۲) پیلور : پیلۀ ور (دوره گردی که
چیزهایی مانند سنجاق و سوزن
و قرقره میفروشد) .

(۱) پیلوری : سیجی ، سماجت .

(۲) پیلوری : پیلهوری (نگاه کنید به
پیلور ۲) .

پیمان : پیمانه .

پین : هنگامی که از کف قنات یا از زمینی
که میکنند به اندازه يك ورقه
نازك خاك کنندند میگویند یک
« پین » کنده شد .

ی پینسان ور گت : یک پین

برداشتند (برگرفتند) .

ی پین وروز : يك پین بکن .

پین دوز : پینه دوز .

پیوند : پیوند .

پمیاد : پیاده .

پمیاز : پیاز .

پمیاز ترشی : پیاز ترشی .

پمیاز سرخکن : روغن داغ کن ، تابه .

پیمال : پیاله .

ت

ت ، ت : تو (هر نام) .

(۱) تا : تا (پیشواژه و بندواژه) .

(۲) تا : تا ، ته ، تاه (در « تا کردن » و
« تا زدن » پارچه و کاغذ و مانند
آنها) .

تا پو : تا پو (خم بزرگ سفالین که در
آن گندم و جو نگاه میدارند) .

تا چ : تاچه (یکی از دولنگۀ بارس توران
بار کش) .

(۱) تَارُ: تار، تیره، ناروشن.

(۲) تَارُ: تار عنکبوت.

(۳) تَارُ: تار (آلت موسیقی).

تَارَازُو: ترازو.

تَارَاژُ: تاراج (غارت).

تَارَاژُ كَرْدَن: تاراج کردن.

تَارَاشِمِدَن: تراشیدن.

تَارُ كَرْدَن: تاراندن، تارومار کردن.

تَارِسُ كَرْدَن: تاراندن.

تَارَكُ: بتاران.

تَارِيَكُ: تاریک.

تَارِيَكُ: تاریکی.

تَارِيَكُ دَ هَانِشِيدِ رُوشَنَی

اِدِپَا: در تاریکی نشسته است.

روشنائی را می باید (مثل است).

رُوشَنَی اَز تَارِيَكِي وَيْتَرِ:

روشنائی از تاریکی بهتر است.

تَازُ: تازه.

تَازَا: تازه (زن و جانور ماده ای)

که تازه فرزند زاده است).

تَازَكارُ: تازه کار (کسی که تازه کاری را

آغاز کرده است).

تَازِگِي: تازگی، به تازگی.

يَا ن تَازِگِي چِشْمِيتُ خِرِيدُ

کِرِد: این تازگی چه چیز

خریده ای. يَا ن کار تَازِگِي

گِنَا: این کار تازگی شده است.

تَازُ نَفَسُ: تازه نفس (کسی که تازه به

کاری آغاز کرده و خسته نیست).

تَازِي: تازی (سگی است شکاری تیز -

دو و باریک تن و دراز پا).

تَازُ: تاج؛ تاج خروس.

تَازِرُ: تاجر، بازرگان.

(۱) تَاسُ: طاس (ظرفی است).

(۲) تَاسُ: تاس، دغ، داغیر (کسی که

موی سر او ریخته است) .

تَأْفَدَ : تافته (پارچه ای است ابریشمی) .

تَأَقَّ : تاق ، تَك (در برابر «جفت») .

بُورِ تَأَقَّ جَفْدَ وَاِزِي بَكِرِيْم :

بیا تاق یا جفت بازی بکنیم .

تَأَقَّارَ : تغار .

تَالَارُ : تالار (اطاق بزرگ) .

تَالَانُ : تالان (غارت) .

تَالُوِي : طالبی (میوه ای است مانند

گرمک و خربزه) .

تَامَاشَا : تماشا .

تَامَاشَاچِي : تماشاچی .

تَامَاشَاكَرْدَنُ : تماشا کردن .

تَامْبَاكُو : تنباکو .

تَانُ : تانه ، تان ، تار (رشته ای که در

درازای بافتنی بافته میشود) .

تَاوُ : تاب (طاقت) .

بِمَتَاوُ : بی تاب ، بی طاقت .

تَاوُوْتُ : تابوت .

(۱) تَائِي : دایه .

(۲) تَائِي : توده خار .

تَپَّ : تپه ، تل .

تُپَّ (م) : توپ ، گوی .

تُپَّك (م) : توپی (پارچه بهم پیچیده یا

چوبی که با آن راه آب یا سوراخی

را می بندند) .

تَپَّ گَائِي : تپاله گاو .

تَپَّالَ : تپاله ، تاپاله ، تاپال (سرگین

گاو) .

تَپَّ وَرَفَ : گلوله برف (گلوله و گنده -

ای که از برف درست کنند) .

تَپَّيْدَنُ : تطیدن ، تپش کردن دل .

تَحْنُ : طعنه ، بیغاره ، گواژه .

تَحْدُ : تخت (تختی که بر آن می نشینند ؛

تختی که بر آن می خوابند ؛ تخت

کفش و گیوه) .

تَخَدَّ: تخته .

تَخَدَّ پُوسَد: تخته پوست .

تَخَدَّ سَنَكْ: تخته سنگ .

تَخَدَّ گِیوِی: تخت گیاه .

تَخَسُّ: تَخَسُّ، تَقَسُّ (بی آرام و شرور و بازیگوش) .

تَخْشِیرُ: تقصیر، کوتاهی، گناه .

تَخْشِیرُ کَار: تقصیر کار .

تَخَمُّ: تخم (بیضه؛ تخم گیاهان و رستنیها) .

تَخَمُّ: تخمه (تخم خربزه و هندوانه و مانند آن) .

تَخْمَاقُ: تخماق (چوب کلفتی که با آن گچ و مانند آن را میکوبند) .

تَخْمُ: چشمی: تخم چشم .

تَر: تر (نم دار، در برابر «خشک»)

- تَر: - تر .

مَسْتَر: بزرگتر . وِیْتَر: بهتر .

تَر: تره (گیاهی است) .

تَرَّاز: تراز (افزار بنایان) .

تُرَبَّ: توپره .

تَرَّ بَار: تره بار (میوه و سبزی خوردنی ترو تازه در برابر «خشکه بار») .

تُرْتُ: تُرْد (آنچه زود خرد و شکسته میشود) .

تَرَّ تِزْک (م): تره تیزک (گیاهی است) .

تَرَّخَن: ترخینه، ترخوانه (گندم بلغور کرده را در آب میجوشانند تا قوام آید پس از آن آب غوره یا شیر گوسفند در آن میریزند و گلوله گلوله میکنند و میگذارند خشک شود و آن را «تَرَّخَن» مینامند .

ترخنه را در آتش میریزند) .

تَرَّخُون: ترخون (گیاهی است) .

تَرَّ دَسَد: تَر دَسَت .

تَرَسْ: ترس .

تَرَسَانَدَن: ترساندن، ترسانیدن .

تَرْسُوْكَ : ترسو .

تَرْسِيْدَنَّ : ترسیدن .

تَرْشُ : ترش .

تَرْشُ گِنَا : ترش شد .

تَرْشَعُ : ترشح .

تَرْشِي : ترشی .

تَرْفُ : طرف ، سوی .

تَرْكُ : ترك ، شكاف .

تَرْكُ : تركه (شاخه از درخت بریده)

تر و نازك .

تَرْكُ : ترك .

تَرْكِي : ترکی .

زَوَانِ تَرْكِي : زبان ترکی .

تَرْكَانَدَنَّ : ترکاندن ، ترکانیدن .

تَرْكَیْدَنَّ : ترکیدن .

تَرْمُ : ديلم ؛ اهرم (چوب یا میله آهنی

که برای بلند کردن چیزهای

سنگین به کار می رود) .

تَرْمُقُ (م) : تخم مرغ .

تَرْمُقُ وَاِزِي : تخم مرغ بازی .

تَرْنَجْمِيْنُ : ترنجبین ، ترنگین .

تِرْ نَكْ : هرگاه نخ یا نواری دور چیزی

به سختی کشیده و بسته شده باشد

میگویند این نخ یا نواری « ترنگ »

است . همچنین این واژه صفت

چیزی است که بیش از اندازه پر

شده باشد و صفت کسی است که

بیش از اندازه خورده و شکمش

باد کرده باشد .

تَرْوُ (م) : ترب (گیاهی است که برگ و

پیازش هردو را میخورند و به پیاز

آن نیز به تنهایی « ترب » گفته

میشود) .

تِرْيَاكُ : تریاک .

تِرْيَاكِي : تریاکی .

تِرْ يَز (م) : تریز ، تیریز ، تیریج ، تینیج

(پارچه سه گوشه ای است در دو

سوی دامن جامه) .

تَعْمَ : طعم .

تَعْوِيلٌ : تعبیر خواب ؛ تحویل سال .

تَعْوِيلٌ خَوْ مِنْ بَوَازٍ : تعبیر خواب مرا بگو .

تُفَّ : تُف .

تُقَازِي : چلتوب (بازی است) .

تُفَقُّ : تُفَقُّ (خوردن و گیر کردن میخ در آمده نعل یک پای ستور به پای دیگرش ؛ گیر کردن و بند شدن زبان هنگام سخن گفتن) .

مَكَّ مَاسِدٌ بَاخِرِدِ كِ
زَوَانِتُ تُفَقُّ إِذْ كُوُ : مگر
ماست خورده ای که زبانت تپق
میزند .

تَفْنَكُ : تفنگ .

تَفْنَكِجِي : تفنگچی .

تَقْلِيْدِي : تقلید ، ادا .

و تَرِيْنَ قَوَ اِيسْ كِنَا : به تریز
قبایش برخورد (مثل است) .

تَر (م) : حصیری است از نی یا از شاخه-
های درختان که پشم یا پنبه را بر
آن حلاجی میکنند و میریزند تا
خاکش از درزهای آن بر زمین
ریزد .

تَرَاْدَتُ : تجارت ، بازرگانی .

تَسْبِيْحٌ : تسبیح .

تَسْدَانُ : تابستان .

تَشَدَّ (م) : تشت .

تَشَرُّ : تشر (در تشرزدن : سخنی را با
تندی و خشم برای خاموش
کردن و ترسانیدن کسی گفتن) .

تَشْنٌ : تشنه .

تَشْنُ كِنَا : تشنه شد .

تَشْنَكِي : تشنگی .

تَعَجَّبُ : تعجب .

تُقْلَى : تُقْلَى (گوسفند شش ماهه تا يك
ساله) .

تَقْوِين : تقویم .

تَكْ : تَك .

تَكْ تَكْ : تَك تَك ، يکی یکی .

تَكْ تَكْ اَتِن : تَك تَك می آیند .

تَكْ : تَك ، نوك .

تَكْ تَكْ كَرْدَن : تَك تَك کردن

(با نوك چیزی اثر بسیار در چیزی

گذاشتن یا اثر بسیار گذاشتن

پرنده بانوك خود در چیزی) .

تَكْ : تَكِه (بَر نَر) .

تَكَانْ : تَكَان ، جنبش .

تَكَانِسْ بَدَا : تَكَان داد . تَكَانْ بَد :

تَكَان بَدَه . تَكَانِسْ باخبرد :

تَكَان خورد ، جنبید . تَكَانْ -

اِتْخُوَرْد : تَكَان میخورد .

تَكَانْدَن : تَكَاندن ، تَكَان دادن .

تَكْ پاي : زَنَشی که با نوك پا زده شود .

تَكْ پاي نَكُو : تَك پائی مزن .

(۱) تَكِي : تَكِيه (در « تَكِيه دادن :

پشت به چیزی وانهادن ») .

تَكِيَسْ هَا دَا هَا دِيوَارِي :

تَكِيه داد به دیوار .

(۲) تَكِي : تَكِيه (ساختمانی است برای

نمایش و تعزیه خوانی و در آن

روضه خوانی هم میکنند) .

تَلْ : تلخ .

تَلْ (م) : شکم .

تَلْ : تَلَه ، دام .

تُلْ : تاول ، تُول (آبله ای که از

سوختن یا کار کردن بسیار با چیزی

یا بیماری بر پوست پیدامیشود) .

تَلَا : طلا ، زر .

تَلَاشَن : تراشه (خرده وریزه چوب که

از دم تیشه هنگام کار فرو میریزد) .

تَلَاْفَدِي : تلافی .

تَلَّاقٌ : طلاق .

تَلَخَّ : تلخه ، تلخك (گیاهی است) .

تَلَخَّ كَوْنٌ : تلخِ گون ، گونِ تلخ (يك گونه گون است) .

تَلَسَّمٌ : طلسم .

تَلَفٌ : تلف .

يَا نَ مَا لِسِ تَلَفٌ كَرَدٌ : این مال

را تلف کرد . تَلَفٌ گِنَا : تلف شد .

تَلَكَّ كَرَدَنْ : تلکه کردن (به چاپلوسی

یا فریب از کسی پولی یا چیزی گرفتن) .

مُنِسٌ تَلَكَّ كَرَدٌ : مرا تلکه کرد .

تَلَوٌ : طلب .

تَلَوَّاسٌ : تلواسه .

تَلَوُ كَارٌ : طلبکار .

تَمَامٌ : تمام (به انجام رسیده) .

تَمَامٌ گِنَا : تمام شد ، به انجام

رسید . تَمَامٌ لَكُ : تمام کن ، به - انجام رسان .

تَمَبَّلٌ : تنبل .

تَمَبَّلِيٌّ : تنبلی .

تَمَبُّوشٌ : تنبوشه .

تَمَسَّالٌ : تمثال ، مثل .

تَمَنٌ : تومان ، تَمَن (دهقران ، ده ریال) .

تَمُومٌ : تیمم .

تَمِيسٌ : تمیز ، پاک .

تَمِيسِيٌّ : تمیزی ، پاکی .

تَنٌ : تنه (تنه درخت و انسان و جز آن) .

تَنَسٌ بِكَوَاتٍ وَمَنْ : تنه زد

(تنه اش را زد) به من .

تَنَ نَكُوٌ : تنه مزین .

تَنَائِيٌّ : تنهایی .

تَنَدٌ : تند .

تَنَدَ : هسته ، دانه درون میوه ها .

تَنَدِرْسَدَ : تندرست .

(۱) تَنَگْ : تنگ (برابر «گشاد»).

(۲) تَنَگْ : تنگ (نواری که زین و پالان را با آن به ستور بار کش می بندند).

تَنَکَلْ : حباب آب (حباب مانند واژگونی که از جوشش آب یا از ریزش آب بر آب پیدا میشود) ، حباب نان (برآمد گیهای که بر برخی نانها در بختن پیدا میشود) .

تَنَگِی : تنگی .

تَنَمَنَدَ : تنومند .

تَنَها : تنها .

تَو (م) : تب .

تَو : تاب ، پیچ ، چرخ .

یَانْ آتَشْگَرْدَانِی تُو بَدَ : این آتشگردان را بچرخان .

یَانْ رِیَسْبَانِی تُو بَدَ : این نخ را تاب بده .

تَوَاشِیرْ : تباشیر، طباشیر (داروئی است) .
تَوَانْ : تاوان .

تَوَانْدَنْ : تابانیدن، تافتن (تاب دادن نخ و مانند آن) .

تَوْتْ : توت .

تَوْتِ سُرْخْ : شاه توت .

تَوْتَكْ : سَوْتِ سَوْتَكْ (افزاری که با آن سوت میزنند) .

تَوْتُونْ : توتون .

تَوْتِی : توتی ، طوطی .

تَوْخَالْ (م) : تبخال .

تَوْخَامْ : خامه ، تو (چربی که بر روی شیر نجوشیده گرد می آید) .

تَوْرْ : افزاری است مانند به تیشه بنایان و از آن بزرگتر و با آن خار و گیاه میکنند .

(۱) تَوْرْ : تور (وحشی ، نارام) .

تَنْدُورْمَال .

تُوس : نفس (گرمی ، حرارت) .

هَوَا تُوس دَار : هوا حرارت دارد .

يَا نَ آتَش تُوس دَار : این آتش
حرارت دارد .

تُوسِی : کپه (ظرفی است چوبین که
گلکاران گل را در آن میریزند و
از جایی به جای دیگر میبرند) .

تُوفیر : توفیر ، فرق .

يَا نَ آن تُوفیر نَدَار : این و آن
توفیر (فرق) ندارد .

تُوق : طبق .

تُوق : طوق .

تُوق (م) : توغ ، توق (بیرقی است که
پیشاپیش دسته هائی که برای
عزاداری گرد آمده اند برده
می شود) .

تُول : طبل .

(۱) تُول : پوست سطر و سخت مانند

(۲) تُوَر : تُوَر کاه بری (جوالی است

توری با سوراخهای درشت و کاه
را برای بردن از جایی به جای
دیگر در آن میریزند) .

تُوَر (م) : تنور . در فارسی آشتیان
تَنْدُور .

تُوَر زین : تبرزین .

تُوَر سَدَان : تنورستان ، آشپزخانه .

تُوَر شَا : چوبی است که با آن آتش تنور
را به هم میزنند . در فارسی آشتیان
تَنْدُور شَا .

تُوَر کُ : دام و تُوَر شکار .

تُوَر کُ : دانه انگور و انار . در فارسی
آشتیان نیز این واژه به همین
صورت بکار میرود .

تُوَرْمَال : تنور مال (پارچه ای است

موئین که پس از گرم شدن تنور
و پیش از بستن نان به دیوار تنور
میکشند و آن را پاک میکنند تا
نان سیاه نشود) . در فارسی آشتیان

تَیْمِدْ پَزِی : تهدیگ (آنچه از خوراك
که در بن دیگ برشته می شود
بویژه برنج برشته شده در ته
دیگ) .

(۱) تَیِر : تیر (چوب راست دراز) .

(۲) تَیِر : کَرْدی (کرزه ای) که در آن
خبربزه و هندوانه و مانند آن
میکارند .

(۳) تَیِر : تیر (آنچه با کمان و تفنگ و
توپ و مانند آن پرتاب میشود) .

(۴) تَیِر : تیر (دره زخم تیر میکشد) .

زَخْمِ پَایِم تَیِر اِدْ کِیش : زخم
پایم تیر میکشد .

تَیِر : تیره (خانواده ، طایفه) .

تَیِر آشی : وردنه (چوبی که با آن خمیر
را پهن میکنند) .

تَیِر - تَار : تیره و تار .

هَوَاتَیِر - تَار گِنَا : هوا تیره
و تارشد .

تَیِر کَمَان (م) : تیراژه ، رنگین کمان ؛
کمانی است چوبین که بالای سر

پوست تخم مرغ و پوست درونی
و چوبین بسته و بادام و گردو و فندق
در فارسی آشتیان نیز این واژه
به همین صورت بکار میرود .

(۲) تَوَل : طول (دراز ؛ درازای مدت) .

یَانْ کَار اِنْقَرَّ تَوَل نَدَار :
این کار این قدر طول ندارد .

تَوَلَا زَم : تب لازم (بیماری است) .

تَوَلُوسَ پِدَن : خشک شدن پوست دست
و تن .

تَوَن (م) : تون ، گلخن .

تَوَنَوَان : تون تاب .

تَوَو : توبه ، پتت .

تَوَو کَار : توبه کار .

تَوُی : تاب (ریسمانی است که دوسر آن

را به دو درخت یا دو تیر و مانند

آن می بندند و کود کان بر آن

می نشینند و آن را به جنبش می -

آورند و در هوا می آیند و می روند) .

تَی : تَه ، تَك (بن ، بیخ) .

بچه خوابیده میگذارند و سرشمد
(شمط) یا پتو یا الحافی که روی بچه
میاندازند بر آن میگذارند تا بر
سر و روی او نیفتد.

تیرِ نَداز: تیرانداز.

تیرِ نَدازَك (م): تشی، خارا نِداز (جانوری
است).

تیرِ نَدازی: تیراندازی.

تیرِ پَت: تریب، ترید، تلیت (نان خرد
کرده که در شیر و دوغ و آبگوشت
و مانند آن بریزند تا تر شود و
بخورند).

تیز: تیز (برابر «کند»).

تیزو: تیزاب.

تیزو سَعَوُنِی: تیزاب صابون.

تیش: تیشه.

تیشک: سرشک، جرّقه (پاره کوچکی
از آتش که از آن بجهد).

(۱) تپق: تیغ (تیغی که با آن موی سر
و تن را می تراشند).

(۲) تپق: تیغ (خورشید).

تپق برمی: خورشید برآمد.

تپق: تیغه (دیوار نازک میان دو جزر).

تپک: تیغ، خار.

تپک: تکه، قطعه.

تپ لا نیچین: ته تغاری (آخرین فرزندی).

یان تپ لا نیچینم: این آخرین
فرزندم است.

تپل: تپله (نگاه کنید به تپل وازی).

تپل وازی: تپله بازی (خط گردی به نام

«مِل» بر زمین میکشند و در آن
چند ریگ را روی هم میگذارند

این ریگها را «مَال» مینامند. در

بیرون «مَلّه» بازی کنندگان صف
میکشند و هر يك از آنان سنگ

هموار کوچکی به نام «تپل» در

دست میگیرد آنگاه نخستین کس
از آنان به بازی آغاز میکند و

تپله خود را میاندازد بدان گونه

که به ریگهای درون مَلّه بخورد

وزیر آن را آتش میکنند تا آب
خزینہ گرم شود و همچنین در آن
صابون و حلوا و حلیم میزنند .

تَپیر ک (م) : تگرگ .

ج

جادو : جادو .

جادو گر : جادو گر .

جادو گری : جادو گری .

جار : جار (بانگ بلند برای آگاه کردن
از خبر یا پیشامدی) .

جارچی : جاراد کو - : جارچی
جار میزند .

جارچی : جارچی ، منادی کننده .

جارو : جارو ، جاروب .

جاروس کرد : جارو کرد .

جارو ک : جارو کن .

جارو کش : جارو کش .

جاری : یار ، یاور (کسی که هنگام درو
کردن کشت به یاری میآید) .

و آنها را از مله بیرون ببرد . اگر
تیلۀ او به ریگها خورد و یک یا
چند ریگ را از مله بیرون راند
باز باید تیلۀ خود را بردارد و
همان کار را چندان بکند تا همه
ریگها از مله بیرون رانده شود
مگر آن که تیلۀ را بیندازد و به
ریگها نخورد یا بخورد و ریگی
را بیرون نراند که آنگاه او
«سوخته» است و باید بایستد تا
دیگران بازی کنند . شماره
ریگهایی را که هر کس از مله
بیرون رانده است به یاد میسپارند
و پس از انجام یافتن بازی هر کس
به شماره ای که بیش از دیگری
بیرون رانده است او را آندق
[اردنگ] میزند . بازی پس از
یک بار بیرون شدن همه ریگها
از مله یا پس از چند بار بیرون
راندن آنها به پایان میرسد .

تی مآند : ته مانده .

تپول : طویله ، اصطبل .

تپیان : تیان (دیگ مسین بزرگی است
که در بن خزینۀ گرمابه میگذارند

جاژِ پِم : جاجیم ، جاجم (بافته‌ای است
پشمین و ستبر و رنگین که مانند
پتو و لحاف هنگام خوابیدن بر
تن می اندازند یا بروتی کرسی
می گسترند) .

جاکش : جاکش ، قلتبان .

جاِل : بچه ، فرزند .

جالدُوَز (م) : جوالدوز (سوزن بلند و
بزرگی است که با آن جوال و
پارچه های ستبر را می دوزند) .

جالکان : بچگانه .

جام : جام .

جامدار : جامه دار (کارگری که
نگاهداری جامه های کسانی که
به گرمابه می آیند به عهده اوست) .

جان : جان ، تن .

جانِس بگت : جان گرفت (جان
یافت) . عزرا پلّی جانِس هاسگت :

عزرائیل جانِس را گرفت . عزرا پلّ
جانِس اِد گپِر : عزرائیل جانِس
را میگیرد . جانِس وروَت : جان
کند . جان وِر دوز : جان می-
کند .

جانخانّی : جانخانی ، جانِخانی (جوال
بزرگ) .

جان خُشکن : تن خشک کن ، آبچین ،
قطیفه .

جانِشِن : جانشین .

جانماز : جانماز (پارچه ای که مهر نماز
و تسبیح را در آن میگذارند و
هنگام خواندن نماز آن را
می گسترند) .

جانور : جانور .

جاهاز : جهاز ، جهیز عروس .

جَب : جبه .

جِخْدی : جختی ، جخت .

يَا نِ دِرْخَدْ جِخْدِي وَ لِكْسْ

بر میخی : این درخت جختی (بسیار
بتازگی و بسیار کم) برگش
در آمده است .

جدازا : ناتنی (برادر و خواهری که از
پدر یا مادر دیگر باشند) .

جر : میوه ای که در نوع خود کوچک و
بد و کم ارزش است .

جرت : جرأت .

جرز : جرز ، مجردی (دیواری که از
ستونهای اصلی ساختمان است) .

جرگ : جرگه (دسته ای از مردم یا
جانوران که حلقه وار گرد آمده
باشند) .

جرم : جرم سیکار و چپق و مانند آن .

جرم : جرم : جریمه .

یا نسان جرم کرد : این را جرم

(جریمه) کردند . جرمس چپشی

بی : جرمش (گناهش) چه بود .

جز قال : جزغاله (سخت سوخته و از

بسیاری سوختگی درهم شده) .

بوشا جز قال گنا : سوخت
جزغاله شد .

(۱) جشن : جشن .

(۲) جشن : جشن ، دشت ، دستلاف ،

دستفال (نخستین بولی که در روز
به دست کاسب میرسد) .

جع : جوع (بیماری است که دچار
گشته آن هر چه بخورد سیر
نمیشود) .

جعده : جاده ، راه .

جعو : جعبه .

(۱) جفد : جفت (در برابر « تاق » و
« فرد ») .

(۲) جفد ، جفد ک : جفته ، جفتک
(لگد اسب و استرو مانند آن) .

جفد گیری : جفتگیری .

جفنگ : جفنگ (سخن بی معنی و
یاوه) .

جَگَر: جگر.

جَل: جل (بالان).

جَلْد: جلد (پوست، پوشش کتاب و دفتر و جز آن).

جَلْدُوز: بالان دوز.

جَلْدِي: جلدی، زود.

جَلْدِي بَس: زود برو. جَلْدِي

بُور: زود بیا. جَلْدِي ب: زود باش.

جَلَو: جَلَب (بدذات، بدجنس، دغل، نا اصل).

جَلَو: جلو، پیش.

جَلَو دَار: جلودار (کسی که دهنه اسب

سواری را به دست می گیرد و پیشاپیش او حرکت میکند).

جَلَو گیري: جلو گیری، پیشگیری.

جَمَام: عادت نداشتن تن مردم و ستور

به دوبدن و کار بدنی و ورزش و مانند آن (چون تنی بدین گونه

کارها عادت نکرده باشد و یکباره

سخت بدان پردازد خسته و کوفته

و دردمند خواهد شد آنگاه می -

گویند که «جمام» بود چنین شد.

جَمَب: جنب، تکان.

جَمَبَا نَدَن: جنباندن، جنبانیدن.

جَمَب جَوَش: جنب و جوش.

د جَمَب جَوَش کِت: به جنب و جوش افتاده است.

جَمَبِيدَن: جنبیدن.

جَمَجَمَا نَكْ (م): دم جنبانك، دمسپیچه (پرنده ای است).

جَمَعِيَّت: جمعیت.

جِن: جن، پری.

جِن پِری: جن و پری.

يَا نَ حَمَامَ جِن پِری دَار: این

حمام جن و پری دارد.

جَنَاق: جناغ (استخوان دو شاخه

سینه).

جوانمرگ گنا : جوانمرگ شد.

جوانی : جوانی .

جواو : جواب ، پاسخ .

جواهر : جواهر ، گوهر .

جور : جور (نوع ، گونه ، مثل ، مانند) .

چن جور : چند جور ، چند نوع .

یان جور آپی : این جور (مانند)
آن است .

جوران : جبران .

جوراو : جوراب .

جوراوواف : جوراب باف .

جور بجور : جور به جور ، جور و جور ،
گوناگون .

جوریل : جبرئیل ، جبرائیل .

جوز قند (م) : جوز قند ، جوزاغند ،

گوز آگند .

(۱) جوش : جوش .

جنگال : جنگال (بیابانگ و شور و
غوغا) .

جندک (م) : جندک (پولی بود برابر $\frac{1}{8}$
شاهی) .

جندی (م) : جنده ، روسپی .

جنس : جنس .

جنگ : جنگ .

جنگی : جنگی .

جنگیدن : جنگیدن ، جنگ کردن .
جنبو : جنب .

جو : جو (غله ای است) .

جو- (م) : جوی آب .

جواز : جواز ، پروانه .

جوان : جوان .

جوانگا : جوانه گاو (گاو نر جوانی
که تازه می خواهند او را به کار
ببرند) .

جوانمرگ : جوانمرگ (کسی که در
جوانی مرده باشد) .

کیس پارچه و جامه ، موی و نخ
و جامه و پارچه چین و تاب دار .

چیر : چیره ، روزیانه .

چیر پی (۲) : جوجه .

چیف : جیوه ، زیبق .

چیق : چیغ (فریاد ، بانگ تیز بلند) .

چمک چمک : چیک چیک (آواز گنجشک) .

چمگیر دان : چینه دان ، ژاغر .

چ

چ : چه .

یان چ حرفی پی لک بد کوات :

این چه حرفی بود که زدی .

اناج یر دخو و پی : اینجا چه جای

خوبی است . یان چدا ز : این چه

می گوید .

و - جوشمی : آب جوش آمد .

(۲) جوش : جوش (دانه های کوچکی

که بر پوست تن از بیماری پیدا

می شود) .

جوشا ند : جوشانده (چند گیاه داروئی

که با هم جوشانیده باشند) .

جوشن (۲) : توفال .

جوشن کوف : توفال کوب (کسی که

توفال میکوبد) .

جوشیدن : جوشیدن .

جولا : جولا ، جولاه .

جولای : جولائی ، جولاهی (پیشه و

کار جولا) .

جویدن : جویدن .

جهفری : جعفری (گیاهی است) .

جهنم : جهنم ، دوزخ .

چیر : تاب و چین و شکن موی ، چین و

چا: چاه.

چادر: چادر (خیمه).

چادر (۲): چادری که زنان بر سر میکنند.

چادر نشین: چادر نشین.

چادر شو- (۲): چادر شب (بافته‌ای است رنگین و نخی و گاهی پشمی که روستائیان بجای چادر سرمیکنند و نیز رختخواب را در آن می- گذارند و سپس چهار گوشه آن را به هم گره میزنند یا آن را بر روی کرسی میگسترند).

چار: چاره.

چار پای: چهار پایه.

چار تقی: بازی است. در این بازی ده

تن با یکدیگر بازی میکنند.

چهار تن خم میشوند و هریک از

آنان با دستهای خود کمر بند دو

بازیگر پهلومی را میگیرد. پنج

تن دیگر دور آنان می ایستند و

میکوشند که پیرند و بر آنان

سوار شوند. یک تن دیگر دور آن

چهار تن خم شده میگردد و می-

کوشد که پنج تن ایستاده را از

پریدن بازدارد. هر گاه که یکی

از آن پنج تن دارد میپرد این

بازیگر باید با پا او را بزند و اگر

بزند آن پنج تن همه میسوزند و

باید جای خود را با چهار تن خم شده

و او عوض کنند. اگر آن پنج تن

ایستاده توانستند که سوار خم -

شدگان بشوند آنگاه این بازیگر

«دوره پا» نگاه میکند هر گاه که

پای یکی از آنان را به بیند که

بر زمین است او را با پا میزند

و در این صورت نیز آن سوار -

شدگان باید جای خود را با خم -

شدگان عوض کنند.

چار چو: چار چوب، چهار چوب در.

چار د: چهارده.

چار سد: چهار صد.

چارَسُو: چار سو، چهارسوی بازار.

چار شَمَب: چهارشنبه.

چار شَمَب سوری: چهارشنبه سوری.

چارُق: چارغ، چاروغ (يك گونه كفش است).

چارَقَت: چارقد (پارچه چهارگوشی که زنان سر خود را با آن می پوشانند).

چارَك: چارك (ده سیر).

چارمِین: چهارمین.

یاَن جا-لِ چارمِین مَن: این

بچه چهارمین من است. مَن

چارمِین بَیام: من چهارمی بودم.

چار نعل: چهار نعل (در «چهار نعل

تاختن اسب»).

چار وادار: چاروادار.

چار يَك: چهار يك، يك چهارم.

چا سَد: چاشت (نیمروز؛ ناهار، خوراکی

که در نیمروز خورده میشود).

چاش: چش (آوازی که برای ایستاندن

خر از دهان برمیآورند).

چاشنی: چاشنی.

چاق: چاق (فربه).

چاقال: چغاله.

چاقال وَاُم: چغاله بادم. چاقال

قِیسِی: چغاله زردآلو.

چاقان: چاخان (سخن فریبده ناراست

برای خوش آمد گفتن؛ کسی که

این گونه سخن میسازد و میگوید).

یاَن خِیلِی چاقان: این خیلی

چاخان است. چاقان نَك:

چاخان مکن.

چاقماق: چخماق، آتش زنه (آهن یا

بولادی که برای جهانیدن آتش

به سنگ میزنند).

چاقو : چاقو (کارد کوچکی است که
میتوان تیغه آن را تا کرد و در
درون دسته اش جای داد) .

چاک : چاك .

اَكِيْن سَنَكْسِيْ كُوَاتِ كِ
سِرْ يَانِيْ چَا كِسْ وَرْ كِتِ :
چنین سنگ زد که سر این چاك
بر گرفت (برداشت) . یان
دیواری چَا كِسْ وَرْ كِتِ :
این دیوار چاك بر گرفته (برداشته
است) .

چاكدار : چاكدار .

يَانِيْ قُوَا چَا كِدَارِسْ دَرْدِ :
این قبای چاكدارداشت .

چال : ژرف ، گود .

(۱) چال : چاله ، گودال .

(۲) چال : جانوری است پستاندار همانند
روباه و مرغ میدزدد .

چاموش : چموش .

چان : چرخ خرمن کوبی .

چان : چانه ، زنج .

چاوش : چاوش (راهنمای کاروانی که
به زیارت میرود) .

چاوشی : چاوشی (پیشه چاوش و شعر
هائی که چاوشان میخوانند) .

چاو-كُ : چابك .

چاو-كُ سَوَار : چابك سوار .

چاهاز : چهار .

چاهاز پُول : صد دینار (يك دهم ریال
کنونی وقران) .

(۱) چای : چای ، چائی .

(۲) چای : چاهی .

كَفْدِرِ چای : کبوتر چاهی .

چا پَدَن : چاهیدن ، سرماخوردن .

چا یَمَان : چایمان ، سرماخوردگی .

کردن و راندن سگ از دهان
برمیآورند) .

چَخْچَکْ : چرخکی است که پنبه دانه
را از پنبه جدا میکند .

چَر (۲) : شاش ، پیشاب .

(۱) چَرَا : چرا ، برای چه .

(۲) چَرَا : چراغ .

چَرَا دَسْدِی : چراغ دستی .

چَرَا قَانِی کَرْدَن : چراغان کردن .

چَرَا قِیَا : چراغیا (درخت رزی که بر

زمین نمیخواهد و مانند درختان

دیگر به پامی ایستد) .

چَرَا نَدَن : چرانیدن ، چرانیدن .

چَرَب : چرب .

چَرَبُ چُولُو کَیْن : چوب و چیل ،

چرب .

چَرَبِی : چربی .

چَرَت : چرت ، پینکی .

چَپ : چپ (برابر «راست») .

چَپَال : چپال (کسی که با دست چپ
کار و بازی میکند) .

پَپ چَتَار کَرْدَن : چدار کردن (دست

راست و پای چپ یا دست چپ

و پای راست ستور را باریسمان یا

زنجیر بستن تا نتواند راه برود) .

چَپَر : چاپار (نامه رسان ، پیک) .

چَتَار کَرْدَن : چدار کردن (نگاه

کنید به چپ چَتَار کَرْدَن) .

چَتر : چتر .

چَتَل (۲) : غوزه ای که پنبه آن را در

آورده باشند .

چَتَوَر : چطور ، چگونه .

چَچ : چهچه (آواز بلبل) .

مِسیل بِلِی چَچد کُو : مثل

بلبل چهچه میزند .

چَنخ : چنخ (آوازی که برای دور

پاك نشود ميگويند چرك سوز
شده است) .

چِرْكِن : چركين ، ناپاك .

چِرْكِن تُو : چرك تاب (پارچه تيره
رنگ كه چرك و ناپاكی بر آن
كمتر و ديرتر نمايان ميشود) .

چِرْم : چرم .

چِرْمَان : چرا ، چَرش .

چِرْمَدَان : چمدان ، جامه دان .

چِرْمِي : چرمی ، چرمين .

چِرْن : شاشو .

چِرْپَدَن : چريدن .

چِرْزْدِيك : چزدك ، چِرْك (دُردي كه

پس از گداختن دنبه و پيه در بن
ظرفی كه در آن گداخته اند ميماند) .

چِسَد : چشته (مقدار بسيار كم از

خوردنی) .

چِسَد خَرْد : چشته خورده ، چشته -

چِرْ تَيَدَن : قاپیدن ، كپیدن .

چِرْ چِرْك : شَرشُر (آواز ريزش آب) .

و - چِرْ چِرْك اِدْ كَر - : آب
شرشر ميكند .

چِرْ چِي : دوره گردی كه كالا ازده به
شهر و از شهر به ده برای فروش
ميبرد .

چِرْ خ : چرخ .

چِرْ خ دَسْدِي : چرخ دستی .

چِرْدَان (م) ، چِرْدَانَك (م) : شاشدان ،
مثانه .

چِرْ سُوَز : شاش سوز (سوخته از اثر
شاش) .

تَنِس چِرْ سُوَز گِنَا : تنش
شاش سوز شد .

چِرْك : چرك ، ريم .

چِرْك سُوَز : چِرْك مُرْد (هرگاه
جامه ای شسته شود و چرك آن

خور .

چَسْدَكْ (۲) : چُسْتَكْ ، چُسَكْ (كفشی

است که چوپانان به پامیکنند) .

چِسْ فیل : چس فیل (ذرت برشته) .

چَشْدَار : چشم دار (در برابر « کور ») .

چِشْم : چشم .

چِشْم : چشمه .

چِشْم بِرَا : چشم به راه ، منتظر .

چِشْم بِنْدِی : چشم بندی .

چِشْم پَار : چشم دریده ، بیحیا .

چِشْم تَنَگْ : چشم تنگ ، نظرتنگ

(خسیس ، بی گذشت ، ناراد) .

چِشْم دَاشْد : چشم داشت (توقع) .

چِشْم دَرْد : چشم درد .

چِشْمَكْ (۲) : چشمک .

چِشْمَكْدَ کُو : چشمک

میزند .

چِشْمِنْدَاژ : چشم انداز (منظره) .

چِشْمِیْدَن : چشیدن .

چِفْد : چفت در .

چِفْدَكْ : آبله مرغان (بیماری است) .

چِفَق : چپق .

چِفْد : چه قدر ، چه اندازه .

چِقْلِی : چقلی (شکایت) .

(۱) چَاک : چک (سیلی ، کشیده) .

(۲) چَاک : چک (مشته پنبه زنان) .

چَاک : چکه ، قطره .

چَاک چُول ، چَاک چَوَلَاک : خرده و

ریزه سرشاخه درخت .

چَاکَش : چکش .

چَاکَم : چکمه .

چِل : چل ، خُل (سفیه ، ابله) .

چِل : چله (چله تابستان و زمستان و

روز چهلم پس از زادن و مردن) .

چَلَّاقُ : چلاق .

چَلْتُوكُ : شلتوك ، چلتوك (برنجی كه در پوست است) .

چِلَّ كَسْدَرُ : چله كوچك زمستان و تابستان .

چِلَّ مَسْدَرُ : چله بزرگ زمستان و تابستان .

چِلْوُ : چلو (برنج پخته) .

چِلْوَارُ : چلووار (پارچه ای است) .

چِلْوُكُ وَاوُ : چلو كباب .

چَمْبَلْ (۲) : چنبر (حلقه چوبی) .

چَمْبَلْكَ (۲) : چنبرك (حلقه چوبی كوچك) .

چَمِیچَ : چمچه (قاشق بزرگ گود و دسته دار) . در فارسی آشتیان نیز به همین صورت بكار میرود .

چَمِیچَ مِسَ : ملاقه .

چَمَنَ : چمن .

چِنَارُ : چنار .

چَنَتَايَ : چنته .

چَنَدَ : چند .

چَنَدُ جَايِلُ دَارِي : چند بچه

داري . چَنَدُ سَالِ اِنَادِرِي : چند سال است اينجائی .

چَنَدَرُ : چغندر .

چَنَدَلَكُ : چَنَدَكُ (چَنَدَكُ نشستن :

نشستن به صورتی كه نشیمنگاه

بر زمین نباشد و دو زانو در جلو

سینه باشد و تکیه تن بر دو ساق باشد) .

چَنَدَمَانُ : چَنَدَش ، لرز .

چَنَدُ مِیْنِ : چَنَدَمِیْنِ .

تُ چَنَدُ مِیْنِ بِمِیَايَ : تو چَنَدَمِیْنِ بودی .

چَنَگْ (۲) : چنگ (در معنی پیمانه) .

ي چنگک توتس ور گت : چو- (۲) : چوب ؛ هيزم .

يك چنگ توت بر گرفت (برداشت).

چنگال : چنگال، چنگالی، چنگالخوش،

چنگالخوست ، انگشتو (نان

» پنجه کش « يا » مادر « پخته را

خرد و در روغن و شيره تربيد مى-

کنند و با چنگ آن را به هم

ميمانند و ميفشرد و سپس گلوله

گلوله ميكند و ميخورند اين

گلوله ها را چنگال مينامند).

چنگک (۲) : چنگک (قُلاب؛ چوب

درازی که سر آن مانند قُلاب

است و با آن شاخه درخت را پائين

ميكشند يا پاى گوسفند و بز را

از دور ميگيرند و آنها را از رفقن

باز میدارند).

چنگول : چنگول، چنگل، چنگال،

چنگله (در » چنگول زدن : با

نوك پنجه دست و ناخنها زدن و

زخم كردن و خراشيدن پوست).

چو- آ لا چينى : دولك (چوب بلندی

است که در بازی » الك دولك «

به دست ميگيرند و با آن به » الك «

می زنند و آن را به دور پرتاب

ميکنند).

چوبسد : چوب بست بنائی .

چوپان : چوپان .

چوخت : چوب خط (چوبی است که

گوشت فروشان و نافو ايان دارند

و هربار که خريدار از آنان گوشت

و نان به وام ميخرد با كارد يا چاقو

بر آن خطی ميكشند و پس از يك

هفته يا يك ماه يا مدت پيمان نهاده

ديگري آن خطها را ميشمرند و

طلب خود را حساب ميکنند و

می ستانند).

چو دار : چو دار (کسی که گوسفند

برای فروش از جایی به جای ديگر

ميبرد و دور ميگرداند).

چول: شل، آبکی، رقیق.

چولوك (م): خردۀ چوب وهیزم.

چولوك: چروك، چین، شكن، کیس.

سورتس چولوك دیر پكت:

صورتش چ-روك افتاده است

(چین وشكن دارشده است).

چولوك چولوك: چروك چروك، چین

چین (برچین وشكن).

دیمس چولوك چولوك گنا:

صورتش چروك چروك شده

است.

چون (م): تابوت.

چوی: چوبی، چوبین.

چهل: چهل.

(۱) چی: چه.

هرچی باوات ادا از گوشك:

هرچه پدرت میگوید گوش کن.

هرچی دار خوو: هرچه دارد

خوب است.

(۲) چی: چیز.

یان چی خوویی: این چیز

خوبی است. یان چی ندار:

این چیزی ندارد. بی و پیام

چی خرید گرم: رفته بودم

چیز بخرم. بیچی: بی چیز،

ندار.

چیدار: چیزدار، مالدار، توانگر.

چیدن: چیدن.

چیشی: چی چی، چه چیز.

چیشیت یاد گت: چه چیز یاد

گرفته ای. چیشیت ادا گت:

چه چیز (چه) میخواهی. آژچیشی

ا ترسی: از چه چیز می ترسی.

یان چیشید: این چه چیز است

(چیست).

چین: چین، شكن.

دِیْمَسْ چِیْنَسْ بَاخْرَد : صورتش

چین خورده است .

چین : چین (دیوار گلی که طبقه طبقه

باشد ؛ هر طبقه از دیوار گلی) .

ح

حَاپ حَاپ : هاپ هاپ (آواز سگ) .

حَار : هار .

اِسَب حَارِی یَان جَا لِس بَگَت :

سگ هار این بچه را گرفت (گاز

گرفت) . اَن اِسَب حَار گِنَا :

آن سگ هار شد .

حَاژَر : حاضر .

حَاژَرَت : افزار ؛ حاجت ، نیاز .

حَاژَرَت دِسْدِی : دست افزار ،

افزار دست . حَاژَرَت کَارِی : افزار

کار . مَن یَب ت حَاژَرَت دَارَم :

من به تو حاجت دارم .

حَاژِی : حاجی .

حَاِسل : حاصل (محصول) .

حَاشِی دَاَر : حاشیه دار .

حَال : حال .

حَاِلِت چِتُوَر : حالت چطور

است .

حَب : حب .

حَب : $\frac{1}{32}$ دانگ (نگاه کنید به

« دانگ ۲ ») .

حَج : حج .

حَدَسَد : حد ، مرز .

حَر : گیاهی است که در گندم زار سبز

میشود و دانه ای مانند عدس دارد

اگر آن را با گندم درو و آرد

کنند نانی که از آن آرد درست

شود سر گیجه می آورد و تلخ

میگردد .

حَرَام : حرام .

حَرْسُ : حرص .

حَرْيَمُ : حریم .

حَرْسٌ اِدْ كُوْ - : حرص میزند .

حَزَّ : حظّ .

حَرْفُ : حرف ، سخن .

اَزْ يَانْ كَارِتْ حَزْمٌ كَرْدُ : از

این کارت حظّ کردم .

حَرْفُ زَدَنْ : حرف زدن ، سخن گفتن .

حَرَامَتُ : حجامت .

حَرْفُ نَشْنُوْ : حرف نشنو (کسی که

حَرْلُ : حُجره (اطاق کاروانسرای مسجد

اندرز نمی پذیرد و دستور و فرمان
را انجام نمیدهد) .

یا مدرسه) .

حَرَمُ : حرم (ساختمان گردا گرد آرام -

حَسَارُ : حیاط .

گاه پیشوایان دین) .

حَسَارُكُ : حیاطك، خباك (چهار دیواری

حَرَمُ : هَرَم (گرمای آتش و آفتاب ،

که در آن گوسفندان و ستوران

تَفِ آتش و آفتاب) .

را رها میکنند) .

حَرَمَتُ : حرمت ، احترام .

حَسْرَتُ : حسرت .

حَرْوْفَنْمَا : چوب الف (چوب یا کاغذی

حَسْفُ : حصیه .

که کودکان هنگام خواندن کتاب

حَسُوْدُ : حسود .

برای گم نکردن و نشان دادن

حَسِيْرُ : حصیر .

حرفها و واژه ها در دست می -

گیرند) .

حَسِيْرُ وَاْفُ : حصیر باف .

حَرْيَسُ : حریص .

حَشَا كَارُ : حاشا کار (انکار کننده) .

حَرْيَفُ : حریف .

حَاشَا كَرْدَنْ : حاشا کردن ، انکار کردن .

حَاشَا كَرْد : حاشا کرد .

حَشَم : حشم (گاو و گوسفند و بز و اسب و استر و خر و شتر همه یا برخی از آنها بروی هم و یکجا شمرده و در نظر گرفته) .

حَشَم دَار : حشم دار (نگاه کنید به حَشَم) .

حَقَّ : حق .

حَقَّ : حَقَّه (حَقَّه چِق و وافور) .

حَقَّ زَدَنْ : حَقَّه زدن (گول زدن ، فریب دادن ، حيله کردن) .

هَات حَقَّسْ بِكُوَات : به تو

حَقَّه زد . حَقَّسْ وَمِنْ كُوَات :

حَقَّه به من زد .

حَقَّكَ (م) : هَكَك ، هَكه ، هَكچه ،

سَكسَكه .

حَقَّ وَاز : حَقَّه باز (حيله گر ، دغاكار) .

حَكَم : حکم (فرمان) .

حَكَمَنْ : حکما ، حتماً ، البته .

حَكَمَنْ بُوَر : حکماً بیا .

حَكِيم : حکیم (پز شک) .

حَلَّ : هال (نشانه ای است در « آلاچین

وازی » ساخته از سنگ . پس از

پرتاب شدن « الك » از « بالا »

کسانی که در « پائین » ، روبروی

حَلَّ ، ایستاده اند آن را بر میدارند

و به سوی حل پرتاب میکنند اگر

به حل بخورد کسی که آن « الك »

را از بالا پرتاب کرده است میسوزد

[دیگر حق بازی کردن ندارد] .

حَلَاژ : حلاج ، پنبه زن .

حَلَال : حلال .

حَلَالْزَاد : حلال زاده .

حَلَق : علك ، شیره شنگ (گیاهی است)

که آن را مانند سَقَز می‌چوند .

حَلَق : حلقه .

حَلَق رُو - (م) : زه کمان پنبه زنان .

حَلَوِي : حلّبی .

حَلَوِي سَاَز : حلّبی ساز .

حَلِي : حالی (در «حالی شدن : فهمیدن» ،

«حالی کردن : فهمانیدن») .

حَلِيس گِنَا : حالیش شد (فهمید) .

حَالِيْتَم كَرْد : حالت کردم (به

تو فهمانیدم) .

حَلِيم : حلیم ، هریسه (آشی است) .

حَمَام : حمام ، گرمابه .

حَمَامِي : حمامی ، گرمابه دار ، گرمابه -

بان .

حَمَز : بزغسمه و هر چیز گندیده و تباه

و له شده . هنگامی که انگورو

خربزه و میوه های دیگر از

گندیدگی له می شود می گویند

حَمَز گِنَا (حمز شد) .

حَمَز قَرْمَا قِيِي : بزغسمه ، جامه غوك ،

جلوزغ (چیزی است سبزرنگ

مانند پارچه ستبر که بر روی آب

ایستاده به هم میرسد و وزغ در

زیر آن نهان میشود) .

حَنَا : حنا .

حُنَاق (م) : حناق ، خناق (بیماری

است) .

حَنَا وَ نَدَان : حنابندان .

اِمَشُو حَنَا وَ نَدَانِس : امشب

[شب] حنابندانش است .

حَنَائِي : حنائی .

حَنَدَق : خندق ، خندق .

حَوَا - (م) : حوا .

حَوَال : حواله .

هَامَن حَوَالَس كَرْد : به من

حواله کرده است .

حُورِی : حوری ، حور .

حُورِی بَیْشَدِی : حوری بهشت .

حُوزُ : حوض .

حُوزَجَ : حوضچه .

حُوزَكْ : حوضچه .

حُوسُ : حبس ، زندان .

یا نِسانِ حُوسِ کَرْدَ : این را حبس

کردند . سِ سالِ بِ حُوسِ دَبی :

سه سال در حبس بود .

حُوسِلَ : حوصله .

حُوسِلَ نَدَاَرُ : حوصله ندارد .

حُوسِلَ لَکَ : حوصله کن .

حُویْژُ : هویج ، گزر ، زردک .

حِیا : حیا ، شرم .

حِیزُ : حیز ، هیز (کسی که در پی کارهای

شهوانی است) .

حِیزِی : حیزی ، هیزی .

حَیْفُ : حیف (دریغ ، افسوس ؛ هر چه

از دست رفتن آن دریغ و افسوس

آورد) .

یا نِ حَیْفُ : این حیف است . حَیْفُ

لَکِ یا نِ خَرا وُ گِنا : حیف که

این خراب شد .

حِیلَ : حيله .

حِیلَ وَاَزُ : حيله باز .

حِیلَ وَرُ : حيله ور ، حيله گر

حِیلَ وِری : حيله وری ، حيله گری .

خ

خَاَرُ کَنُ : خار کن .

خَاَرُ کِنِی : خار کنی .

خَاَزِ پِیاَرُ : خواستگار (کسی که برای

خواستن دختری یازنی به زناشوئی

مردی نزد آن دختر یازن یا کسان

او میرود) .

خَاَزِ پِیاَرِی : خواستگاری .

این مرده را خاك کردند .

خَاكِلو : خاك آلود .

خَاكِمال كَرْدَن : خاك مال کردن

(با خاك و گل شستن)

يَا نَ كَا سَمِي خَا كَمَالُ كَ : اين كاسه

را خاك مال كن .

خَا كِنْدَا ز : خاك انداز (افزاري است

آهني ماننده به كفگير ، دسته آن

از دسته كفگير كلفت ترو کوتاه تر

وسر آن بي سوراخ و بزرگتر از

كفگير و با آن خاكرو به يا آتش

يا خاكستر را از جائي به جاي

ديگر ميبيرند) .

خَا كِي ن : خاگينه .

خَا لَ (م) : خال .

خَا لَ خَا لَ : خال خال ، پُر خال .

خَا لَ كَ (م) : خاله .

خَا لَو : خالو ، دائي .

خَا لَو : خواب آلود .

خَا سَدَن : خواستن .

خَا شَخَا ش : خشخاش .

خَا كَ (م) : خاك .

خَا كَ : خاكه .

خَا كَ تَو تَبِي : خاكه توت .

خَا كَ قَنَدِي : خاكه قند . خَا كَ

زَقَالِي : خاكه زغال .

خَا كِرُو - (م) : خاكرو به .

خَا كِسَر (م) : خاكستر .

خَا كِ سَرِي : خاكستري .

خَا كِ شِير : خاكشير ، خاكشي ، خاكشو ،

خاكثري .

خَا كَا كَ (م) : خاكه شپش (شپشي كه

تازه از تخم در آمده و از رشك

كوچكتر است) .

خَا كَ كَرْدَن : خاك کردن ، دفن کردن .

يَا نَ مَر دَسَا نَ خَا كَ كَرْدَ :

خَالُوزَا : خالوزا ، فرزند دائی .

خَالِی : خالی ، تهی ؛ خوراکی که بی نانخورش خورده شود .

خَالِیْ کَرْدَن : خالی کردن .

خَام : خام .

خَامُوش : خاموش .

خَان : سوراخی است در استخر که با چوبی به نام میلاب بسته میشود و هرگاه آن را باز کنند آب استخر از آن به بیرون میرود .

خَانْدَن : خواندن .

خَاوِیْدَن : خوابیدن .

خَاهِش : خواهش .

خَاَی : خایه (خایهٔ مرد و جانوران) .

خِیَل : خپله (مردم کوتاه و فربه) .

خَت : خط .

خَتَر : خطر .

خَتَر نَاک : خطرناک .

خَتَمَت : خدمت .

خَتَمَتِگَار : خدمتکار .

خُدَا : خدا .

خُدُرُو : خودرو (گیاه و درختی که

بی کاشتن تخم و قلمه سبز می - شود) .

خَر (م) : خر .

خَر : خوره (بیماری است) .

خَرَّ : خره (لجن بِنِ حوض و خزینة گرمابه و جوی و مانند آن) .

خَرَاخَر : خراخَر ، خراخَر ، خرناسه

(آوازی که از گلوئی مردم خوابیده

برمیآید) .

خَرَاژ : خراج (کسی که بسیار خرج

میکند).

خُرَاكُ : خوراك (غذا، طعام).

خُرَاكُ كَرْدَن : غذا خوردن (درباره

مردم و ستور بیمار بکار میرود).

خُرَاكُ نَدَّ كَر : خوراك نمیکنند

(غذا نمیخورد). خُرَاكِسْ

نَكِرْد : خوراك نکرده است

(غذا نخورده است).

خُرَاو : خراب، ویران، تباه.

خُرَاو : خرابه، ویرانه.

خُرَاوِی : خرابی، ویرانی.

خَرْج : خرج.

خَرْجُ كَرْدَن : خرج کردن.

خَرْجَمُ كَرْد : خرج کردم.

خَرْجُكُ : خرج کن. خَرْجِدْ

كَرْم : خرج میکنم.

خَرْجِی : خرجی (پولی که برای خرج

کردن پرداخته میشود).

خَرْجِیْن : خرجین.

خَرْجِیْگَال : خرجنگ.

خَرْخَر (م) : لولو، کخ (نگاه کنیده

و آخر).

خَرْخَر : خرخره، نای.

خَرْدَن : خوردن.

خَرْزَل : خرزهره (درختی است).

خَرْس : خرس.

خَرْسَوَل : سرگین خر واسب و استر.

خَرْشَد : خورش، خورشت (خوراکی

که بر پلو [برنج پخته] میریزند

و با آن میخورند).

خَرْف : خرف، کودن.

خَرْكُ خُدَاي : خر خدا، خرك خدا

(حشره ای است) .

خَرْگُوش : خرگوش .

خَرْم (م) : رتیل ، رتیلا (حشره ای است) .

خَرْما : خرما .

خَرْمَقَس (م) : خرمنکس .

خَرْمَن : خرمن .

خَرْمَن کُوف : خرمن کوب .

خَرْمَن کُوفی : خرمن کوبی .

خَرْمَنگَا : خرمنگاه (جائی که گندم

و جورا خرمن میکنند) .

خَرْمُورِپی (م) : خرمهره (مهره کم بهائی که به خر می بندند) .

خَرْنَد (م) : گودالی است میان حیاط

که آب بارانی که از بامها فرو

میریزد در آن گرد میآید و کم کم

در زمین فرو میرود . گاهی در این

گودال خاکروبه خانه را نیز

میریزند . در فارسی آشتیان

خَرَنَد .

خَرْوَس : خروس .

خَرْوَسَك : خروسك (بیماری است) .

خَرْوَسَك (م) : جوزك ، سیب حضرت

آدم (برآمدگی است در گردن

دریش سوی آن) .

خَرْیَدَار : خریدار .

خَرْیَد کَرْدَن : خرید کردن ، خریدن .

خَزَان : خزینه گرمابه .

خَزَان کَرْدَن : خزانه کردن (کاشتن

تخم گل و گیاه و قلمه درخت بسیار

در زمین کوچک و آماده ای تا

سبز شوند و ببالند و در جای

بزرگتری نشا شوند) .

خَرْاَلَت : خجالت .

خَرْلَك : غلغلک ، غلغلیچه ، غلغلیچ .

خُسْ، خُسْدُ : غلیظ، انبست، انبسته .

خُسْ خُسَكْ : دولا دولا، خمیده .

خُسْ خُسَكْ بَسْ : دولا دولا

برو .

خُسِنِی (۲) : خَفَتَك، خَفَتُو، بختك

(كابوس) .

خُسِیسْ : خسیس (ناراد) .

خُسِیلْ : خصیل، قصیل (جو سبز که

به دامها برای خوردن میدهند) .

خُسْ : خوش .

خُسَارْ : فشار .

خُسَارْ دَاَدَنْ : فشار دادن .

خُسَبَخْدْ : خوشبخت .

خُسَبُو : خوشبو .

خُسِجَالْ : خوشحال (شاد) .

خُسَخْتْ : خوش خط .

خُسْ خُسَكْ : خوش خوشك، آهسته

آهسته .

خُسْ خُسَكْ بَسْ : خوش خوشك

برو .

خُسْ خُلْ : خش و خاش، خس و خاشاك،

آشغال (چیزهای خرد و ریز و

بی ارزش دور افگندنی) .

خُسْ خَوْرْ : خوش خبر (کسی که خبر

خوش میآورد) .

خُسَدْ (۲) : خشت .

خُسَدَكْ (۲) : خشتك (تکه چهار گوشه

از پارچه که در نشیمنگاه شلوار

دوخته میشود) .

خُسَدْ مَالْ : خستمال .

خُسَدَنْ : خویشتن، خود .

خُسَرَنْگْ : خوش رنگ .

اُمَسَّالُ خُشْكَسَّالٍ : امسال خشك -

سال است .

خُشْكَكَ (م) : نانی است که پس از

خاموش کردن تنور به گرمای

بازمانده آتش آن پخته میشود .

خُشْكَگِل : خوشگل (زیبا) .

خُشْ مِز : خوشمزه .

خُشْ نَمَا : خوش نما ، زیبا .

خُشْ نِشِین : خوش نشین (کسی که

از بومیان ده نیست و چندی است

که آنجا را پسندیده و نشیمن

کرده است؛ آن که هر جا را که

پسندد در آن نشیمن میکند) .

خُشْ هَسَاو : خوش حساب .

خُشْی : خوشی .

خُشْی وَزِیرِ دِلِپَسْ اِدْ کُو - :

خوشی به زیردلش میزند .

خُشْرو : خوشرو ، گشاده رو .

خُشْریخْد : خوش ریخت (خوش بیکر ،
خوش هیکل) .

خُشْسِدا : خوش صدا ، خوش آواز .

خُشْ قَدَم : خوش قدم ، خوشگام .

خُشْ قُول : خوش قول (کسی که آنچه
گفته انجام میدهد) .

خُشْكَ : خشك .

خُشْكَ : خشكه (مزدی که فقط پول

باشد و خوراك و پوشاك با آن

داده نشود) .

خُشْكَال : شاخه خشك شده درخت .

خُشْكَبَار : خشكبار (انگور و انجیر

وزردآلو و توت و قیسی که برای

فروش در زمان یا جائی که تازه

آن نیست خشك کرده باشند) .

خُشْكَسَّال : خشكسال ، سال کم باران .

خَفَّ : خفه .

خَفَدَ : خبط ، اشتباه .

خَفَدَ كَرَدَنَ : خبط کردن .

خَفَّ شَدَنَ : خفه شدن .

خَفَّ كِنَا : خفه شد . خَفَدَ كِنَ :
خفه میشود .

خَفَّ كَرَدَنَ : خفه کردن .

يَانِي خَفَسَ كَرَدَ : این را خفه
کرد .

خَلَّ (م) : سوراخ .

كَفَّ كِيَوِي خُلَّ خُلَّ كِنَا :

كف گیوه سوراخ سوراخ شد .

خُلَّتِيوَرُ : سوراخ تنور . خُلَّ

دَرَزَنَ : سوراخ سوزن . خُلَّ

دُ كِمِي : جادگمه ، مادگی .

خَلَا : خلا (مستراح ، آبریز) .

خَلَّالُ : خلال ، دندان کاو .

خَلَّتْ : لَرَت ، دَرَد ، دُرْدِي .

خَلَّتْ تُلَفَّ : دَرَد ، لَرَت .

خَلَّجَ : خلیج (مردمانی هستند که گویش

ویژه ای دارند و در برخی ده

های نزدیک آشتیان زندگی

میکند) .

خَلَشْكَگَل : خلیجها .

خَلَجَسْدَان : خلیجستان .

خَلَجِي : خلیجی ، زبان خلیجها .

خَلَشْكَگ (م) : خَلَشْكَ ، خِیو (آب

دهان) .

خَلَقَ : خلق ، مردم .

خَلَكْكَ (م) : هلو .

خَلَمَ : گله بره ، گله بزغاله ، گله درهم

از بره و بزغاله .

خَلَمَ چَرَان : خلمه چران (نگاه کنید
به خَلَم) .

خَلَمَشَدَ (م) : سوراخی است در دیوار
که هنگام ساختن آن جای نهادن
چوب برای چوب بست بوده است .
در بسیاری از این سوراخها پس
از برچیده شدن چوب بست
پرندگان آشیانه میکنند .

خَلِنَ : سوراخ .

خَلِنَ رَأَوْ : سوراخ راه آب .

خِلَوْتُ : خلوت .

نَاثِبَايَ شَوْلُوقَ بِي نَ خِلَوْتُ

بی : نانوائی شلوغ بود نه خلوت
بود .

خُلَيْفَ : خرفه (گیاهی است) .

خَم : خم ، خمیده .

خَمْسَ كَ : خمش کن . خَم
گِنَا : خم شد .

خُمَارَ : خمار .

خُمَبَ : خم ، خمره .

خُمَسَا : خشی .

خُمِيرَ : خمیر .

خُنَجِرَ : خنجر .

خُنَدَ : خنده .

خُنَدَانُ : خندان .

خُنَدَانَدَنُ : خندانیدن ، خندانیدن .

خُنَدَارُ : خنده دار .

يَ حَرْفَ خُنَدَارِ سَ يَكُوَاتُ :

يك حرف خنده دار زد .

خُنَدَرُو : خنده رو (کسی که روی او

همیشه خندان است) .

خُنْدِيدَنُ : خندیدن .

خُنِكُ : خنك (سرد) .

(۱) خَو (م) : هبُو، هوو، و سنی .

(۲) خَو (م) : جرزی است که در پس

دیواری که بیم فرو ریختن آن

میرود ساخته میشود تا آن را از

فرو ریختن باز دارد .

خَو : خواب (در برابر « بیدار » و

« بیداری » ، آنچه در خواب دیده

میشود ، رؤیا) .

خَوَار : هموار ، صاف (صفت زمین) .

خَوَار : چوب یا میخ کوچکی را می -

گویند که هنگامی که دسته‌افزار

هائی که مانند تبر و بیل پس از کار

کردن و سایش بسیار آق میشود

(برای سوراخ این افزارها اندکی

باریک میشود) در سوراخ آنها

پهلوی دسته برای استوار کردن

آن میگذارند . در فارسی آشتیان

نیز این واژه به همین صورت به

کار میرود .

خَوَالَك (م) : خواهر .

خَوَالَك زَا : خواهر زاده .

خَوَر : خبر .

خورد : خورد ، خرد .

خورد ریز : خورد و ریز ، اثنای خانه .

خوش : خوشه .

خوش چن : خوشه چین .

خَوَك (م) : خوک .

خَوَن (م) : خون .

خَوْنَس : وفا ، غیرت ، تعصب .

خَوْنَسِت اِد گَك بَس اَز اِسَبِی

یاد گیر : خوناس میخواهی برو

از سگ یاد بگیر .

خَوْنَسْدَار : خوناس دار (نگاه کنید به

« خوناس ») .

خَوْنَاو : خون آلود .

خَوْنَاو : خونابه .

خُونَسَرْد: خون سرد.

خُونَسَرْدِي: خون سردی.

خُونَكَرَم: خون گرم.

خُونَكَرَمِي: خون گرمی.

خُونِي: خونی (مردمکش؛ خونین،

خون آلود).

خَوُو: خوب.

خَوُوِي: خوبی.

خَيْر: خیره.

يَانْ خِيَلِي خَيْرِي: این خیلی

خیره است.

خَيْر سَر: خیره سر.

خَيْر سِرِي: خیره سری.

خِيَز: خیز (در «خیز برداشتن» و

«جست و خیز»).

خَيْس: خیس، تر.

خَيْش: خویش، خویشاوند.

يَانْ بَاْمَنْ خَيْش: این با من

خویش است.

خَيْك (م): خیک.

خِيَلِي: خیلی، بسیار.

خِيَم: خیمه.

خِيَاَت: خیاط، درزی.

خِيَاَتِي: خیاطی.

خِيَاَر: خیار (میوه ای است).

خِيَاَر تَرَشِي: خیار ترشی.

خِيَاَر شَنْكْ: خیار چنبر، شنگ

(خیاری است دراز و خمیده).

خِيَاَرَك (م): خیارک (دُملی است که

در بن ران پیدا میشود).

خِيَاَل: خیال.

خِيَاَوَان: خیابان.

بفرست بیایند .

دُ آتَش : دو آتِشه .

نَانِ دُ آتَش : نانِ دو آتِشه .

دُاد : داد (فریاد ؛ یاری ، کمک) .

دُادِسْ اِدْ کَرْد : فریاد میکرد .

دُادِسْ اِدْ کُوات : داد میزد .

دُاد دُاد کُک و ازی : بازی است که در

آن بازیکنان دو دسته میشوند و

هر دسته به گوشه ای میروند و

می پایند که از دسته دیگر کسی

در پی آنان نیاید و نبیند که آنان

کجا رفته اند . هر دسته در جایی

که رفته اند کاری میکنند مثلاً

يك دسته بر زمین کپه کپه خاك

میریزند و دسته دیگر بر دیوار

خطهای بسیار میکشند . زمانی

که این کار خود را به انجام

رسانیدند بانگ میکنند داد داد داد

د

د : در ، اندر .

بَس دَ کپی : برو در خانه .

یا نَمْ ها نیات دَ کِسم : این

را نهادم در جیبم . یا نَ کپی

دَ هِشگی نی : در این خانه

هیچکس نیست . اِنْدو رُون

دِزِ پی دَ هِچِ پی نی : در درون

دیگ هیچ چیز نیست . شِری

دِیِرِ پِرِز دَ بَسدو - : شیر را

بریز در بستو .

د : دو (۲) .

د ، د : ده (۱۰) .

د - : دوتا ، دو گان .

د - د - بِمِین : دوتا دوتا آمدند .

د - د - بِکِی بِمِین : دوتا دوتا

آن گاه باید هر دسته آنچه دسته دیگر کرده است پیدا کند و آن را کور کند (ناپدید کند) . هر-گاه که پنداشتند که این کار به انجام رسیده است به دسته دیگر میگویند که کار ما به انجام رسید . تا این زمان از هر دسته يك تن بادسته دیگر همراه است و کار آنان را در کور کردن آنچه دسته او کرده اند زیر دید دارد . پس از آن که دسته ای گفتند که کار ما به انجام رسیده است کسی که از دسته دیگر همراه است به آنان نشان میدهد که از آنچه دسته او کرده است چه اندازه آنان ندیده و کور نکرده اند . دو شماره آنچه از کار دو دسته دیده و کور نشده است را از هم کم میکنند و شماری که از این کم کردن به دست میآید بر شماره بازیکنان دسته باخته (دسته ای که کمتر کار دسته دیگر

رأ دیده و کور کرده است) بخش میکنند آن گاه باختگان باید دو چشم خود را با دست بگیرند (پوشانند) و هر يك از برندگان با دوانگشت تلنگر بر پشت دست یکی از باختگان بزنند . در فارسی آشتیان نیز به این بازی « داد - دادك بازی » میگویند .

داد فریاد : داد و فریاد .

داد قال : داد وقال ، داد و فریاد .

دادن : رادن .

داد هاوار : داد و هواور ، داد و فریاد .

دار : دار (تیری که گناهکاران را برای کشتن از آن میآویزند) .

یا نسان و دار کوات : این را به دار زدند .

دارا : دارا ، توانگر .

دارای : دارائی (ثروت ، مال) .

داربست : داربست ، چفته (چوب بستی
که درخت رز از آن بالا میرود

و آویزان میشود) .

دارتک : دارکوب (پرنده ای است) .

در فارسی آشتیان نیز این واژه

به همین صورت به کار میرود .

دارچین : دارچین .

دارق : داروغه .

دارقالپو افی : دارقالی بافی .

دارند : دارنده ، توانگر .

داس : داس ، داسه (خار درازی است

که بر سر دانه های گندم و جو

هنگامی که درخوشه هستند دیده

میشود) .

داشدن : داشتن .

داشر : شلخته .

داشگو : دو آشکوبه ، دو طبقه (صفت
ساختمان) .

داش نانبای : دیوار زبرین (بام)

تور نانوائی .

داعا : دعا .

داعا نوپس : دعا نویس .

داعا گو : دعا گو .

داق : داغ (گرم ، سوزان ، نشانه ای

که از نهادن چیزی سوزان بر

پوست تن پدید آید) .

گوسبندس داقس کرد :

گوسفندش را داغ کرد . داقس

بد پی : داغ دیده است (یکی

از خویشان بسیار نزدیک و

گرامیانش مرده است) .

دَاقانُ : داغان ، داغون .

دَسْ نِكُو اِدْ كُ دَاقانِدْ گِن :

دست مزن میافتد داغان میشود .

دَالُ : دال (برنده ای است بزرگ و شکاری) .

دالانُ : دالان ، دهلیز .

(۱) دَامَ (۲) : دام ، تله ؛ بند شلوار (بندی که در نیقه شلوار جای دارد) .

دامانُ : دامان ، دامن .

دامانُ : دامنه .

دامان کوی : دامنه کوه .

دامبَكُ : دُمَبَك ، تَبَك (از افزارهای خنیاگران و رامشگران) .

دانُ : دانه .

دانُ دانُ : دانه دانه .

یانِ تَسِیحْ پارِ گِنِا دانُ دانُ

گِنِا : این تَسِیحْ پاره شد دانه

دانه شد .

دانِسَدَنُ : دانستن .

(۱) دانِگُ : دانگ ، دُنْگ ، دانگانه .

تُ دانِگِتْ نَدّا - : تو

دانگانهات را نداده ای . دانِگِتْ

هَادِ : دانگانهات را بده .

(۲) دانِگُ : دانگ ، دُنْگ ($\frac{1}{4}$ يك

مَلِكْ یا يك خانه یا يك دُگان و مانند

آن) .

دانِگُو : مغز بادام تلخ یا هسته هلو و

زردآلوی تلخی است که در آب

خیسانیده و پوستش را کنده و

چند بار آب آن را عوض کرده اند

تا تلخیش را از دست داده است

و آنگاه آن را بو داده اند . در

فارسی آشتیان نیز این واژه به

همین صورت بکار میرود .

دَانْگِی: دانگی، دُنْگی، دانگانه‌ای
(آنچه چند تن بابر داختن دانگانه
انجام دهند یا درست کنند).

دَانْگِی خُر: کسی که بیشتر روزها
با همسایگان خوراک دانگی
(نگاه کنید به «دَانْگِی»)
درست میکند و میخورد.

دَاهَان: دهان.

دَاهَان پَار: دهن دریده (کسی که از
گفتن دشنام و سخنان زشت شرم
نمیکند و پروا ندارد).

دَاهَان زَر: دهان دره، دهن دره.

دَاهَان کِج: دهن کجی (کج کردن
لبها و دهان).

دَاهَان لَق: دهن لق (کسی که نمی-
تواند سخنی را که میداند بپوشاند
و زود آن را فاش میکند).

دَاهَان وِیْن: دهن بین (کسی که سخنان
دیگران در او اثر دارد و رای او
را عوض میکند).

(۱) دَاي: دایی، خالو.

(۲) دَاي: دایی (صورت خود را در
پشت چیزی نهان و نمایان کردن
در برابر کودک برای سرگرمی
و شادی او).

دَايِر: دایره، داریه، دَف.

دَب: دَبّه (آوندی که جای ریختن و
نگاهداری روغن است).

دَبَر: بزاخته‌ای که پیشاهنگ گله است.

دَبَر اَوَر: دو برابر، دوچندان.

يَاَن دَبَر اَوَر آني: این دو برابر
آن است.

دَب زَدَن: دَبّه در آوردن.

دَبَس بَكُوَات: دَبّه در آورد.

دَب نِکُو: دَبه در نیاور.

دُ بَهْمَنْدَاژ: دو به هم انداز، دو به هم زن.

دِپُشَد: دو پُشته، دو کپلی، دو ترکه (سوار شدن دو تن با یکدیگر برستور سواری).

دِپُول: پنج شاهی ($\frac{1}{4}$ ریال و قران).

دِپُول: یک شاهی ($\frac{1}{4}$ ریال و قران).

دِت (م): دختر (فرزند مادینه).

ی دِت دَارَم اِشودَار: یک دختر دارم که شوهر دارد.

دارم که شوهر دارد. زَنَت دِت

کپی: زنت دختر کیست.

دِت آموی: دختر عمو.

دِت آمی: دختر عمه.

دِت خَالَك: دختر خاله.

دِت دای: دختر دایی.

دِتَك (م): دختر (دوشیزه، زن

شوی نکرده).

ها آن دِتَك بُوَاز: به آن دختر

بگو. بَرَا آن دِتَك خَرِید

ک: برای آن دختر بخر.

دِتَكَاَن: دخترانه.

ی گِیَو دِتَكَاَن: یک گیوه دخترانه.

دُچار: دچار.

دَخَل: دخل (درآمد، سود؛ دخل دان،

ظرفی که در آن درآمد را می‌ریزند).

دِدَل: دودل، دَرَشَك، مُرَدَد.

دَر: دره.

دِر (م): بوته گل تیغ دار.

دِرَاژ: دراز.

درد دلش را به من گفت .

دَرْدَر : جِرْجِر، پاره پاره .

اِنْقَزَرُ اِنْسَانٍ بِكُوَاتٍ كِ

شیوې بجانِس د دَرْدَر گنا :

این قدر آن را زدند که پیرهن

به تنش جرجر شد .

دَرْدَمَنَد : دردمند .

دَرْدَنَاك : درد ناك .

دَرَز : درز .

دَرَزَن (م) : درزن ، سوزن .

دَرَس : درس .

دَرَسَد : درست .

دَرَسْدِي : درستی .

دَرَشْد : درشت .

حَرْفِ دَرَشْدِسْ بِكُوَاتٍ :

حرف درشت زد .

دِرَازِي : درازی ، طول .

دَرَامَد : درآمد ، عایدی .

دَرَانَدَن : دراندن، درانیدن .

دَرَبَنْد : در بند (در « در بند چیزی

بودن ») .

يَاَنْ دَرَبَنْدِ يَانْ كَارِي دَنِي :

این در بند این کار نیست .

دَرَخْچَان : درخشان .

دَرَخْد : درخت .

دَرَخْد بُوَم : درختستان .

دَرَخْدَسْدَان : درختستان .

دَرْد : درد .

دَرْدِ دِلِي : درد دل (رنج و اندوه و راز

و دردی که نزد دیگری فاش کنند

و بگویند) .

دَرْدِ دِلِيسْ هَامَنِسْ بُوَات :

دِرْگَکْ: دورگ، دورگه (جانوری
که از دو نژاد و تخمه است) .

دِرْگَا: درگاه (جای در) .

دِرَن: دُرنا، تُرنا، دِرَه (ریسمان یا پارچه
درازتاب داده‌ای است که در بازی

« دِرَن قَاپی » و « دِرَن مَلّی »

یکدیگر را با آن میزنند) .

دِرَن قَاپی: دُرنا بازی، تُرنا بازی .

دِرَن مَلّی: بازی است که در آن
بازیکنان دودسته میشوند یکدسته

در درون دایره ای که بر زمین

کشیده شده و به نام « مِلّ » خوانده

میشود می ایستند و دسته دیگر هر

کدام یک « دُرنا » در دست میگیرند

و بیرون آن می ایستند . دسته

بیرونی میکوشند که با « دُرنا »

دسته درونی را بزنند . درونیا

میکوشند که هنگامی که بیرونیا

برای زدن آنها به درون مِلّ

آمده‌اند در حالی که خم شده‌اند
و یک دست خود را بر زمین نهاده‌اند

با پایکی از آنها را بزنند اگر

زدند آنها همه میسوزند و باید

جای خود را با درونیا عوض
کنند .

دُرُو: دورو، دوروی (نایکرو،
منافق) .

دُرَوَاز: دروازه (در بزرگ) .

دُرَوَازَوَان: دروازه بان .

دُرُوش (م): درفش (از افزارهای
کفشگران و چرمگران است) .

دُرُو گَر: دروگر (دُرُو کننده) .

دِرُون (م): درو (بریدن کشت باداس) .

دِرُون بَک: دروکن . دِرُونَس

کَر د: درو کرد .

دُرُوش: درویش .

دِرَهَم: درهم (آمیخته، مخلوط) .

دِرِیا: دریا .

دَرِ پَاج : دریاچه .

دَرِ بَرِی : دَرِ وَرِی (سَخَن یَاوَه) .

اِنْقَزَر دَرِ بَرِی نَوَا : اِنْقَسَدَر
دَرِ وَرِی مَکُو .

دُرِ پِیَال : دُورِ یال کِهَنَه (دُورِ قِران و نِیم) .

دُزْد : دُزْد .

دُزْدِی : دُزْدِی .

دُزْدِ پِدَن : دُزْدِ پِدِن .

دُزْن : دُوزْنَه (مَرْدِی کِه دُوزْن دَاَرَد) .

مَرْد دُزْن : مَرْد دُوزْنَه .

دُساق : دُساغ ، دُساغ ، دُوسْتاق ، دُستاق

(زَنْدَان) .

دُساقوَان : زَنْدَانِیان .

دَس بَکَار : دَسْت بَکَار (دَر دَسْت

بَکَار شَدَن : بَه کَارِی مَشغُول شَدَن

وَأَن رَا آغَاَز کَرْدَن) .

دَس بَکَار گِنِیْت : دَسْت بَکَار
شَوِید .

دَس بَنَد : دَسْت بَنَد (النَکُو ؛ بَنَدِی کِه
بَه دَسْت دُزْد و گِناهِکار مِیزَنَدَن) .

دَس پَاج : دَسْت پَاجَه .

دَس پَاج گِنا : دَسْت پَاجَه شَد .

دَس پَاجِکِی : دَسْت پَاجِکِی .

دَس پُرُورْد : دَسْت پُرُورْدَه .

دَس پِلَار : کُورِمال کَرْدَن ، کُورِمالِی

کَرْدَن (بَرای پِیدَا کَرْدَن رَاه یا

چِیزِی دَر تَارِیکِی یا اَز نایِینائی

دَسْت بَه زَمِین یا دِیوار و جَز آن

مَالِیدَن) .

دَس پِلَار کُ پِیدَاک : کُورِمال

کُن پِیدَا کُن .

دَس تَنگ : دَسْت تَنگ ، تَنگ دَسْت .

دَس چِن : دَسْت چِن .

یَا ن مِیوِی دَس چِن کُ : اِین

مِیوَه رَا دَسْت چِن کُن .

دَسَخَالِی (م) : داسخاله ، داسغاله
(داس) .

دَسْ خَرْد : دست خورده (چیزی که
به آن دست زده باشند و بهم خورده
یا کم شده باشد) .

دَسْد ، دَس : دست .

(۱) دَسْد : دسته (گروهی از مردم ؛
دسته ییل و تبر و کارد و مانند آن ،
دسته گل و گندم و غله درو کرده
و مانند آن) .

(۲) دَسْد : کوزر کوب (چوبی که با آن
کوزر را میکوبند . نگاه کنید
به کُوزَل) .

دَسْدَار (م) : دستاس ، آسیای دستی .
دَسْدِ بِنْدِی : دسته بندی .

دَسْد دَار : دسته دار (آنچه دسته دارد) .
دَسْد دَسْد : دسته دسته ، گروه گروه .

دَسْد دِل وَاَز : دست و دل باز ، راد .

دَسْدِ رَاَزِی : دست درازی ، دراز دستی
(در « دست درازی کردن ») .

دَسْدِ سِرْ کُو : دسته هاون سنگی .
دَسْدَك : دستکش .

دَسْدَكِ رِ سَبَانِی : دستکش نخی .

دَسْدَمَبُو : دستنبو ، دستنبویه (میوه ای
است) .

دَسْدَمَبُوز : دست آموز .

دَسْدُور : دستور .

دَسْدُورِسْ هَاْمَن دَا : دستور به
من داد . من دستور ندارم .
من دستور ندارم .

دَسْد هَا وِنْگِی : دسته هاون .

(۱) دَسْدِی : دستی (عمداً) .

دَسْدِی یَانْ کَا رِ سَانْ بَکِرِ د :
دستی این کار را کرده اند .

(۲) دَسْدِی: دستی.

چَرادَسْدِی: چراغ دستی. چَرخ

دَسْدِی: چرخ دستی.

دَسْرَس: دسترس.

دَسْرَسِی: دسترسی.

دَسْرَد: دست زده، دست خورده (نگاه

کنید به « دَسْ خُرد »).

دَسْگِیْرَک: پارچه ای که با آن ظرف

گرم را بر میدارند تادست نسوزد.

دِسْم: دشمل، دشپیل، دژپیه، غدد.

دِسْمَال (م): دستمال.

دَسْمَزْد: دستمزد.

دَسْ نُمَاز: دست نماز، وضو.

دَسْ نُمَازْم بَگِیت: وضو گرفته ام.

دَسْ نُمَاز بَگِیر: وضو بگیر.

دَسْوَاف: دست بافت (بادست بافته).

دَسْ یِکِی: دست یکی، دست به یکی

(متحد).

یا نَگَلِ دَسْ یِکِی گِنان:

اینهادست یکی شدند.

دُشاخ: دو شاخه (هر چیز دو شاخه

و چوب بلندی که سر آن دو شاخه

دارد و آن را زیر تنه یا شاخه ای

از درخت میگذارند تا فرو نیفتد).

دَشْد (م): دشت (کشتزار).

دَشْدَوَان: دشتبان (پاینده کشتزار).

در فارسی آشتیان دَشْتَبَان.

دُشَک: دُشک، توشک، نهالی.

دُشْمَب: دوشنبه.

دُشْمِن: دشمن.

دُشْمِنِی: دشمنی.

دُشْوَار: دشوار، مشکل.

دُشْوَاری: دشواری.

دَعَّ : دَهِه .

دَعَّ مَحْرَمِي : دَهْه مَحْرَم .

دَعْوَا زَرِ گِرِي : دَعْوای زَر گری (سَنِزَه

ساختگی و دروغین) .

دَفَّرَ : دَفْتَر .

دَقَّ : دَقِقه ($\frac{1}{60}$ سَاعَت) .

دُقِرَانُ : دَو قِرَان (دَو رِیَال کَنوُنِی) .

دَقْلَ : دَغْل ، دَغَا کَار .

دَقْلَ وَاَزَ : دَغْل بَاَز ، دَغَا کَار .

دَقْلِي : دَغْلِي ، دَغَا کَارِي .

دُقْلِي : دَو غَلَو (دَو بَجَه کِه بَا یَکدِیگَر

از مَادَر زَاَدَه می شَوْنَد) .

دُکَاوَدَ : دَو کَاوَد (قِیچی بَزَرگی کِه

بِشَم گُوسَفَنْدَان رَا بَا آن می چِینَنَد) .

دَر فَارسی آسْتِیَان نِیز اِین وَاژَه

بِه هَمِین صُورَت بَکَار می رُود .

دَكْ دَاهَانْ : دَك و دَهْن ، دَهْن .

دَكْ دِیَمْ : دَك و دِیَم .

دَكَمْ : دُكْمَه ، دُكْمَه .

دَلَا : دُولا (دُوتا ، خَم) .

دَلَاقْ : دُولا قْ ، دُولا غْ ، چَاقچُور ، چَاقشُور ،

چَاخچُور (شَلوَار زَنَانَه ای اِست

چِین دَاو و فِرَاخ پِیوستَه بِه چُورایی

از هَمَان پَار چِه) .

دَلَالْکْ : دَلَاکْ (کَار گری کِه دَر گَر مَابِه

تِن مَرْدَمَان رَا می شَویَد ؛ سَلْمَانِی ،

کَسی کِه مَوی رَا می تَرَا شَد) .

دِلْتَنگْکْ : دِل تَنگ ، تَنگ دِل .

دِلْتَنگْیِ : دِل تَنگِی ، تَنگ دِلِی .

دِلْخُورْ : دِلخُور (آز رَدَه ، رَنجِیدَه) .

تَازَمَنْ دِلْخُورْ نَگِیْنْ : تَوَا ز

مَنْ دِلخُور مِشُو .

دِلْخُوشِیْ : دِلخُوشِی ، خُوش دِلِی .

دِلْ دَرْدْ : دِل دَرْد .

دِلْ دِلْ کَرْدَنْ : دِل دِل کَرْدَنْ

(تَر دِید کَرْدَنْ ، مَر دَد بُوْدَنْ) .

دَلِّ دَمَاقْ : دل و دماغ (شادی و نشاط) .	دَلَمَ : دَلَمَه .
دِلْ زَهْوَ : دل ضعفه .	خُونِ دَلَمَ گِنَا : خون دلمه شد .
دِلْسَرَدُ : دل سرد .	دِلْنَازُكْ : دل نازك ، نازك دل .
دِلْسَرَدِي : دل سردی .	دِلْ وَاپَسْ : دل واپس .
دِلْسُوْزِي : دل سوزی .	دِلْ وَاپَسِي : دل واپسی .
دِلْشَادُ : دل شاد ، شاد دل .	دَمَ (م) : دَم (انبانی که با آن آهنگران
دِلْ شَكْسَدَ : دل شکسته ، شکسته دل .	وزر گران آتش را تیز و روشن
دِلْگَرْمُ : دِلْ گرم .	میکند) .
دِلْگَرْمِي : دل گرمی .	دَمَ : دَمَه (برف و باد و سرمای درهم) .
دِلْگَشَا : دل گشا ، دل باز .	دَمَ : دَهَم .
يُرِدِ دِلْگَشَا : جای دلگشا .	دَمِيْنُ : دَهْمِيْن .
دِلْگِيْرُ : دل گیر ، گرفته دل (آزرده ،	دَمَاقْ : دماغ (بینی) .
رنجیده ، دلتنگ) .	دَمَامُ : دَوَام .
اَزْ حَرْفِکَلِ مَنْ دِلْگِيْرُ	يَا نِ پارِجِ دَمَامُ دَارُ : این پارچه
نَگِنُ : از حرفهای (سخنان)	دوام دارد .
من دلگیر مشو .	دَمَامُ دَارُ : دوام دار ، با دوام .

دُمَبْ : دُم ، دُنَب .

دُمَبْ : دُنَبَه .

دُمَبَالْ : دُنَبَال (پس ، عقب) .

آز دُمَبَالِسْ رَا كَتْ : از

دنبالش (عقبش) راه افتاد .

دُمَبَالْ : دُنَبَالَه .

دُمَبَالْ دَارْ : دُنَبَالَه دار .

دُمَبِلْ : دُمَلْ ، دُنَبِلْ .

دَمْدَمِيْ : دَمْدَمِي (کسی که هر دم

آهنگ و کام و خواست تازه ای

پیدا میکند) .

دَمْ كَرْدَنْ : دَمْ كردن پلو و چای و مانند

آن .

دَمْ كِشِيْدَنْ : دَمْ كشیدن پلو و چای

و مانند آن .

دَمْ كِپَرَكْ : دَمْ كُنِي (نگاه کنید به

بَرَوَنَكْ) .

دَنْ : دهنه ، دهانه (آهنی که در دهان

اسب و استر و خر می نهند ، دهانه

قنات و جز آن) .

دَنْدْ : دنده (دنده سینه و دنده شانه) .

دِنْدَانْ : دندان .

دِنْدَانِ آلكْ : دندان آسیا .

دِنْدَانِ اَمَانَتْ : دندان عاریه .

دِنْدَانْ : دندان (برجستگی و ناهمواری

درون زمین که هنگام شخم زدن

گاو آهن بدان گیر میکند) .

دِنْدَانِ دَارْ : دندان دار ، با دندانه

(نگاه کنید به دِنْدَانْ) .

دِنْدَانِ شِيْرِيْ : دندان شیر ، دندان شیری

(دندانی که کودک در میآورد و

در هفت سالگی میریزد) .

دِنْدَانِ كُوْلِيْچْ : دندان قُرُوچه ، دندان

قُرُوچه (دندانها را به سختی

به هم مالیدن چنان که آوازی از

آن برآید .

دَن عَسَبِي : دهنه اسب .

دَن قَنَاتِي : دهنه قنات .

دُنْيَا : دنیا (جهان) .

دُنْيَا دِيدَ : دنیا دیده ، جهان دیده .

(۱) دُو : دود .

(۲) دُو : دوغ .

دَوَا : دوا ، دارو .

دَوَات (م) : دوات .

دَوَار : دوباره .

دَوَاژْد : دوازه (۱۲) .

دَوَان دَوَان : دوان دوان .

اَسْبَمَنَّ دَوَان دَوَان يَمِي :

سگ من دوان دوان آمد .

دَوْتَلُو : داو طلب .

دُوخْدَن : دوختن .

دُود : دوده (مادهٔ سیاهی که از دود

بر چیزی می نشیند) .

دُود كَش : دود کش (دود کش گرمابه

وسماور و مانند آن) .

دُور : دُور ؛ ژرف ، گود .

دُور : دُور .

دُورِير : دُور وُور (پیرامون ، اطراف ،

حوالی) .

دُور گَرْد : دُورِه گَرْد (کسی که در

گذر میگذرد و کالای خود را

میفروشد) .

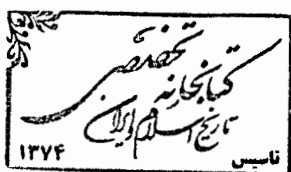
دُورُو : دروغ .

دُورُو قُگو : دروغگو .

دُورُو قِنِي : آنچه پس از داغ کردن کره

در بن دیگ میماند .

دُورُو پِن : دورین .



دُوسَدُ : دوست .

دُوسَدِی : دوستی .

دُوشَ (م) : کوهان گاو .

دُوشَوُ : دوشاب (شیرۀ انگور و مانند

آن) .

دُوشِیدَن : دوشیدن .

دُوقُوقُ : دوغاب (گِج یا آهک و مانند

آن که با آب چندان آمیخته باشند

که مانند دوغ شده باشد) .

دُوقِی : شیرده، دوشا (گاو یا بز یا میشی

که شیردارد و شیر او را میدوشند) .

دُوكُ (م) : دوك .

دُوكَانُ : دكان .

دُوكَانِ قَسَاوِی : دكان قصابی .

دُوكَانِ كُواوِی : دكان کبابی .

دُوكَاَنَدَارُ : دكاندار .

دُوزَوَازِی : دوز بازی (بازیی است که

تنها دو تن در آن با یکدیگر

بازی میکنند و آنان بر زمین

چهار گوشی میکشند و آن را بادو

خط عمودی و دو خط ترازوی به نه

چهار گوش کوچک بخش میکنند

و آنگاه نخست یکی از ایشان

يك ريگ در يك چهار گوش

میکندارد و دیگری پس از او يك

ريگ در چهار گوش دیگری

میکندارد و باز بازیکن نخستین

ريگ دیگری در چهار گوش

دیگری میکندارد و بازیکن دوم

نیز همین کار را میکند هر کدام که

زودتر توانست که سه ريگ را

در سه چهار گوش پیوسته چنان

بگذارد که بر يك خط راست

جای داشته باشند او برده است) .

دُوسُ : نُوجُ ، چسبناك .

دُول: دُول، دَلو.

دُیْدَن: دَویدن.

دُولْتَدَار: دولتدار (دولتمند، توانگر).

دِیْدَنِی: دیدنی.

دُولِی (م): طاقچه.

دِیْر: دیر (برابر «زود»).

دَوَنَگ: دَبَنَگ.

دِیْر وَخْد: دیر وقت.

دَوِیْسَنَد: دویست.

اِسَا دِیْر وَخْد: اکنون دیر

وقت است.

دَهْل: دهل (طبل بزرگ).

دَهْو: دفعه، بار.

دِیْرِیْشَم: نشانی است که هر کس

بر گوش گوسفند خود میکند تا

از گوسفند دیگران باز شناخته

شود. این نشان یا داغ است

یا بریدگی کناره گوش یا چاک

و شکافی در گوش. در فارسی

آشتیان نیز این واژه به همین

صورت بکار میرود.

دِیَا تَی: دهاتی (آن که درده زندگی

میکند).

دِیْد: دید.

چِشَم مَن دِیْدِسْ خَوو: چشم

من دیدش (نیروی بینائی اش)

خوب است. چِشَم مَن آز دِیْد

بَکِت: چشم من از دید افتاده

است (نمی بیند).

دِیْزِنْدَان: دیزندان، دیگدان (سه

پایه ای که زیر دیگ میگذارند).

دِیْزِی (م): دیزی (آوندی است از

سفال یا سنگ که در آن

دِیْدَن: دیدن.

کِشت دیم شده باشد . نگاه کنید

به دیم) .

دیمین : دومین .

دین : دین .

دیو : دیو .

دیوار : دیوار .

دیوان : دیوانه .

دیوانگیر : دیوانگی ، دیوانه گری

و

را - (م) : راه .

راتی راتیمیک : تاتی ، تاتی تاتی (راه

رفتن بچه ای که تازه به راه افتاده

است و آوازی که راه برنده چنین

بچه ای از دهان در می آورد) .

راتی راتیمیک اد کر : تاتی

می کند .

راحدی : قیف ، بتو .

آبگوشت و مانند آن میزنند) .

دیسگی (م) : دسک ، دَشک ، دَشکی

(نخ نازک) .

دیک : ده یک ، یک دهم .

دیگری : دیگری ، کس دیگر .

همیشگی از دل دیگری

خور ندارد : هیچکس از دل

دیگری (کس دیگر) خبر

ندارد .

دیم : دیم (روی ، صورت) .

دیم : دیم (کشتی که از آب باران آب

می خورد) .

دیم : دویم ، دوم .

دیمارو ، دوماو : دَمَرُو ، دَمَر (بر روی

خواهی ده) ؛ وارونه ، پشتورو .

دیم زار : دیم زار (جایی که در آن

هنگام خود برسد .

رَأْنُ : ران .

رَأْنَدَنْ : راندن .

رَأْيَ كَرْدَنْ : راهی کردن ، روانه کردن .

رَبُّ : رَبُّ (آب میوه ای که جوشانیده و قوام آورده باشند) .

رَحُّ : روح .

رَحْلُ : رحل ، گیرخ .

رَحْمٌ : رَحْمٌ .

رَخْدٌ : رخت ، جامه .

رَخْدُ كَنْ : رختکن گرمابه (جایی از گرمابه که در آن رخت خود را میکنند و می پوشند) .

رَخْسٌ : رقص .

رَخْسِیدَنْ : رقصیدن .

رَأْرَأُ : راه راه ، میل میل (پارچه وهر چیزی که خطهای راست باریک موازی داشته باشد) .

رَاهَزَنْ : راهزن .

رَاهِزَنِی : راهزنی .

رَاهِزِی : راضی ، خشنود .

رَأْسِیَالُ : راست بال (آن که بادست راست کار میکند در برابر

« چپال ») .

رَأْسَدُ : راست .

رَأْسَدُ گُو : راستگو .

رَأْسَدِی : راستی .

رَأْسَدِی رَأْسَدِی : راستی راستی (حقیقه) .

رَاعِیَّتٌ : رعیت ، برزگری .

رَاعِیَّتِی : رعیتی ، برزگری .

رَأْقِشٌ : کِشت و میوه ای که زودتر از

رَسَنَ وَاف: رسن باف، ریسمان باف.

رُسُوا: رُسوا.

رُسُواي: رُسوایی.

رَسَيْدَ: رسیده (صفت میوه ودانه و مانند

آن. در برابر « کال »).

رَسَيْدَن: رسیدن.

رِشَكَّ (م): رِشَك (تخم شمش).

رِشَمَ: رِشَمه (ریسمانی است از پشم که

درویشان به کمر میبندند).

رِشْنِيقَ: عام (در برابر « سید »).

رَفَدَ: ربط.

يَا نَ كَارِبَ تَ رَفْدِي نَدَارُ:

این کار به تو ربطی ندارد.

رَفَدَن: رَفْتَن.

رَفُو: رفو.

رَفُو كَرَدَن: رفو کردن.

رَفُو كَر: رفوگر.

رَدَّ: رَدَّ، پی (اثر و نقش پا که در زمین

یا چیزی مانده باشد).

رَزَّ: رَز (باغ).

(۱) رَز: رَزّه، زرفین (حلقه ای است

بردر که در سوراخ چفت جای

میگیرد).

(۲) رَز: رَزّه، رژه، رجه (ریسمانی

که بر آن جامه و لنگ را برای

خَشَك شدن می افکنند).

(۳) رَز: رَدّه، ردیف، قطار.

رَزَّ: رِشْشی که در پره های مرغ پیدا

میشود.

رَسَانَدَن: رساندن، رسانیدن.

رَسَدَ: رَسَد (بهره، بخش، سهم).

رَسَمَ: رسم (آئین).

رَسَن: رسن (ریسمان، طناب).

رُفُو گِری : رفوگری .	گفت .
رِفِیق : رفیق (دوست) .	رِ کَاو : رکاب .
رَقَّاس : رقاص .	رُکُو : رکوع .
رِقَبَت : رغبت ، میل .	رِگ (م) : رگ .
(۱) رِقَز : دنبه گداخته .	رِگزار : فَرَق ، فاق (خطّی که ازدو
(۲) رِقَز : رزق ، روزی .	بخش کردن زلف در سر پیدا
رَقِیو : رغیب .	میشود) .
رُكْ، رُكْ، رُكْ : رُك، رُت، بی پرده و برهنه	رِگوار : رَگبار (باران تند و سخت
و کسی که بی پرده و برهنه سخن	وزود انجام) .
میگوید (در «رُكْ گُو، رُگُو :	رَم : رمه (گله اسب) .
کسی که بی پرده و بی پروا و برهنه	رَم کردن : رم کردن .
سخن میگوید و در «رُكْ گفتن»	رَموُكْ : رموك (رمنده . رم کننده) .
و «رُكْ حرف زدن ») .	رَنِچیدن : رنجیدن .
يَا نِ خِيْلِي رُكْ : این خیلی رُكْ	رُند : رنده .
(رك گو) است . رُكْ رو راسدِسْ	رَنگك : رنگ .
بَسْ وَاَتْ : رُكْ وروی راست	

رُ- نَگَ (م) : جویی که از رودخانه

جدا کنند .

رَنَگَ بِرَنَگَ : رنگ برنگ ،

رنگارنگ .

رَنَگَرَز : رنگرز .

رَنَگَ وارَنَگَ : رنگ وارنگ ،

رنگارنگ .

رُ- رُوی ، بَر (در روی چیزی گذاشتن :

بر چیزی گذاشتن ، و مانند آن) .

رُ- (م) : چوبدرازی که با آن میوه

را از درخت فرو میریزند .

رُوازا : نوه ، نواده .

رُواسَ (م) : ریواس ، ریباس .

رُوان : روانه ، راهی .

رُوانَ کَرَدَن : روانه کردن .

رُویرو : رو برو ، رویاروی .

رُوخان : رودخانه .

رُود : روده .

رُودار : رود دار ، پُر رُ (بی شرم) .

رُودِ دِراز : روده دراز (پُر گو) .

رُودِ دِرازی : روده درازی (پُر گوئی) .

رُودِ بَایَسَدی : رو در بایستی ،

رودرواسی .

رُودِ سَرخ : سرخ روده ، مری (لوله ای

که خوراک از آن از دهان به معده

میرود) .

رُودِل : رُودِل ، امتلاء (پر شدن شکم از

خورده های ناگواریده) .

رُوز : روز .

رُوزَ : روزه .

رُوزَ : روزه .

رُوزخان : روزه خو ان .

رُوزْخَانِی : روزه خوانی .

رُوزِ گَار : پیاپی (در تهران بجای این

واژه آ زِ گَار بکار میبرند چنان

که میگویند « سه ماه آ زِ گار :

سه ماه پیاپی ، سه ماه بی گسستگی
در میان آن) .

رُوزِی : روزی ، رزق .

رُوسْدَا : روستا ، روستائی (این واژه

در برابر خَلِج است و به کسانی

گفته میشود که خلج نیستند و به

گویشی بجز خلجی سخن میگویند) .

رُوسْفِید : روسفید ، سپید روی (در

برابر « روسیاه » ، « سیاه روی ») .

رُوشَن : روشن .

رُوشِیر : سرشیر (چربی که بر روی

شیر جوشیده گرد میآید) .

رُوفَدَن : رُفتن .

رُوقِن : روغن .

رُوقِن چَرَا : روغن چراغ ، روغن

کِرچَک .

رُوقِنِ وَاُم : روغن بادام .

رُوناَسَکَ (م) : روناس ، رویناس .

رُو - نَدَا ز : روانداز ، روی انداز (لحاف

و پتو و آنچه هنگام خواب بر تن

میگسترند) .

رُوتَق : رونق .

رُونا : رونما (چیزی یابولی که هنگام

دیدن روی عروس به او پیشکش

میکنند) .

رُوَا : روباه .

رُوَوَند : رو بند ، روی بند ، رو بنده

(پارچه ای که زنان روی خود را

با آن می پوشانیدند) .

رَها : رها .

یَا نَ اَز قَفَس رَها گِنا : این از

قفس رها شد .

رِیچَال: ریچار، ریچال (مُربّا) .

رِیحَان: ریحان (گیاهی است) .

رِیخْد: ریخت (شکل، پیکر؛ مثل،

مانند) .

رِیخْدَن: ریختن .

رِیز: ریز، خرد، ریزه .

رِیزَرِیز: ریز ریز .

رِیزَرِیزِ سَکَرْد: ریز ریز کرد .

رِیزَرِیزِ گِنَا: ریز ریز شد .

رِیزُ پَاش: ریخت و پاش .

رِیسْبَان: ریسمان (نخ) .

رِیسْبَانِ وَاَز: ریسمان باز، دار باز .

رِیسْبَانِی: ریسمانی (نخی) .

جُورِا وِ رِیسْبَانِی: جوارب نخی .

دَسَدَکِ رِیسْبَانِی: دستکش

نخی .

رِیش: ریش .

رِیشَ: ریشه .

رِیشْدَن: رشتن، رسیدن .

رِیشُ رِیش: ریش ریش (دره ریش

ریش بودن و ریش ریش شدن

پارچه و قالی و مانند آن) .

یَاَن پَارِجَ رِیشُ رِیشِ گِنَا:

این پارچه ریش ریش شد .

رِیشْقَنَدَن: ریشخند .

رِیشِ کَن: ریشه کن (از ریشه و بیخ

کنده، کاملاً از میان رفته و برافتاده .

برای درخت و گیاه و خانواده

بکار میرود) .

رِیشَن، رِیشُ: ریشو .

رِیگَکَ (م): ریگ .

ز

ز: زه (آبی که از کوزه و آوند سفالین

یا زمین بتراود .

زای : ضایع .

زاقّ ، زاق : زاغ ، ازرق (کیود چشم) .

زایدن : زائیدن .

(۱) زاقّ (م) : زاغ ، زاگ ، زاج .

زحفِ قلیانی : صبحانه ، ناشتایی

(خوراکی که بامداد میخورند) .

(۲) زاقّ (م) : زاغه ، آغال ، آغل (جائی

که برای خوابیدن گوسفند و بز

زحیر : زحیر (شکم ریش ، اسهال) .

در زمستان درون کوه یا زمین

زخم : زخم ، ریش .

بکنند) .

زخمِ زوانی : زخم زبان (آزرده گی

زالم : ظالم .

که در کسی از سخن زننده دیگری

زالو : زالو .

پیدا شود) .

زاما : داماد .

زخمی : زخمی ، زخم دار ، مجروح .

زامای : دامادی .

زخمی گنا : زخمی شد .

قوا زامای : قبای دامادی .

زخمی کردن : زخمی کردن ، مجروح

زامن : ضامن .

کردن .

زدن : زدن .

زانو : زانو .

زر : زهر .

زاو : زامو ، زاج ، زاجه (زنی که

زر : ذره .

تازه فرزند زاده است) .

زَرَّازَرٌ ، زَرَّازَرٌ : وِزَوِز (آواز زنبور)؛

سخن یاوه و بیجا .

زَرَّتَ (م) : ذَرَّت ، بَلَال .

زَرَّ خَرِپْدَ : زر خرید .

قَلَامِ زَرَّ خَرِپْدَ : غلام زر خرید .

زَرْدَ : زرد .

زَرْدَ خُنْدَ : لبخند .

زَرْدَ زَخَمَ : زرد زخم .

زَرْدِ رَوَ - (م) : زرد چوبه .

زَرْدَ گَسُونِ : گونی است .

زَرْدِ نَبِی (م) : زرده تخم مرغ .

زَرْدَوُ : زرد آب (صفرا) .

زَرَرُ : ضرر ، زیان .

زَرِشْكَكْ (م) : زرشک .

زَرَنَگْ : زرنک (زیرك و باهوش

و چست و چابك) .

زَرَنْبَقُ : زرنیخ .

زَرِی : زره ؛ نَخِ پُر تاب .

یَانِ رِیَسْبَانِی خِیَلِی تُوَسْ

بَاخَرْدِ زَرِی گِنَا - : این نخ

خیلی تاب خورده زره (تابدار ،

پرتاب) شده است .

زَشْدُ : زشت .

زَشْدِی : زشتی .

زَفْدُ : ضبط .

یَانِ مَالِیسْ زَفْدِ دَکَرُ : اومالش

را ضبط میکنند .

زَفْدُ : زفت .

زُقَالُ : زغال .

زِرْ کَرُ : ذکر (دعا و ورد و مانند آن که

از بر خوانده میشود) .

زَلْ : زهره .

(۱) زُلُّ : تابان، درخشان (صفت ستاره).

(۲) زُلُّ : زُلُّ ، خیره (صفت چشم).

زُلُّ چِشْمُ : کسی که چشمش
زل است.

(۳) زُلُّ : زرنک و چابک و فرزند و هوشیار
و سرزنده.

يَا بْنَ خَيْلِي زُلُّ زَنْدِي : این خیلی
زل و زنده است. يَا بْنَ زُلِّ فِرَزُ :
این زل و فرزند است.

زِلُّ (م) : زَد ، زَد (صمغ ، آنکُم).

زَلَّ تَرَكَ : زهره تَرَكَ ، ترکیده زهره .
زَلَّ تَرَكَ كِنَا : زهره ترك شد .

زُلْزُلُ : زُلُّ زُلُّ (در « زُلُّ زُلُّ نگاه کردن »)،
خیره خیره .

زُلْفُ : زلف .

زُلْكَ (م) : گندم پخته را چون دستاس

کنند دو گونه بلغور بدست میآید
یکی ریز و خرد که آن را
« زَلْكَ » مینامند و دیگری درشت
که آن را « يَارْم » میخوانند .

زِمْبُورُ : زنبور .

زِمْبُورُ زَرْدَكُ : زنبور زرد (زنبوری
است زرد رنگ و کوچک) .

زِمْبُورُ عَسَلِي : زنبور عسل .

زِمْبِيلُ : زنبیل .

زَمَرْتُ : زمرّد .

زِمْسِدَانُ : زمستان .

زِمِينُ : زمین .

زِمِينُ جَنْدَ : زمین لرزه ، زلزله .

زِمِينُ گَيْرُ : زمین گیر (کسی که از

بیماری نمیتواند برخیزد و راه

برود) .

زَن (م) : زن (در برابر « شوهر ») .
(۱) زَنگَك (م) : زنگ (درای ،
جرس) .

زَنَت هَاگِت : زن گرفته ای .
(۲) زَنگَك (م) : زنگ ، زنگار .
زَنگُولَك (م) : زنگوله ، زنگله
کیست . زَن داری یا نَداری :
(زنگ کوچک) . زن داری یا نداری .

زَنَان : زنانه .
زَنیپی (م) : زن (در برابر « مرد ») .

زَن بَاوَا، زَن بَوَا : زن بابا ، زن پدر .
مِرَدَوِیْتَر اَز زَنیپی : مرد بهتر

زَن پَرَا : برادر زن ؛ زن برادر .
از زن است . آن زَنیپی بَمی :
زَنجِفیل : زنجیل .
آن زن آمد .

زَنجِفیل (م) : زنجیر .
زَوَان : زبان .

زَن خَوَالَك (م) : خواهرزن .
زَوَان : زبانه آتش .

زَنَد : زنده .

زَوَانِ دِرَاز : زبان دراز (کسی که درسخن

زندان : زندان .
گفتن گستاخ است وادب و شرم

زندانِی : زندانی .
(ندارد) .

زَنَد دِل : زنده دل ، دل زنده .
زَوَانِ دِرَازِی : زبان درازی .

زَندِگِی : زندگی .
زَوَانَك (م) : زبان کوچک ، ملازه

(گوشت پاره ای است به شکل

زبان در بن کام آویخته) .

زَوَانُ گَنْجَشْ : زبان گنجشک (درختی

است) .

زَوَانُ وَاژ : زبان باز (کسی که با سخن

چرب و نرم میفریبد ، چاپلوس) .

زُودُ : زود .

زُورُ : زور ، نیرو ؛ چیره .

يَانُ يَمْنُ زُورٍ : او به من چیره

است (زورش از من بیستراست) .

زُورُ : زُبر (برابر « نرم ») .

زُورَالُ : زُبره (آرد و مانند آن که خوب

کوبیده و نرم نشده باشد) .

زُورْخَانُ : زورخانه (ورزشگاه) .

زُورْزَنْگُ : زُبر و زرنک ، زرنک .

زُوزَ : زوزه سگ و شغال .

زُوزِي (م) : زوزه .

زُهَارُ : زهار .

زَهْوُ : ضَعْف (ناتوانی و سستی تن) .

زَهْوَدَارُ : ضَعْف دارد .

زَهْوَرَانُ : زعفران .

زَهْوُ كَرْدَنُ : ضَعْف کردن (از حَسِّ

و حال رفتن) .

زَپِيرُ : زير (برابر « روی » و « بالا ») .

زَپِيرُ : زيره (دانه ای است خوردنی) .

زَپِيرُ پُوشُ : زير پوش (جامه ای که در

زير جامه های ديگر پوشيده

ميشود) .

زَپِيرُ چِشْمِي : زير چشمي .

زَپِيرُ چِشْمِي نَاوَادِ كَرُ : زير چشمي

نگاه ميكند .

زَپِيرُ دِنْدَانِي : زير لبي ، آهسته .

زِپَرِ دَنْدَانِی حَرْفِ سَانِ اِدْ کَوَاتْ

زیباد: زیاد، بسیار.

لِکْ مِنْ حَالِیمْ نَکِنْ : زیر لیبی

س

حرف میزدند که من حالیم نشود

س : سه (۳) .

(نفهمم) .

سَا تُولْ : ساطور .

زِپَرِ زِمِینِی : زیر زمین (اطاقی که کف

سَا حَدْ : ساعت .

آن از سطح زمین پائین تر است) .

سَا حَوْ : صاحب .

زِپَرِ شِلْوَارِی : زیر شلواری، زیر شلووار

سَا حَوْ کِپِی : صاحب خانه .

(شلواری که در زیر شلواری

سَا خَدْ پَا خَدْ : ساخت و پاخت .

که پدیدار است پوشیده میشود) .

سَا خَدْ نْ : ساختن .

زِپَرِ کُورْ : نقب، سُمِج .

سَادْ : ساده .

زِپَرِ نَدَا زْ : زیر انداز ، زیر افکن ،

سَادَانْ : پنج سیر .

زیر افکند .

(۱) سَارْ : سار (پرنده ای است) .

زِپَلْ : فَضْلَه همه پرندگان بجز مرغ و

(۲) سَارْ : کَفْکِی که بر نان و مَرَبَّای مانده

خروس .

پیدا میشود .

زِپَوَا : زیبا ، قشنگ .

سَارُقْ : رُوغْنْدَاغِی (پارچه ای که روی

زِپَوَا : چهار يك دانگ (نگاه کنید

همه پارچه هائی که به نوزاد

به دانگ ۲) .

می پیچند پیچیده میشود).

ساروان : ساربان ، شتربان .

ساروژ : ساروج ، چارو .

سارونك : کومه (خانه ای از نی یا گیاه و شاخه درختان که در کشتزارها درست میکنند).

ساز : ساز (هرافزاری که نواخته شود مانند نی و تار).

سازگار : سازگار .

سازند : سازنده (ساززن ، نوازنده).

ساق : ساق پا .

(۱) ساق : ساقه .

(۲) ساق : صاف ، بی ابر (صفت آسمان و « هوا »).

ساقال : سفال ، سفالین .

کاسپی ساقالپی : کاسه سفالین .

ساق جوراوی : ساقه جوراب .

ساقدوش : ساقدوش ، شاه بالا (مردی

که همسال و همبالای داماد است

و او را شب عروسی آراسته

میکند و همراه داماد به خانه

عروس میفرستند).

سالك (م) : سق (سقف دهان) ، کام .

سال : سال .

سالك (م) : سالک (بیماری است

پوستی میگویند که تا يك سال

بر آن نگذرد خوب نمیشود).

سالم : سالم ، تندرست .

سام : مات .

ساویدن : سودن ، سائیدن ، ساییدن .

سای : سایه .

سایوان : سایه بان .

ستار : ستاره .

سِتَارُسْ وَاِحَى: ستاره صبح .

سَتْل: سطل .

سِتُون: ستون ؛ شمع ، شَم (تیری که

پشت دیوار سست شده میگذارند

تا فرو نریزد) .

سَجَّاد: سجاده .

سِ جَعَد: سه راه (جائی که در آن سه

راه از هم جدا میشود) .

سَحَبَت: صحبت .

سَخَد: سخت .

سَخْدَى: سختی .

سَخَم: سقف .

سَخَن چِن: سخن چین .

سَد: صد .

سِدا: صدا ، آواز .

سِدا کَرَدَن: صدا کردن ، فراخواندن .

سَر: سر ؛ روی ، بر (در « بر چیزی ،

روی چیزی نهادن و بودن ») .

(۱) سَر: سِر ، کِرِخ ، کِرِخت (بیحس) ؛

گیج ، مات .

(۲) سَر: سَرر ، راز .

سَرَأق: سراغ ، نشان ، نشانی .

سَرَأق کِرِفَدَن: سراغ گرفتن ، پرسیدن .

سَر بَالَا: سر بالا (در برابر « سرازیر »

و « سراشیب ») .

سَر بَالَاى: سر بالائی (در برابر

« سرازیری ») .

سَر پَرَا: سر به راه .

جَا-ل سَر پَرَا پِی: بچه سربراهی

است .

سَر پِرَن: سر برهنه ، برهنه سر .

سَرَزِیَر: سرازیر (در برابر «سربالا»

و در «سرازیر کردن و سرازیر شدن» .

سَرَزِیَرِ گِنَا: سرازیر شد .

سَرَزِیَرِمُ کَرْد: سرازیر کردم .

سَرَزِیَرِی: سرازیری، سراسیمبی (در

برابر «سربالائی» .

سَرَسَلار: سراسلار، سرکرده بازی .

در فارسی آشتیان نیز این واژه به همین صورت بکار میرود .

سَرَسِنگین: سرسنگین، سرگران .

سَرَشناس: سرشناس، روشناس .

سَر_کَرْدَن: سرکردن (به سر بردن،

زیستن، سازگاری کردن، با سازگاری به سر بردن) .

هَمَرائِ سَرَس کَرْد: با هاش (بالو) سرکرد .

سَر_بَزِیَر: سربزیر .

سَر_بَلَنَد: سربلند، سرافراز .

سَر_پُوش: سرپوش، نهنبین .

سَر_تَاسَر: سرتاسر، سراسر .

سَر_چَنَدان: کسی که بی اراده سرش تکان میخورد .

سَر_خ: سرخ .

سَر_خَک (م): سرخک (بیماری است) .

سَر_خَو: سرخاب (گلگونه، غنچار) .

سَرَد: سرد .

سَر_دَرَد: سردرد، درد سر .

سَر_دَسَد: سردسته (سرکرده) .

سَر_رِفِی: رف .

سَر_زَا: مادرچاه قنات .

سَر_زِشَد: سرزنش .

سَرَكَش: نوار یا تسمه‌ای که بر بار می‌بندند تا نیفتد .

سَرَكُو - (م) : سیر کوبه (هاون سنگی) . در فارسی آشتیان سَرَكُو .

سَرَكِيژ: سرگیجه .
سَرَم: سرب .

سَرَمَا: سرما .
سَرَمَا خَرْدَن: سرما خوردن ، چاهیدن .
پُورِ پِم سَرَمَاس با خَرِد: پسر م سرما خورده است .

سَرَمِلاق: کَلَه مَلَق ، مَلَق ، مُمَلَق (در « مَلَق زدن » ، « مَلَق زدن ») .

سَرِنَد (م) : سرند (غربالی است درشت سوراخ که با آن خاك را غربال میکنند) . در فارسی آشتیان سَرِنَد .

سَرِنْداز: سرانداز (فرشی که در بالای اطاق می‌گسترند) .

سَرِنَكُون: سرنگون .
سَرِنُوشْد: سرنوشت .
سَرِنِيز: سرنیزه .

(۱) سَرِواز: سرباز (سپاهی که پایه و درجه‌ای ندارد) .

(۲) سَرِواز: سرباز (زنی یا دختری که چادر یا چارقد بر سر نداشته باشد) .

سَرِپَش (م) : سریش .
سَرِپَشَم: سریشم .

سَر (م) : زج ، ترف ، قره قروت .

سَرِاف: سجاف .
سَرْد: سجده .
سَرُود: سجود .

سِسْرِي: شَتَل، شَتْلِي (پولی که برنده

قمار به دیگران می بخشد).

سِسْ شَمَب: سه شنبه.

سَعُوْن: صابون.

سَعُوْن پَز: صابون پز.

سَعُوْن پَزِي: صابون پزی.

سَف: صف.

سَفِسان درِ بَسَد: صف بستند.

(صف کشیدند).

سَف: صَفَه (ایوان کوتاه به بلندی يك

بَلَه و بی سربوش و طاق).

سِفارش: سفارش، سپارش، توصیه.

سَفَد: ثبت.

بَس يان زَمِينِي سَفَد اَب اِسْم.

خُشَد نِت: برو این زمین را

نبت کن به اسم خودت.

سَفَد: سفت، سخت، استوار.

اَن زَمِين سَفَد يِي: آن زمین

سفت بود. سَفَد درِ بَسَد: سفت به بند

(بار و جز آن را).

سَفَد: سَبَد.

سُفَر: سفره.

سُفَر: سپر.

سَفِيد: سفید، سپید.

سَفِيد: سفیده بامداد.

سَفِيد بَخَد: سفید بخت.

سَفِيدُو: سفیداب.

سَفِيد يِنِي (۲): سفیده تخم.

سِ قِران: سه قران، سه هزار دینار.

سُقْلَم: سُقْلَمَه (مشت بسته ای که در آن

شست میان انگشت دوم و سوم

جای داده شده باشد و با آن دیگری

را بزنند .

سُقْلَى : سه غلو (سه کودک که از شکم

يك مادر در يك زمان بجهان آیند) .

سُك : آب بینی .

سَكْنَجُمِين : سکنجبین .

سُكِنَج : کسی که همیشه از بینی اش

آب روان است .

سَكُو : سکو (بلندی است مانده به

پله ده در دوسوی در خانه یا جای

دیگر برای نشستن میسازند ؛

سکوی پهناور و بزرگی که در

تعزیه بر آن بازی میکنند) .

سَل (م) : سل (بیماری است) .

سَلَّار : سالار، سردار، سر کرده بازی .

(بازیهایی که در آن بازیکنان

دو دسته میشوند دو « سَلَّار »

یا « سَر سَلَّار » دارد) .

سَلَّار سَلَّار : سَلَّانَه سَلَّانَه (در « سَلَّانَه

سَلَّانَه آمدن و رفتن ») .

سَلَّار سَلَّارِ ات : سَلَّانَه سَلَّانَه

میآید .

سَلْچِن : رفو (بافتن بخشی از جوراب

و دستکش و مانند آن که سوراخ

و پاره شده باشد) . در فارسی

آشتیان سَلْچِن .

سَلْف : نفل ، تُقاله .

سَلِیْتِی (م) : زن سلیطه ، زن بی شرم

و زبان دراز .

سَلِیْتِگِیَرِی : سلیطه گری .

سَلِیْمَ دِرَاز (م) : انگشت میانین دست .

سَم : سهم (ترس) .

سَم (م) : سیم (دو چوب نازکی از گاو

آهن که در دوسوی صورت گاو

جای دارد . يك سراين دو چوب

در یوغ است و سردیگر آنها با

بندی به هم بسته شده است .

سَمَاق (م) : سَمَاق .

آش سَمَاق : آش سَمَاق .

سَمَاق پالا - (م) : آبکش ، پالاوان ،

ترشی پالا .

سَمَاور : سَمَاور .

سَمَاور ساز : سَمَاور ساز .

سَمَب : سَم ، سَمَب .

سَمَب : سَمَبه (میلۀ فلزی برای پر کردن

تفنگ و سوراخ کردن) .

سَمَبات : سَمَباده .

سَمَبَل تَمپ : سَمَبَل الطیب ، آلك (گیاهی

است) .

سَم بَند : سَم بَند (بندی است در گاو

آهن که دو « سَم » را به هم می-

بندد . نگاه کنید به سَم) .

سَمبور : سَمور (جانوری است) . در

فارسی آشتیان نیز این واژه به همین

صورت بکار می رود .

سَم تاراش : سَم تَرَش (تراشیدن سَم

اسب و خر تا برای کوبیدن نعل

هموار باشد) .

سَم دار : سَم دار ، سَم ناك .

سَمِر : سَمِر .

سِن (م) : سِن (حشره ای است) .

سَنَت کُنان : ختنه سوران .

سَنج : سَنج ، سَنج (از افزارهای

موسیقی) .

سَنجاق : سَنجاق .

سَنجَبی (م) : سَنجَد .

سَنَدان : سَنَدان .

سَندُوقُ : صندوق .

سَندِلِی : صندلی .

سَنَکُ : سنگ .

سَنَکِ آسُو - : سنگ آسیا .

سَنَکِ بِنْد : سنگ چین (دیوار کوتاهی

که باروی هم چیدن سنگ در

زمینهای کوهستانی و ناهموار می-

سازند) .

سَنَکِ پایی : سنگ پا (سنگی است

که با آن چرک کف پا را پاک

میکنند) .

سَنَکِ چاقماقی : سنگ چخماق .

سَنَکْدَان : سنگدان پرندگان .

سَنَکْسَدَان : سنگستان ، سنگلاخ .

سَنَکِ سُو : سنگ ساب ، سان ، فسان

(سنگی که کارد و مانند آن را با

آن تیز میکنند) .

سَنَکَکْ (م) : سنگک (نانی است) .

در فارسی آشتیان سَنَکَکْ .

(۱) سَنَکَل : سنگر .

(۲) سَنَکَل : هنگام بهار که گوسفند

گیاه تازه میخورد بجای پشکل

سرگین نرم و روانی میافکند که

به آن « رپق » یا « گال »

میگویند بخشی از این « گال »

را که به پشمش می چسبد و گرد

و گلوله وار خشک می شود

سَنَکَل مینامند .

سَنَکِلَاق : سنگلاخ .

سَنَکُو : سَنَکَاب (سنگ فرو رفته ای

که آب باران یا سیل در فرو -

رفتگی آن گرد می آید) .

سَنَکِین : سنگین .

سَنِمُو : سَمَفُو (خوراکی است مانده

به حلوا که از پختن شیرۀ ریشۀ

گندمی که تازه جوانه زده است
با آرد گندم و آب درست می -
کنند) .

سِنُوْرَ : صنوبر (تبریزی) .

سُو : سوئه ، نژاد (برای پرندگان و
دامها بکار میرود) .

سَو : کسی که تنها و جدا از خویشاوندان
خود زندگی میکند و زن و
فرزند ندارد .

سَوُ : سبو (کوزه آب بزرگ) .

(۱) سُوا : سوا ، جدا .

(۲) سُوا : فردا .

سُواحِي : صبح ، صباح .

سَوَار : سوار .

سَوَال (م) : سفاری ، سپاری (ساقه)

گندمی که بر زمین پس از درو
کردن آن بازمانده است) .

سَوَال زار : زمینی که در آن «سوال»
بسیار بازمانده است (نگاه کنید
به سوال) .

سَوَال شَا : دو شاخه یا سه شاخه ای که
با آن خوشه های گندم را برای
خرمن کردن از خرمن پائین می -
کشند .

سَوَان (م) : سوهان .

سَوَاو : نواب ، کرفه .

يَا نَ كَارُ سَوَاو دَار : این کار
نواب دارد .

سَوَاوُ كَار : نواب کار ، کرفه کار .

سَوَخْدَن : سوختن .

(۱) سَوْر : صبر (شکیبایی) .

سَوْرَك : صبر کن .

(۲) سَوْر : صبر (چون کسی آهنگ
رفتن جائی یا کردن کاری کرده

سُوزَقَوَا : سبز قبا (پرنده ای است) .

سُوزَنَ (م) : ظرفی است ماننده به لانه چین

که از گال (نگاه کنید به گال)

گوسفند و موی بز درست می -

کنند و با آن خاکستر تنور و

سوخت خود را از جایی بجای دیگر

میبرند .

سُوزَنَّاكَ : سوزناك .

سُوزِي : سبزی ، گیاه .

سُوزِيِي (م) : سوزش زخم ؛ سوز (باد

بسیار سرد و سوزان) .

سُوسَ (م) : سبوس .

سُوسَالِنَكْ : بخشی از میوه که خوردنی

نیست و پس از خوردن میوه دور

افکنده میشود . مثلاً در انگور

چوب خوشه پس از آن که دانه -

های انگور خورده شد یا فرو

باشد و زمان کردن آن خود او

یادگیری عطسه ای کند میگویند

« سُورِمِي ، سُورَامِي : صبر آمد »

اندکی صبر کن و سپس آنچه آهنگ

داری بکن و اگر پس از این

عطسه باز خود او یا کس دیگری

عطسه بکند به فارسی میگویند

« جَخْتُ آمَد » و به آشتیانی « دِ - گِنَا :

دو تا شد » آنچه آهنگ داری

بکن که زبانی ندارد) .

(۳) سُورَ : صبر ، الوا ، چدروا (دارویی

است) .

سُورَمَ : سُرمه .

سُورَمَدَان : سُرمه دان .

سُورِمِي : سُرمه ای (به رنگ سُرْمه) .

سُوزَ : سبز .

سُوزَانَدَن : سوزاندن ، سوزانیدن .

ریخت «سُوسَالِنْگُ» نامیده

میشود. در فارسی آشتیان نیز

این واژه به همین صورت است.

سُوس آهَنی: ریمهن.

سُوسَاک (م): کرمی است که در آب

یا گوشت یا خوراک مانده پیدا

میشود.

سُوقَات: سوغات، ره آورد.

سُوک، سُوک: کُنج، گوشه.

سُوکِ کِپی: کنج اطاق.

سَ و-لَک، سَ و-لَک: سَبک.

سُونَاک (م): تشتکی است سفالین که

زیر سبو میگذارند تا آبی که از

سبو می تراود در آن گرد آید و

زمین تر نشود، کاسه سفالین

کوچکی که تنباکو را در آن

خمیس میکنند. در فارسی آشتیان

سُونَاک.

سُویِل: سیل، بروت.

سُهرَا: صحرا، بیابان.

سُی: سی (۳۰).

سُی پُول: پانزده شاهی.

سُیخ: سیخ.

سُیخَاک: قلابی که با آن جوراب و

دستکش و مانند آن می بافند.

سُیخَاکِ جُورَاوِ چِنی: قلاب جوراب

بافی.

سُیخ مِیخ: بازی است که در آن بازی-

کنان دو دسته میشوند. از دسته

نخستین يك تن ایستاده به دیواری

تکیه میکنند و چند تن دیگر خم

شده صف میکشند بدان سان که

نخستین ایشان کمر بازیکن ایستاده

را و دیگران کمر بازیکن پهلویی

خود را به دست داشته باشند و

سرشان بر ران بازیکن پهلوی
 خود باشد . دسته دوم که شماره-
 شان باندازه دسته نخستین است
 پس از صف کشیدن آنان ، از دور
 یکی یکی میپروند و بر پشت آنان
 می نشینند . اینها میتوانند که دو
 پشته و سه پشته بر پشت یکی از
 خم شدگان بنشینند یا هر يك بر
 یکی از آنها . آنگاه کسی که
 پیش از همه پریده است از يك تا
 پنجاه (یا کمتر یا بیشتر ، آنسان که
 از پیش پیمان نهاده باشند) تند
 می شمارد بی آن که نفسش بند آید
 یا سرفه ای کند اگر بدین گونه
 شمرد این دسته همه فرود می آیند
 و باز آنچه در بار نخست کردند
 میکنند و بازی دو یا چند دور
 کرده میشود تا آنکه نفس شمارنده
 بند آید یا سرفه ای کند که در این
 صورت این دسته میسوزند و باید

جای خود را بادسته خم شده عوض
 کنند .

سید : سید (کسی که از فرزندان
 پیغمبر اسلام است از تخمه فاطمه
 و علی) .

(۱) سپر : سیر (در برابر « گرسنه ») .

(۲) سپر : سیر (پُر رنگ ، برابر
 « روشن ») .

(۳) سپر : سیر (گیاهی است) .

(۴) سپر : سیر (۱۶ مثقال) .

سپرای : سیری ، سیرمانی .

سپرای ندار : سیرمانی ندارد .

سپر ترشی : سیر ترشی .

سپرک : گیاهی است خوردنی مانده به

سیر و در کوهها میروید .

سیران : طاق آجری یا خشتی .

سِیَزْدَ : سیزده (۱۳) .

سِیَقَ : صیغه ، متعه .

سِیَلْ (۲) : سیل ، توجیه .

سِیَلْ (۲) : تشتی است سفالین که در آن

آرد خمیر میکنند یا رخت می -

شویند یا آب میریزند تا گوسفند

بیاشامد . در فارسی آشتیان سِیَلْ .

سِیَلْ : سهیل (ستاره ای است) .

سِیَلِی : سیلی ، کشیده .

سِیْمَ : سیم (دره زخم سیم کشیده است)

زَخْمِی سِیْمَسْ بِکِشَا - : زخم

سیم کشیده است .

سِیْمَ : سیم ، سوم .

سِیْمِنَ : سومین ، سیمین .

سِیْنَ : سینه .

سِیْنِ یِلُو ، سِیْنِ یِلُو : سینه پهلوی

(بیماری است) .

سِیْنِ سِرْکَ : سینه سای ، سینه سره (بر

سینه خزیدن و رفتن کودک) .

(۱) سِیْنِی : سینی .

(۲) سِیْنِی : لعاب خمره و کوزه و آوند -

های سفالین دیگر .

سِیْنِی دَارَ : لعاب دار (نگاه کنید به

سِیْنِی ۲) .

سِیْمِی (۲) : سیمب .

سِیْمِیَا : سیاه .

سِیْمِیَا بَخْدَ : سیاه بخت .

سِیْمِیَا تَوَ : سیاه توه ، سیاه چرده .

سِیْمِیَا چَهَر : سیاه چرده .

سِیْمِیَا زَخْمَ : سیاه زخم (بیماری است) .

شَا زَمْبُورُ : زنبوری است درشت وزرد
قهوه‌ای .

شَاش : بید (حشره‌ای است که پشه‌ها را
میخورد) .

شَاشَا : لیلی (یک پارابالا نگاه داشتن
و با پای دیگر راه رفتن) .

شَاف : شاف ، شیاف .

شَا گَرْد : شاگرد .

شَا گَرْدَان : شاگردانه ، میلاوه (پول
کمی که پس از پرداختن مزد
استادکار به شاگرد او انعام می-
دهند) .

شَام : شام (شب) .

شَام (م) : شام (خوراکی که شب
خورده میشود) .

شَان : شانه (افزاری که با آن موی را
شانه میکنند) .

سَپِیَا کَاح : سیاه سرفه (بیماری است) .

سَپِی زَمِیْنِی (م) : سیب زمینی .

سَپِی قَنَدَاک (م) : سیب قندک (یک گونه
سیب است) .

ش

شَا : شاه .

شَا اَنگَشْد (م) : شست .

شَا تَر : شاه تره (گیاهی است) .

شَا جَعْد : شاهراه .

شَا چِن : شاه چین (میوه خوب و درشت) .

شَاخ : شاخ .

شَاخ : شاخه .

شَاخِی : شاخی (چیزی که از شاخ
ساخته شده) .

شَا دَان : شاهدانه .

شَرَق: شرق، مشرق.	شَان سَرَكَ (م): شانه سر، شانه بسر، همد.
شَرِيك: شريك، انباز.	
شَسَد: شصت (۶۰).	شَانِشِين: شاه‌نشین تالار و اطاق‌های
شَسَدَن: شستن.	بزرگ.
شَش: شش (۶).	شَاهِد: شاهد، گواه.
شَش پُول: سه شاهی.	شَايِد: شاید (ممکن است).
شُعَل: شعله.	شَايِن: مجموعه‌ای است از چندستاره.
شَفَا: شفا.	شَايِن (م): شاهین ترازو.
شَفَاش: شباش، شاباش (پول و نقل و	شُخَم (م): شخم.
مانند آن که در عروسی بر سر	شَد: شته (از آفتهای رُستنیها است).
عروس و داماد می‌افشانند).	شَدَزَد: شته زده (نگاه کنید به شَد).
شَقَد: شفته.	شَر: نجس.
شَك: شك، گمان.	شَرَاو: شراب.
شَكَار: شکار، آهو.	شَرَت: شرط.
شَكَارچی: شکارچی، شکارگر.	شَرَت بِنْدِي: شرط بندی.
شَكَار گَا: شکارگاه.	

شُكْرُ : شکر .

شُكْرُ : شکر ، سپاس .

شُكْرُ پَنِيرُ : شکر پنیر (شیرینی است) .

شُكْرَاكُ : قَنْدَكُ (سفیدی که بر شربت

و مربائی که خیلی قوام آمده و

مانده باشد پدیدار میشود) .

يَا نَ دُوشِي شُكْرُ كِسْ بِكُوَاتِ :

این دوشاب قندك زده است .

شُكْرُ كَرْدَنَ : شکر کردن .

شُكْسَدَ : شکسته .

شُكْسَدَ بَنَدَ : شکسته بند .

شُكْسَدَنَ : شکستن .

شُكُوفَ : شکوفه (گل درختان میوه -

آورد) .

شَلَّ ، شَلَّ : شَلَّ ، لنگ .

شَلَّ ، شَلَّ : شَلَّ ، سست ، ناستوار .

شَلَّ دَرَسَ بَسَدَ : شَلَّ بَسَت (چیزی

را) . شَلَّسَ كَرْدَ : شَلَّ کرد .

شَلَّ كِنَا : شَلَّ شد .

شَلَّاقُ : شَلَّاقُ ، تازیانه .

شَلَّخَدَ : شلخته .

شَلَّقَمَ : شلغم .

شَلَمَ : شمله (دستار کوچکی که دو یا

سه دور گرد سر بسته میشود) .

شَلَنَكُ : شلنگ (گام بلند و فراخ) .

شَلَوَارَ : شلوار .

شَلِيتَ : شلیته (يك گونه زیر شلواری

زنانه چین دار است) .

شَلِيدَنَ : شلیدن ، لنگیدن .

شَلِيكُ : تاخت .

شَلِيكُ كَرْدَنَ : تاخت کردن ، تاختن .

شَپَکْ کَنان: تاخت کنان ، تازان
(در حال تاختن) .

شمار: شماره .

شَمَب: شنبه .

شَمیل: شنبیله ، شنبیلید .

شمر دَن: شمردن .

شَمَش: شمشه بنایان .

شَمشاد: شمشاد (درختی است) .

شَمشیر: شمشیر .

شَن (م): شن .

شَنّاخَدَن: شناختن .

شَن بوم: شن زار .

شَن زار: شنزار .

شَنزَد: شانزده .

شَنزَد پُول: دو عباسی ($\frac{2}{5}$ ریال کنونی
و قران) .

شَنزَد حَب: نیم دانگ (نگاه کنید به
دانگ ۲) .

شَن کَش (م): شن کش (افزاری است
که با آن شن را میکشند و گرد
میاورند) .

شَنگ: شنگ (گیاهی است) .

شَنگَل: شنگل ، شنگول (شاد و سر-
خوش) .

شَنو: شنا .

شَنو گَر: شناگر .

شَنپَدَن: شنیدن .

(۱) شو: شوی ، شوهر .

(۲) شو: زیر ، پائین .

سَرَت شوون: سرت را پائین

بینداز (زیر افگن) . سَرَم شو-

دو نم: سرم را زیر می افکنم .

شَو (۲) : شب .

شَوْ خَوَاك (۲) : شوهر خواهر؛ خواهر-

شَو- (۲) : پدر .

شوهر .

بِسْپِيَامْ لِي شَو- تَ بَرَمْ : رفتم

شوخی : شوخی، مزاح .

که پدرت را دریاورم .

شَوْدَر : شبدر (گیاهی است) .

شَوَانَرُوز : شبانروز ، شباروز .

شُور : شور (آنچه بیش از اندازه نمک

شَوِ پَرَك (۲) : شب پره (پروانه ؛

دارد) .

خفاش) .

شُور : شوره .

شُوتْ، شُوتْ : سوت (آوازی که از گرد

شُور بوم : شوره زار .

کردن لبها و دمیدن دم از دهان

شُور زَار : شوره زار .

برمی آید) .

شُورُوا : شوربا .

شَوِ چَر : شب چره (چرا کردن ستور

شُوسْدَان : شبستان مسجد .

در شب) . در فارسی آشتیان

شُوق : روشنی و نور و درخشش ماه

شَب چَر .

و خورشید و هر چیز دیگر .

شَوِ چَر : شب چره (شیرینی و میوه ای

شَوِ کُور : شبکور (کسی که در شب

که در دید و بازدید و مهمانی

چشمش نمی بیند) .

شَبانه خورده میشود) . در فارسی

شَوِ کُوم : شگون .

آشتیان شَب چَر .

شَوْلُوقُ : شلوع ، شلوق .

شَوْنَمَ : شبنم .

شَوَى : شبیه ، تعزیه .

شَوَى خَانُ : تعزیه خوان .

شَوَى گِرْدَانُ : تعزیه گردان (کسی که تعزیه را اداره میکند) .

شَوَیْدُ : شود ، شوید ؛ شبت (گیاهی است) .

شَهْرُ : شهر .

شَهْرَى : شهری .

شَیْتُ : کسی که از کمر فلج است .

شَیْطَانُ : شیطان (اهرمن ؛ کسی که کار-ها و بازیهای بد می کند ، بازیگوش) .

شَیْطَانِی : شیطانی (کار و بازی بد ، بازیگوشی ، بازی) .

(۱) شَیْرُ : شیر (درنده ای است) .

(۲) شَیْرُ : شیر (ماده ای که در پستان زن و جانوران مادینه گرد می آید) .

شَیْرَا : بُر شیر (در برابر « کم شیر » . صفت گاو و بز ماده و میش) .

شَیْرُ بَرَنْجُ : شیر برنج (خوراکی است) .
شَیْرُ خَشْدُ : شیر خشت .

شَیْرُ کَنُ : بز و گوسفندی که در شیر - خوارگی خایه اش را کنده باشند .

شَیْرُ کَوْنُ : يك گونه گون است .

شَیْرُ وَا - : شیر بها .

شَیْرُ وَاَرُ : شیرواره ، نوبت شیر (دویا چند خانواده بایکدیگر پیمان میکنند که شیر روزانه گاو و گوسفندان خود را همه هر چند روز يك بار به یکی از خود بدهند و بدین روش هريك از آنها چند

شیوی : شبی (پیراهن) .

ع

عَارِزُ : عاجز .

عَاشِقُ : عاشق .

عَالَمَكِیْرُ : بارانی که به زودی نایستد .

عَدَّ : عهد (زمان ، زمانه ؛ پیمان) .

آن عَدَزَ مَانَ یَسِی : آن عهد و

زمانه برفت (گذشت) . با خُشْدَنِسْ

عِدَسْ کَرْدَ : با خودش عهد

کرد .

عَزْرَ اَیْلَ : عزرائیل .

عَسَبُ : اسب .

عَسَلُ : عسل ، انگبین .

(۱) عَمَرَكَ (م) : مَتَرسی است که بر بام

هنگام وِیُو کردن و ریختن بلغور

و گندم و کَشَك میگذارند تا

روز در ماه یا هفته شیر فراوان

دارد و این چند روز « شیرواره » او

خوانده میشود) .

شیر وَاَرَاكَ (م) : گیاهی است بیابانی که

چون برگ آن را بکنند ماده ای

همانند شیر از آن بیرون می آید .

شیر پِن : شیرین .

شیش : شیشه .

شیشَك : شیشک (گوسفند یک ساله) .

شیع : شیعه اسب .

شِف : شاخه نازک و نورسته .

شِفُور : شیپور .

شِیْلَا نَگَر : چیلانگر ، چیلنگر (کسی

که قفل و کلید و زنجیر و رکاب

و حلقه و چاقو و کارد و مانند آن

میسازد) .

شِیَوَن : شیون .

پرندگان بترسند و نخورند .

(۱) عَمْرَک (م) : یک گونه مارمولک

درشت است ، سوسمار .

عَنَاوُ : عَنَاب .

عَنَاوِی : عَنَابِی ، به رنگ عَنَاب .

عِیَالْبَار : عیالوار ، یالمند .

عَیْد : عید .

عَیْدَانِی (م) : عیدی (بول و چیزی که

در روز عید به کسی به بخشش

داده شود) .

عَیْدِ سَالِی : عید نوروز .

عَیْدِ فِذْرِی : عید فطر .

عَیْدِ قَدِیْرِی : عید غدیر .

عَیْدِ قُرْبَانِی : عید قربان .

عَیْدِ نَوْرُوزِی : عید نوروز .

عَیْس : عکس (تصویر) .

عَیْنُک : عینک .

عَیْو : عیب .

عَیْوَنَاک : عیبناک .

ف

فَاسِل : فاصله .

فَال : فال .

فَالِ گِرَفْدَن : فال گرفتن .

فَالِ گِیْرِ فَا لِدِ گِیْرِ : فالگیر فال

میگیرد .

فَالِ گُوشِی : فال گوش (فال گرفتن با

سخن دو کس که با یکدیگر سخن

میگویند بی آن که آنان بدانند

و بفهمند . این فال را در شب چهارشنبه

آخر سال میگیرند) .

فَالِ گِیْرِ : فالگیر .

فَالُود : پالوده ، فالوده (خوردنی است) .

فَانُوسٌ : فانوس .	فَرَسَتْ : فرصت .
فَطِيرَ (م) : فطیر .	فَرَسَدَ اَدْنٌ : فرستادن .
فَدَرٌ : فطریّه ، فطره (آنچه مسلمانان درروز عید فطر به عنوان زکوة به بینوایان میدهند) .	فَرَسَقٌ : فرسخ .
فَرٌّ : تشر (نگاه کنید به تشر) .	فَرَشٌ : فرش .
فَرَاخٌ : فراخ (گشاد ، پهن) .	فَرِشَدَ : فرشته .
وَسَدِیْ یَانِ قَوَایِ خِیْلِی	فَرَفَارٌ : فواره .
فَرَاخِ : آستین این قباخیلی فراخ است .	فَرَقٌ : فرق (اختلاف) .
فَرْدَا شَوٌ : فرداشب .	یَانِ اَنْ فَرَقٌ نَدَارٌ : این و آن فرق ندارد .
فَرُزٌ : فرزند (چابک و زرنگ) .	فَرْمَانٌ : فرمان ؛ فرمانبردار ، مطیع .
فَرَزِیْ : فرجی (لباسی است بلند و آستین - دار از نمذ نازک و ماننده به عبا که در زمستانها بر روی همه رختها برتن میکنند) .	یَانِ خِیْلِی فَرْمَانِ : این خیلی فرمانبردار است .
	فَرْمَانِ دَا دَنٌ : فرمان دادن .
	فَرْمَانِیْسُ هَادَا : فرمان داد .
	فَرْمَانِ اَدٌ : فرمان میدهد .
	فَرْنِیْ : فرنی (خوراکی است که از شیر و نشاسته و شکر پخته میشود) .

فُرُو، فُورُو: فرو، پائین.

فُرُوسِی: فرو رفت. فُرُوسْ -

کَرْد: فرو کرد.

فَرَوَان: فراوان.

فُرُوخْدَن، فُورُوخْدَن: فروختن.

فُرُوَشِنْد، فُورُوَشِنْد: فروشنده.

فُزُول، فُوزُول: فضول (کسی که در

کار وسختی که به او ربطی ندارد
خود را داخل میکند).

یَانِ خِیَلِی فُزُول: این خیلی
فضول است.

فُزُولِی، فُوزُولِی: فضولی (نگاه کنید

به فُزُول).

فُزُولِی نَک: فضولی مکن.

فِساَفِسْ کَرْدَن: فِس فِس کردن، مِس -
مِس کردن (کار را به کندهی و

آهستگی انجام دادن).

فِسَقِلِی: فِسَقِل، فِسَقِلِی، فِسَقِلِی (بچه
بسیار کوچک).

فِسَقِلِیْکُ: بچه بسیار بسیار کوچک.

فَسْل: فصل (یک بخش از چهار بخش
سال).

(۱) فِشَنگْ: فشنگ.

(۲) فِشَنگْ: پِشاهَنگ (استری که
پیشرو قطار استران است).

فَقَّت: فقط.

فَقِیر: فقیر (گدا، ندار).

فِکَر: فکر.

فِلَان: فلان.

فِلْفِل: فلفل.

فَلْکْ: فلکه، فَلَک (چوبی است و بر آن
ویسمانی است به صورت نیم دایره.

پای گناهکار را میان ریمان و
چوب میگذارند و سپس چوب را
چندان می پیچانند تا پا در میان
ریمان و چوب جای جنبش نداشته -

باشد آنگاه دو تن دو سر چوب
را میگیرند و بالا نگاه میدارند
تا کف پا بالا و برای زده شدن
آماده باشد و يك یا دو تن دیگر
با چوب دیگری به پا میزنند .

فَمِیدَ : فهمیده ، با فهم .

يَا نَ لَا زَخِيلِي فَمِیدَ بِي : این
پسر خیلی فهمیده بود .

فِنْ : فِنْ (آوازی که از بینی هنگام
بیرون دادن آب و پلیدیهای آن
برمیآید) .

فَنْجَان (م) : فنجان .

فَنْدُق : فندق .

فَنْدَك : فَنْدَك (فتهله ای که نوك آن

را به روغن آغشته کنند و آتش
بزند و دنباله آن را در دست گیرند
تا در تاریکی پیش پای خود را به
بینند) .

فَنَر : فنر .

فُورِي : فوراً ، فوری ، در زمان .

تَا مَن بَمَ وَا تَ فُورِي يَا نَ كَارِسَ

بَكَرَدَ : تا من گفتم فوراً این کار
را کرد .

فُولَات : فولاد .

فُولُوس : فلوس (دارویی است) .

فَهَمَ : فهم .

فَهَمِدَنَ : فهمیدن .

فَيْرُوزَ : فیروزه .

فَيْسَ : فیس (تکبر) .

فَيْسَدَارَ : بیستار ، بیسار ، فلان .

فِلَانُ فِيسْدَارُ: فلان و بیسار .

فِیلُ: فیل .

فِیلَوَانُ: فیلبان .

ق

قَابُّ: کُپّه ، توده (هر چیز برهم ریخته
که بر آمده و بلند شده باشد) .

قَآپُّ: قاب ، بژول ، شتالنگ گوسفند
که با آن بازی میکنند .

قَآپَانُ: قپان .

قَآپِکَّ (م): قاپپا (استخوانی است) .

قَآتِرُ: قاطر، استر .

قَآتِی: غاطی، آمیخته .

قَارُ: غار ، مغاره .

قَارَتُ: غارت .

قَارَتُ کَرْدَنُ: غارت کردن .

قَارَتَکَرُ: غارتگر .

قَارَتِی: غارتی .

مَالِ قَارَتِی: مال غارتی (غارت-

شده ، به غارت آورده) .

قَارُجُ: قارچ ، سماروغ .

قَارُقَارُ، قَارُقَارَ: غارغار (آواز کلاغ) .

قَارُقُورَکُ: غلغلک ، غلغلیچه .

قَاز (م): غاز (پرندۀ ای است) .

قَازِی: قاضی ، داور .

قَاسِدَک (م): قاصد (میوه گیاهی است

به نام « علف قاصد » که باد آن را

به هوا میبرد و چون فرود آید

مردم میگویند که خبری آورده -

است . در تبریز آن را خَبَرچِی،

در بروجرد خَاج خَبَر کُن،

در اراک پَایز خَبَر کُن میخوانند) .

قَافِلْگِیر : غافلگیر (در غفلت و غافلگی گرفته) .

یا نَبی قَافِلْگِیرِ سَ کَرْد : این را غافل گیر کرد .

قَالُو : قالب .

قَالُو سِنْگَک : قلاسنگ ، قلاب سنگ (فلاخن) .

قَالِی : قالی .

قَالِیچ : قالیچه .

قَالِیوآف : قالی باف .

قاو : قاب .

قاوِ عِیسی : قاب عکس .

قاوُت : قاووت .

قاوُلام : کُماجدان (يك گونه دیگ است) .

قایم : قایم (غایب ، پنهان) .

(۱) قاش : آلف (چون خربزه و گرمک

و مانند آن را ببرند و چند بخش

کنند و هر بخش را از پوست جدا

کنند و سپس چنان ببرند که به

صورت تکه های کوچک در آید

هر تکه را يك « آلف » میگویند .

(۲) قاش : قاچ ، تَرک .

قاشِش باخِرِد : قاچ خورده -

است .

قاش قاش : قاچ قاچ ، تَرک تَرک .

قاش قاش گِنا : قاچ قاچ

شده است .

قاش زینِی : قاچ زین ، قربوس .

قاشقَک (م) : کفچلیز ، کفچلیزک (بچه

وزغ که سیاه است و سَرِ کرد و

دُم باریک دارد و مانند قاشق است) .

قافازی ، قافوازی : قاب بازی .

قَائِمٌ بِأَشْيٍ : قایم باشک ، قایم موشک
(بازی است) .

قَائِنَ (م) : مادر شوهر ؛ مادر زن .

قَائِنَ بَاوَا : پدر شوهر ؛ پدر زن .

قَبْ (م) : کُب (لُب ، گونه) .

قَبَّكَ (م) : قُلُب ، جرعه .

قُبْ قَبَّكَ (م) : قُلُب قُلُب ، جرعه جرعه .

قُبْ قَبَّكَ وَ - بَاخْبَرْ : قُلُب قُلُب

آب بخور .

قَتَّ : قَد (بالا ، قامت ؛ هم اندازه ،
همچند) .

قَتَّارٌ : قطار .

قَتَّمْتُ ، قُدُّدْتُ : غَرَّغَرٌ ، لُندَلُند .

قَتَبْلَاكُ : توتك (نان كوچك و كوچكتر
از اندازه همیشهگی) .

قَدَّارٌ : قَدَّاره .

قَدَّيْنَدُ : کمر بند که بافتگی باشد نه
چرمی .

قَدَّ قُدُوْ : غُرَّغُرُوْ (نگاه کنید به قَتَّمْتُ) .

قَدَّ قُدُوْ : قُدُّدْتُ (آواز مرغ) .

قَدَّ قُدُوْ كَرَّ كَرَّ اِتْ : [آواز]

قدقد مرغ [به گوش] میآید .

قَدَّقِنْ : قدغن .

قَدَّقِنْ كَرَّ دَنْ : قدغن کردن .

قَدَّمْ : قدم ، گام .

قَدَّمْ زَدَنْ : قدم زدن .

قَدَّمْ بِكُوْ : قدم بزن . قَدِّمِسْ

بِكُوَاتْ : قدم زد .

قَدِّيفْ : قطیفه ، آبچین .

قَدِّیْمْ : قدیم .

أَزْ قَدِّیْمْ یَانْ کَا رِساَنْ اِدْ کَرْدْ :

از قدیم این کار را میکردند .

قدیمی : قدیمی .

قِر : قِر (در « قِر دادن » جنبانیدن و
تکان دادن کمر و سرین با ناز و

کرشمه ») .

قِرِد ، قِرَاد : قِر میدهد .

قِر : قِر ، دَبه خایه .

قِرَان : قران ، ریال .

قِرْآن : قرآن .

قِرْآنْ خان : انگشتی که میان شست و

انگشت میانی است .

قِرَّاو : قِرَّابه .

قِرْبَان : قربان .

قِرْبَانِت بَسْم : قربانت بروم .

قِرْبَانِی : قربانی .

قِرْبَانِی کَرْدَن : قربانی کردن ، قربان
کردن .

قُرْبَت : غربت .

قُرْبَتِی : غربتی ، کولی ، لولی .

قُرْتُ : قُرْتُ (در « قُرْتُ قُرْتُ سَرُ

کِشیدن ») .

قُرْتُ قُرْتُ بَسْ نوشا : قرت قرت

نوشید .

قُرْتَم : غنغ (گوشت زیرچانه) .

قِرْدَار ، قِرْوِرْدَار : قِرْدَار ، قِر و قِرْدَار

(نگاه کنید به قِر) .

قِرْز : قِرْز ، وام .

قِرْزُ قَوْل : قِرْز و قَوْل ، وام .

قِرْس : شان عسل .

قِرْسَ (م) : لَواش ، لَباش (يك گونه

نان است) .

قِرْق : غرق .

قَرُقْ گِنَا : غرق شد .

قَرُقُر : غُرغر، لُندلُند .

قَرِ قَر : قَرِ قَرِه (استوانه چوبی یا فلزی

که دور آن نخ می پیچند) .

قَرِ قَرِ کَرْدَن : غِرغِرِه کردن (آب یا

آبگون را در گلو گردانیدن) .

قَرِقُو : باغرغره (پرنده ای است) . در

فارسی آشتیان نیز قَرِقُو .

قَرِ قِیَا : پا کَنِه (جایی که برای رسیدن

به آب قناتی که هنوز آشکار نشده

و در زیر زمین روان است میکنند

و در آن پلکان میسازند) .

قَرِکَ (م) : زنگله ای که به گردن خرو

بز و مانند آن می بندند .

قُرْم : غُرْمه .

قُرْمَ قِی (م) : قورباغه ، وزغ .

قَرِ یَمَت : غنیمت .

وَ خَدِی قَرِ یَمَت زَان : وقت را

غنیمت میداند .

قَرِ یُو : غریب .

قَرِ یُو : غریبه (نا آشنا ، بیگانه) .

قَرِ یُو کَزَلْکَ (م) : غریب گز (حشره ای

است) .

قَز : غوزه پنبه .

قَزَا : قضا .

نُمازَم قَزَادِ گِن : نماز م قضا میشود .

قَزَقَان (م) : قزغان ، کوغان (دیگ) .

در فارسی آشتیان قَزَقَان .

قَزَلْکَ (م) : میوه گُل سرخ و گُل

محمّدی .

قَس : غصه ، غم .

قَسَاو : قصاب ، گوشت فروش .

قَساوِي : قصابی .

دُوْكَانِ قَساوِي : دكان قصابی .

قَسِيرٌ : قِیر (نازا و ناآبستن ؛ زمینی که

کشت نشده است) .

قُسْلٌ : غسل .

قُسْلٌ كَرْدَنٌ : غسل کردن .

قِسْمَتٌ : قسمت ، سهم ، بهره .

قِسْمَتِي : قسمتی (بهره زمین دار و

کشاورز از کشت) .

قَشٌ : غش (بیهوشی) .

قَشٌ كَرْدَنٌ : غش کردن (بیهوش شدن ،

از هوش رفتن) .

قَشِشٌ بَكَرْدٌ : غش کرد .

قَشْنِكٌ : قشنگ (زیبا) .

قَشُوْ : قشو (افزاری است فلزی دنداندار -

دار که با آن تن اسب و استر را

میخاراند) .

قَقَا : طاقواز ، ستان ، بر پشت خوابیده .

قَقَا بَكِتٌ : طاقواز افتاده است .

قَقَسٌ : قفس .

قَقِيسٌ : قفیز ، کفیز (پیمانه گندم و

جو) .

قَلَاثٌ : قلاج ، باز (از سرانگشت میانین

دست راست تا سرانگشت میانین

دست چپ هنگامی که دستها را

بگشایند و با سینه در یک خط راست

نگاه دارند) .

قَلَاْفٌ : غلاف .

قِلَاقٌ (م) : کلاغ .

قِلَاقٌ چَرَكٌ (م) : کشكرك ، کلازاره ،

قلازاره (پرنده ای است) . در

فارسی آشتیان قِلَاقٌ چَرَكٌ .

بَرِي قُلْفُكْ : در را قفل كن .

قَلَمَ (م) : قلم ، كَلَمَ .

قَلَمَ : قلمه (شاخه ای از رستنی که در

زمین فرو می‌کنند تا ریشه پیدا کند

و خود درخت یا گیاه دیگری

شود) .

قَلَمَ پاي : قلم پا (استخوانی است) .

قَلَمَ تَارَاشُ : قلم تراش (چاقومی که با

آن قلم می‌تراشند) .

قَلَمْدَان : قلم‌دان .

قَلَوُ : قلب (ناسره) .

يَا نَ يُولُ قَلَوُ : این پول قلب است .

قَلَوُ : شبنم یخ بسته بر زمین و گیاه .

قَلَوِ تَيْنَ (م) : کلبتین ، کلبتان (انبری

که با آن دندان را می‌کنند) .

قَلَوَسَنَكُ : قلوه سنگ (سنگی که

قُلَامُ : غلام (مرد خدمتگزاری که زر-

خرید است) .

قُلَاوُ : قُلاب .

قَلَّتْ : غلط (ناصحیح ، نادرست) .

قَلَّتِيسُ بَوَاتُ : غلط گفت .

قَلَّتِدْ اَزْ : غلط می‌گوید . قَلَّتِيسُ

بَسْ كَتْ : غلطش را گرفت .

قُلْچِمَاقُ : قُلْچِمَاق (زورمند زورگو) .

قُلْدُرُ : قلدِر (زورمند زورگو) .

قَلْعَ : قلع ، قلعی ، ارزیز .

قَلْعَ : قلعه ، دژ .

قُلْفُ : قفل .

قُلْفَ : نِي ، نال .

قُلْفَ سَازُ : قفل ساز .

قُلْفَ كَرْدَنُ : قفل کردن .

مانند قُلُوه [گُرده ، کُلیه] است .	قُمَارُ : قمار .
قُلُوْ كُنْ : غُلِبْ كُنْ (چون جامه به میخ	قُمَارُ وَاَزْ : قمار باز .
یا چیزی مانند آن گیر کند و	قُمَارُ وَاَزِی : قمار بازی .
سوراخ شود میگویند » قُلُوْ كُنْ	قَمَامُ : قوام .
گِنَا : غلبِكن شد ») .	دُشُوْ قَمَامُ بِهِي : شیره قوام
قَلِيَان : قلیان .	آمد .
قَلِيَان : آشیانه ای که پرندگان می -	قَمَّ قُسَّ : غم و غصه .
سازند .	قَمَّ كَيْنُ : غمگین .
قَلِيَان كَرْدَنْ : آشیانه کردن ، آشیانه	قَمْنَاكُ : غمناك .
ساختن .	قَمَّاتُ : قنات .
يَا نَ مِلِّ مِلِّ چِپِي اَنَا دَ قَلِيَا نَسِ	قَمَّاتُ : قنات ، کاریز .
کِرِد : این گنجشك اینجا آشیانه	قَمَّاتِي : قنادی ، شیرینی فروشی .
کرده است .	قَمَّارِي : قماری (پرنده ای است) .
قَلِيُوْ : قلیا ، شخار .	قَمَّجُ : کرمی است که در برگ درخت تار
قَم : غم .	می تند و تخم میگذارد و به صورت
قَم : قمه (شمشیر کوتاه دو دم) .	

پروانه درمیآید و درخت را تباہ
میکند .

قَنْجِج : آرایش ، بَرَك .

قَنْجَح : غنچه .

قَنْدَاق : غنداغ ، غنداغه (پارچه‌ای که
کودک شیرخوار را در آن می -
پیچند) .

قَنْدَان : قندان ، قنددان .

قَنْدَشْکَن : قند شکن (تیشه ای است
که با آن قند می شکنند) .

قَو : قهوه .

قَو : بوده ، پیفته (نگاه کنید به « بُوَف ») .

قَوَا : قبا .

قَوَاخان : قهوه خانه .

قَوَار : غبار .

قَوَت : غوطه .

قَوْت بَار : خوار بار .

قَوْت خَرْدَن : غوطه خوردن .

قَوْتَمَخُو - ر : غوطه میخورد .

قَوْتُو - ، قَمُو - (م) : قوطی .

قَوْتُو - کَلَو پِلِیْتِی : قوطی کبریت .

قَوْتَوَر : غوطه ور .

قَوْتَوَر گِنَا : غوطه‌ور شد .

قَوْجُوْش : قهوه جوش (ظرفی که در
آن قهوه میجوشانند) .

قَوْچ : غوچ (گوسفند نر) .

قَوْچِی : قهوه چی .

قَوْر : قبر ، گور .

قَوْر : قبی چشم ، کیخ ، کینخ (چرکی که
در گوشه چشم گرد میآید) .

قَوْر : غوره (انگور نارس) .

قَوْشُ : قوش (پرنده‌ای است شکاری).

قَوْلٌ : قِبْلَه .

قَوْلٌ : غول ، غول بیابانی .

قَوْلٌ نَمَا : قِبْلَه نما .

قَهْرٌ : قهر (برابر « آشتی ») .

قَهْرِيّ : قَهْرُو (کسی که بسیار قهر

میکند) .

قَهْقَهه : قَهْقَهه (آواز خنده) .

قَهْقَهه خَنْدِ یَسَانِ اِتْمِی : قَهْقَهه

خنده‌شان [به گوش] می‌آمد .

قَيْتَانٌ : قَيْطَان .

قَيْچٌ : کَاج ، کُوج ، کَاژ (چپ ، دویین) .

قَيْرٌ : قیر .

قَيْسِيّ : زردآلو .

قَيْشٌ : کمر بند چرمی .

قَوْرَتْ : به انجام رسید ، به پایان رسید

(درباره بازی بکار برده میشود

میگویند « وازی قَوْرَتْ : بازی

به انجام رسید ») .

قَوْرَسْدَانٌ : قبرستان ، گورستان .

قَوْرَ كَنْ : قبر کن (کسی که قبر می -

کند) .

قُورُوو : غروب .

آفْدِی قُورُووِسْ كَرْد : آفتاب

غروب کرد .

قُورِی : قوری (ظرفی که در آن چای

دم میکنند) .

قَوَزٌ : قَبْض (نوشته‌ای که در برابر

دریافت داشتن چیزی میدهند) .

قُوْزٌ : قوز ، کوژ (برآمدگی پشت) .

قُوْزِی : قوزی (کوژ پشت) .

قِمْفَاكَ (م) : ظرفی است سفالین استوانه‌ای

ولی پائین آن اندکی از بالایش

باریکتر است و در آن ماست

میریزند .

قِیم : قیمه (گوشت خرد و ریز کرده) .

قِیو : غیب .

قِیو شدن : غیب شدن ، ناپدید شدن .

قِیو گنا : غیب شد .

قِیوت : غیبت ، دشتیاد ، زشتیاد .

قِیمار : غیار (کوبیدن میخ به نعل اسب

و خر هر گاه که میخ آن سست

شده یا افتاده باشد) .

قِیامت : قیامت (رستاخیز) .

رُوزِ قِیامتی : روز قیامت .

ک

ک : که .

بَم وَاتْ لَی بَس : گفتم که برو .

آن کِتاوِی لَی خِرِ پِدم کِرِد :

آن کتابی که خریده‌ام .

ک : کجا .

ک دِ بیای : کجا بودی . احمد

ک : احمد کجاست . کِیتان

ک دِر : خانه‌تان کجاست .

کا - (م) : کاه .

کاچی : کاچی (آشی است شیرین که با

روغن و آرد و شکر درست می -

کنند) .

کاخ : سرفه .

کار : کار .

کارام کُسا : بازی است . در این بازی

دو تن با یکدیگر بازی میکنند .

این دو تن نخست سه چاله بر یک

خط راست میکنند که نام میانین

آن سه کارام کُسا است و آنگاه
 یکی از آنان تویی یا گوئی را از
 جایی میغلطانند اگر آن توپ در
 «کارام کسا» برود غلتاننده میسوزد
 (دیگر نباید بازی کند) و اگر
 در یکی از دو چاله کناری برود
 میبرد و اگر در هیچیک از سه چاله
 نرود باید چندان بازی کند و توپ
 را بغلتانند تا در یکی از سه چاله
 در آید و پیدا شود که او برنده است
 یا بازنده اگر برنده شد باز باید
 چندان بازی کند تا بسوزد. آنگاه
 دیگری بازی را به همین روش
 و آئین آغاز میکند. شماره بُرد
 (این که هر کس چند بار برده
 است) را به یاد میسپارند و پس
 از انجام یافتن بازی می بینند که
 کدام يك بیشتر برده اند هر که
 بیشتر برده است به شماره ای که

بیشتر برده به دیگری اَنَدُقْ
 (اُردَنگْ) میزند.

کارد (۲): کارد.

کار کِسَم: کسب و کار.

کار کِسَمِس چیشید: کسب
 و کارش چیست.

کار کُن: کار کن (مُسِهَل).

کار مسرا: کاروانسرا.

کاری: کاری.

کاژ: کاج (درختی است).

کاخی: کاسنی.

کاسپی، کاسپی (۲): کاسه.

کاسپی مسدر (۲): قدح (کاسه بزرگ).

کاشدن: کاشتن.

کاشگی: کاشکی، کاش.

کاشو - (۲) : کشف، کشو (لاک پشت،

سنگ پشت) .

در فارسی آشتیان کاشو .

کافر : کافر .

کافر کش : شست دست .

کافور : کافور .

کافز : کاغذ .

کاکل : کاکل .

کاکل : کاه گیل .

کال : کال (نارس) .

کالا چیدن : خاریدن .

کالچوش : کالچوش، کله جوش، کالیوش

(خوراکی است) .

کالدوزپی (۲) : خربزه کوچک .

کالك (۲) : خربزه .

کامبار : کاه انبار، انبار کاه . این واژه .

در فارسی آشتیان نیز به همین

صورت بکار میرود .

کامک (۲) : چغاله (میوه نارس) .

کامک و ام : چغاله بادام .

کامین : کدامین، کدام .

کانگا : کردی (کرزه ای) است گود

و باریک همانند جوی و نهال رز

را در آن میکارند . در فارسی

آشتیان نیز این واژه به همین

صورت بکار میرود .

کاو - (۲) : کاهو .

کباد : کباده .

کیپ : کیپ (سخت و نیک بسته) .

کپ : نوچ، جوانه (برگ بسیار

کوچکی که تازه نوك آن برشاخه

پدیدار گشته است) .

کَتَانُ : کتان .

کَرَّ : کَر (ناشنوا) .

کِتَاوُ : کتاب .

کَرَّ : کَرِه ، مسکه .

کِتَاوُجَ : کتابچه ، دفتر .

کَرُّ : چَر ، چَل (نره ، شرمگاه مرد و جانوران نر) .

کَتَخْدُا : کد خدا .

کَرَّ : کَرِه (بیچه اسب و خر) .

کَتَخْدُا گِرِی : خواستگاری (نگاه

کِرَا - نَشِیْن : کرایه نشین .

کنید به خازپیارِی) .

کِرْ بَاسْ : کرباس .

کَتَرِی : کتره‌ای (سخن بی اساس و بنیاد) .

کِرْ بَاسِی : کرباسی .

کَرِپَ : کِشت و میوه‌ای که دیرتر از

یَانْ کَتَرِی اِدَاژ : این کتره‌ای میگوید .

زمان خود برسد (برابر « راقش ») .
در فارسی آشتیان نیز این واژه به همین صورت بکار میرود .

کِترِپِیا : کتیرا .

کَرَّ چَکْ : کرچک .

کِجْ ، کَتَر : کج ، کثر .

کَرَّ چَلْ : کوزری است که پس از خرمن کردن و کوبیدن هنوز دانه از آن جدا نشده است و باید یکبار دیگر کوفته شود (نگاه کنید به کوزَل) .

کَدُو - ، کُودُو - (۲) : کدو .

کَدُو - آشی : کدو تنبل ، کدوی حلوائی (يك گونه کدو است) .

کَرَّخَرُ: کُره خر.

کَرَدَ (م): کرد، کرز، کرزه (تَکَّة

زمینی است که دور آن را بلند

و میان آن را هموار کرده‌اند

و در آن سبزی و چیزهای دیگر

میکارند).

کَرَدَن: کردن.

کَرَّ دُولَ (م): لوثی (بارِ نیی است به نام

«گَرز» یا «لُوث» که در ساختن

ساروج آن را با آهک و خاکستر

مخلوط میکنند).

کِرَرِ پِی (م): یک گونه گلایی و

امرود است. در فارسی آشتیان

کِر جِی.

کَرَس: سرگین گاو و گوسفند است

که در طویله روی هم ریخته و

به هم چسبیده شده است و آن را

با کلنگ از زمین تخته تخته می-

کنند و در سوخت به کار میبرند.

این واژه در فارسی آشتیان به همین

صورت بکار میرود.

کَرَسِی: کرسی (کرسی که زمستان

زیر آن می‌نشینند).

کَرَّ عَسِی: کُره اسب.

کَرَّ قَا تَرِی: کُره قاطر.

کَرَّکَ (م): کَرَّک، بَدَبَه، وردیج

(پرنده‌ای است).

کَرَّ گَکَ (م): کَرَّک، مرغ.

کَرَّ گَکَ کَل (م): مَرَّغ کَلَم.

کَرَّ گَی: کَرَّ گَی.

کَرَم: کَرَم.

کَرَمادِ پِیان: کُره مادِیان.

دوغ مانده پدید میآید .

کَثَاوُ : کجاوه ، کثاوه .

کَثَبِيلَ (۲) : کج بیل .

کُسُ : شرمگاه زن و جانوران ماده ،
آلت مادگی .

کَسَاتُ : کساد ، کاسد .

بازارِسْ کَسَاتِ گَرْمِ نَبی :

بازارش کاسد است گرم نیست .

کَسْتَرُ : کهنتر ، کوچکتر .

کَسْدَرُ : کوچک ، که .

کَسْدَرُکُ : کوچولو .

کَسْمُ : کسب .

کَسْمُ کَارُ : کسب و کار .

کَسِیفُ : کثیف (ناپاک) .

کِشُ : کِش (بافته ای که کش میآید

[کشیده و درازتر میشود و سپس

کَرْمَالُ : ماله کشاورزی (تخته ای است

که باریسمان به کمر می بندند و

بر زمین شخم کرده میکشند تا

آن را نرم و هموار کند) .

کِرْمِ اَوْرِشْمِی : کرم ابریشم .

کِرْمِ کُودُوْ - : کِرم کدو .

کِرْمُوْکُ : کرمو ، کرم زده .

یَانْ کَالْدُوْزِ پِی کِرْمُوْکُ : این

خربرزه کوچک کرمو است .

کِرْیَ : گوسفندی که گوشش بسیار

کوچک باشد .

کِرْیَ : گوسفندی که گوشش به اندازه

است (نه بزرگ است و نه کوچک) .

کِرْیَ : کیره (پوسته ای که بر زخم تن

بسته میشود ؛ چرکی که از ناپاکی

بسیار بر پوست تن و مشک پدیدار

میشود ؛ آنچه بر روی ماست و

به حال نخستین خود بر میگردد.] کَشْکَمَالَ (۲) : کَشْکَمَالَ (آوندی است

سفالین که در آن کشک می -
سایند) .

کَشْکُول : کشکول .

کَشْمِش : کشمش .

کَشْوُ : کشو (جمعه میز و مانند آن که
به بیرون کشیده و آورده می -
شود) .

کَشِیدَن : کشیدن .

کَعُو : کعب ، کَف ، تَه (این واژه برای
کوزه و بستو و سبزو خمره و مانند
آن بکار میرود و برای جوراب
و گیوه و مانند آن « کَف » گفته
میشود) .

(۱) کَفْ : کَفِ صابون و آب و مانند
آن .

(۲) کَفْ : کَفِ پا و دست و گیوه و
مانند آن .

به حال نخستین خود بر میگردد.]

کَشَالَ : کشاله (بیخ ران از سوی درون
پا) .

کُشدَ : کُشته .

کُشدُ کارَ : کِشت و کار ، زراعت .

کُشدُ کارِ پیمَ امسالِ خووَ :
کشت و کار ما امسال خوب است .

کُشدَن : کُشتن .

کُشدی : کُشتی (به هم پیچیدن و نبرد
کردن دو تن با دست و پا با یکدیگر
برای زور نمائی . هر کدام که
دیگری را چنان به زمین زند که
پشتش به زمین آید او پیروز و چیره
دانسته میشود) .

کِشدی : کُشتی .

کَشْکَشَان : کهکشان .

کَشْکُ : کشک .

(۱) كَفَّ : كفه ترازو .

كَفَّ تَارَاوُی : كفه ترازو .

(۲) كَفَّ : كفه (نواری است كه با آن

بار را بر پشت ستور بار كش می -

بندند تا نیفتد) .

كَفَّ پایی : كف پا .

كَفَّ جُورَاوُی : كف جوراب .

كَفْدَال : كفتار .

كَفْدِر : كبوتر ، كفتر .

كَفْدِر وَاَز : كبوتر باز .

كَفْدِر وَاَزِی : كبوتر بازی .

كَفَّ دَسِی ، كَفَّ دِسْدِی : كف

دست .

كَفْدَك (م) : كوفته (گلوله ای كه از

گوشت كوبیده میسازند و در آتش

و خورش می اندازند و می پزند) .

كُفَر : كفر .

كَفَّ زِمِیْنِی : كف زمین .

كَفَك : كفك نان (بر نان مانده پدیدار

میشود) .

كَفَكِیَر : كفگیر ، كفچلیز .

كَفَل : كفل ، سرین .

كَفِن : كفن .

كَك (م) : كك ، كيك (حشره ای

است) .

(۱) كَك ، كُك : كُرُچ ، كرك (مرغی

كه از تخم رفته است) .

آن كَرَك كَك گِنَا :

آن مرغ كرچ شده است .

(۲) كُك ، كُك : كوك .

سَاچِدِی كُك كَر : ساعت را

كوك كن . كِیْفِس كُك :

كِیْفِس كوك است . یَاَن رَخِد

کَلَا فِی (م) : کلاف ، کلافه نخ .

کَلَا قُوت : کلاه خود ، خود .

کَلَا گِیسی : کلاه گیس ، کلاه گیزی

که کچلها و تاسها (دغسران) به
سر میگذارند .

کَلَا وَرْدَار : کلاه بردار (متقلب ،
فریب دهنده) .

کَلَا وَرْدَارَك : بازی است . در این

بازی بازیکنان سه دایره به نام

مِل بر زمین میکشند یکی در میان

بازیگاه و دوتای دیگر رو بروی

آن در دومرzbازیگاه و خود دو

دسته میشوند يك دسته در درون

مِلّه میانی می ایستند و دسته دیگر

در دور آن . بیرونی ها می -

کوشند که کلاه یکی از درونیا

را از سرش بردارند و درونیا

میکوشند که یکی از آنان را

مَنْ ي كَلْ يَكُو : این رخت

مرا يك كوك بزن .

(۱) كَل : گاونر و ستور نر که برای

تخم گیری نگاه میدارند .

(۲) كَل : گاو و بز و گوسفندی شاخ .

(۱) كَل : کناره و لبه تنور .

(۲) كَل : کوتاه .

كَل : کله (سر) .

كَل : کله ، کلدِم (مرغ و خروس و پرندۀ

وسگ کوتاه دُم) .

كَل (م) : شیار .

كَلَا - (م) : کلاه .

كَلَا دُوز : کلاه دوز .

كَلَاژ : کلیجه (کتی است کوتاه و نیمه

آستین) . در فارسی آشتیان

كَلَاَج .

(نان كوچك وازاندازه هميشكى

خود كوچكتر) .

كَلْدُمَبْ : كُلدُم ، کوتاه دم (گاو و

خر و سگ کوتاه دم) .

كَل دَسْدْ : کوتاه دست ، بی دست و پا

(كسى كه «دست و پا» ى انجام

دادن كار ندارد) .

كَل سِرِى : كَلَه سِر ، بالايِ سِر ، ميان

سِر .

كَل شَقْ : كَلَه شَق (خودراى ، خود -

سِر) .

كَلَفْتْ بَارْ : عيالوار ، يالمند .

كَلَفْدْ : كَلَفْت ، سَطْبِر .

كَل قَنْدْ : كَلَه قَنْد .

(۱) كَلَكْ (م) : اجاق .

(۲) كَلَكْ (م) : كَلِك ، كَلِك (انگشت

كوچك دست) .

هنگامى كه به درون مَلَه براى

برداشتن كلاه ايشان آمده است

در حالى كه خم شده و يك دست

خود را بر زمين گذاشته اند با پا

بزند اگر يكى از بيرونيها را

بدين حال در درون مَلَه زدند همه

بيرونيها ميسوزند و بايدجاي خود

را با آنان عوض كنند و اگر نزدند

و كلاه يكى از ايشان برداشته شد

بايد در دنبال كسى كه كلاه را

برداشته بدوند و او را بگيرند اگر

پيش از رسيدن او به يكى از دو

مَلَه مرزى گرفتندش باز بيرونيها

ميسوزند و بايد جاي خود را با

آنان عوض كنند و اگر او به يكى

از دو مَلَه رسيد ديگر گرفتنش

سودى ندارد و بازى به همانگونه

دنبال خواهد شد .

كَلِچِچِى (م) : توتك ، كلوچه ، كليچه

کَلْکُ : کَلْکُ ، کُرْکُ پارچه و بافته .

کَلْکُ : کوْتُولَه .

کَلْکِلِیچ : فضله مرغ و خروس . این
واژه در فارسی آشتیان نیز به همین
صورت بکار میرود .

کَلْکُو : کدین ، کوتنگ (چوبی
که گازران بدان جامه را می -
کوبند) . در فارسی آشتیان نیز
این واژه به همین صورت است .

کَلْ کُور : کَلْم و کُوری ، کَتْم و کُوری ،
کور .

کَلْ گَنْد : کَلَه گَنْده (بزرگ سر) .

کَلْم (م) : کَلْم (گیاهی است) .

کَلْم (م) : کَلُون ، کَلُوم (چوبی است
ترازی در پشت یکی از دو لنگه
در و چون در را به بندند آن را
به پیش میرانند تا پشت لنگه دیگر

در برسد و در سوراخ چوبی
عمودی که « کلون دان » خوانده
میشود در آید آنگاه تا آن را از آن
سوراخ بیرون نیاورند در باز
نخواهد شد) .

کَلْنِگْ : کلنگ (پرنده ای است) .
کَلُور : سبوی بی دسته و سر و گردن
شکسته .

کَلُو پِلِیت : کبریت .

کَم : کم (برابر « بسیار ») .

کَم (م) : غربال .

کَمَا : کَمَا (گیاهی است که در کوه
میروید و آن را میکنند و به خر
و گوسفند میخورانند) .

کَمَا بُوْم : زمینی که « کَمَا » در آن رسته
است (نگاه کنید به کَمَا) .

کُمان (۲): کمان .

کُمانکش : خمیازه .

کَمَر : کم پر .

کَمِشْد : کم پشت کار (کسی که پشت

کارش کم است) .

کَمْتَر : کمتر .

کَم خُراک : کم خور ، کم غذا (کسی

که کم غذا میخورد) .

کَمِیدَل : ترسو (در برابر « پُر دِل ») .

(۱) کَمَر : کمر .

(۲) کَمَر : کمر (سنگ بزرگ) .

کَمَر بِنْد : کمر بند ، چرمین .

کَمَر نَگ : کم رنگ .

کَمَر و : کم رو (شرمین ، باشرم . برابر

« پُر رو ») .

کُمِش : کومش (چاه کن) .

کَمک : کمک ، یاری .

کَمک کَرْدَن : کمک کردن .

کَم کَم : کم کم (اندک اندک ، آهسته -

آهسته) .

کَم مای : کم مایه (خمیر و پنیر و ماست

که مایه آن کم باشد) .

کَم مَحَل : کم محلی ، بی اعتنائی .

مُنِس کَم مَحَل کَرْدَن : به من کم -

محلی کرد .

کَمَنَد : کمند .

کَمین : کمین .

کَمین کَرْدَن : کمین کردن .

کَن : کنه (حشره ای است) .

کَن : کهنه .

کِنار : کنار .

يَا نَ خَر كُنْدَ : این خر کندرو
است .

كُنْدَ زَا نُوِي : كُنْدَه زانو .

كُنْ دُوشُ : كهنه دوش (نگاه كنيد
به « كُنْ شِير ») .

كُنْدَ وَلَ : كندوله، كندو (تابو مانندی
است كه از خشت يا آجر ميسازند
و در آن گندم و جو ميريزند . در
پائين آن سوراخي است كه با
توبی بسته ميشود و با گشودن آن
گندم يا جو از آن بيرون می -
ريزد) .

كُنْسَدَ : كِنَس (خميس ، ناراد) .

كُنْ شِيرُ : كهنه شير (« كُنْ شِيرُ » و
« كُنْ دُوشُ » به گاو و گوسفندی
گفته ميشود كه تازه زاي نيست و
ديری است كه شير ميدهد و
دوشيده ميشود) .

كِنَارَ : كناره (قالی باريك كه در كنار
اطلاق فرش ميشود) .

كُنْجَ : كُنْج .

كُنْجَارَ : كنجاره ، كنجار ، كنجال ،
كنجاله (آنچه پس از كشيدن
روغن از تخم كرچك و بزرك و
كنجد باز ميماند) . اين واژه در
فارسی آشتيان نيز به همين صورت
است .

كُنْجَ نَشِينُ : گوشه نشين (منزوی) .

كُنْجِي (۲) : كنجد .

كُنْدَ : كندوی عسل . اين واژه در فارسی
آشتيان نيز به همين صورت است .

(۱) كُنْدَ : گنده ، چانه (خمير نان
گلوله کرده) .

(۲) كُنْدَ : كُند (برابر « تيز » و
« تندرو ») .

ژوژ، خارپشت. در فارسی آشتیان

گَرَبَ تپسکین.

کُوجَ: کوچه.

کُوجَ کَرْدَن: کوچ کردن.

کُوجَسَان کَرْدِ پَسین: کوچ

کردند رفتند.

کُوجِی (م): بچه گربه.

کُودُو، کُودُو (م): کدو.

کُور: کور (ناینا؛ ناپدید، محو).

اِنَايِ رَا - بِي کُور گِنَا: اینجا

یک راه بود کور (ناپدید) شد.

کُور: کوره.

کُور جَعَد: کوره راه.

کُورَک (م): کورَک (دملی که سر آن

هنوز باز نشده است).

کُوز: کوزه.

کِنَگَر (م): کنگر (گیاهی است).

کِنَگَر بُوَم: کنگرزار.

کِنِیز (م): کنیز (زنی که زر خرید

است و خدمتگاری میکند).

کُو: کوه.

کُو - (م): گربه.

کُوَان: کوهان.

کُوَاو: کباب.

کُوپَاي: کوهپایه.

کُوت: کوت، کود (آنچه برای

زورمند کردن خاک در آن می-

ریزند).

کُوتَا: کوتاه.

کُوتَاَقَت: کوتاه‌قد، کوتاه بالا.

کُو - تپسکینبی (م): گربه تیغینه،

کُوزَ قَلِیَا نِی : کوزه قلیان .

کُوزَ گَر : کوزه گر .

کُوزَ گِری : کوزه گری .

کُوزَل (۲) : کُوزَر (خوشه گندم و

جوی که در خرمن کردن خرد

نشده و دانه از آن بیرون نیامده

است و باید بار دیگر کوبیده

شود) . در فارسی آشتیان کُوزَل .

کُوس : کوسه .

کُوش : کفش .

کُوشْدُوَز : کفشدوز ، کفشگر .

کُوشْدُوَزَك (۲) : کفشدوز (حشره -

ای است) .

کُوکُ : کُوکُ (خوراکی است) .

کُوکُ گَ (۲) : کبک .

کُول : مسخره ، ریشخند .

کُولَم نَك : مسخره ام ممکن .

کُول (۲) : کول (شانه ، کتف) .

(۱) کُول : کوله ، غول (حرام زاده) .

(۲) کُول : خمیری را که هنگام بستن

نان به تنور از آن فرو میریزد از

تنور در میآورند و گنده (چانه)

میکند و می بزند . به نانی که

چنین پخته شده کُول میگویند .

کُول : کول (تنبوشه سفالین بیضوی

که در کوره قنات گذاشته میشود

تا خاک در آب قنات نریزد) .

کُولَا سَك : توله (بچه سگ) . در

فارسی آشتیان کُولَا سَ .

کُولُو : کلوخ .

کُولُوَار (۲) : کوله بار (باری که بر

کول برده میشود . نگاه کنید به

کُول) .

آشتیان بکار میرود .	کُولُوجْ : گردومی که مغزش به سختی در میآید .
کِوُوتْ : کبود .	یَانْ گِرْدَکْ کُولُوجْ : این گردو کولوچ است .
کُویْ : کوهی .	کُولُوزَارْ : کلوخ زار .
کِوِپرْ : کویر (باتلاق) .	کُولُو-سَدَانْ : کلوخستان ، کلوخ زار .
کَهَرَوَا : کهربا .	کُویْ لُیْ : کولی ، لولی .
کِیْ : که (چه کسی) .	کُومْ : کُبهْ خَاکْ ، توده خاک .
کِیْ یَانْ کَارِسْ بَکِرِدْ : که این کار را کرده است . یَانْگَلِ	کُونْ (۲) : کُونْ .
کِپِنْ : اینها کیستند .	کُونا : کجا .
کِیْ : کی (چه زمان) .	کُونْ اِشْنِپَزْ : کون آرنج ، کونه آرنج .
کِپِسْ : کیسه ، جیب .	کُونْ پِرَنْ : کون برهنه ، برهنه کون .
کِپِسْ بَرْ : کیسه بَرْ ، جیب بَرْ .	کُونْ سَرَلْکْ : کون خیزه (با کون رفتن کودک) .
کِپِسْ بَقَلْکْ : جیب بغل .	کُونَلْ : ریشه خشک شده درخت رز .
کِپِشْ : کیش (آوازی که برای راندن مرغ از دهان در میآورند) .	این واژه به همین صورت در فارسی

آن کر گِلان کپش لَ بَسَن :

آن مرغان را کیش کن بروند .

کِیف : کِیف .

کِیف : کِیف (خوشی ، حظ ، لذت) .

کِیفَم بَکَرَد : کِیف کردم (لذت

بردم ، حظ کردم) .

کِیفُور : کِیفور (سرخوش ، شادمان ،

لذت برده ، حظ کرده) .

کِیل : کِیلَه (پیمانه) .

کِیلِی : کلید .

کِین : کینه .

کِینُور : کینه‌ور .

کِیوانو : کدبانو .

کِپی : کده (خانه ؛ اطاق) .

کِپی پا : خانه پا .

کِپی تَکَانِی : خانه تکانی (تکان دادن

فرشهای خانه برای پاک شدن آنها

و همچنین جاروب کردن خانه) .

کِپی دَار : خانه دار (در « زن خانه -

دار ») .

یَان زَنبِی کِپی دَار : این زن

خانه دار است .

کِپی کِنَارِی : اطاق کناری ، مهمان -

خانه (به اطاقی گفته میشود که

در آن نمی نشینند و فقط از مهمان

در آن پذیرائی میکنند خواه آن

در کنار باشد خواه در میان

خانه) .

کِپی نَشِین : خانه نشین (کسی که نمی -

تواند از خانه بیرون بیاید و کار

کند) .

کپی یکی : خانه یکی .

پیم کپی یکیم : ماخانه یکی
هستیم .

گی

گا : گاو .

گاری : گاری (گردونه بزرگ چوبی
که يك يا چند اسب آن را می -
کشند) .

گاز : گاز (در « گاز گرفتن » و « گاز
زدن ») ؛ گاز انبر .

گا زن (م) : گزن ، گران ، گهن (از
افزارهای کفشگران و چرمگران
است) .

گال : گوسفند هنگام بهار چون گیاه
تازه میخورد بجای پشگل تپاله ای
می افکند که آن را « گال » می -
خوانند .

گام : گام ، قدم .

گام وردار : جفتك چهاركش (بازی
است . در این بازی درجائی اندکی
خاك بر زمین میریزند تا برجسته
شود آنگاه یکی از بازیکنان
کمی دورتر از آن خاك خم شده
می ایستد و دیگران يكايك از
دور میدوند و پیش از آن که به
آن خاك برسند جفت میزنند
[دو پای خود را باهم بر زمین
میگوبند] و از پشت او میپرنند .
او نگاه میکند که پای آخرین
کسی که از پشتش پریده کجا به
زمین خورده است میرود آنجا و باز
خم شده می ایستد و بازیکنان از
پشتش به همان روش میپرنند و
بازی چند دور کرده میشود تا
پای یکی از پرندگان به خاك
برجسته بخورد یا یکی از آنان

و در آنجا میتوان از يك سوي
رودخانه به سوي ديگر آن
رفت) .

(۲) گدار : تپه و توده بلند خاك .

گداي : گدائي .

گر : كچل .

گر : گر (در) گزذن : ناگهان

شعله ور شدن آتش و چراغ و آنچه

سوزان و فروزان باشد ، و « گر

گرفتن : ناگهان آتش گرفتن

چيزي باشعله ») .

يھو گر س بکوات : يکھو

(يکباره ، ناگهان) گززد .

گر گر ادوش : گر گر (باشعله و

به شدت) ميسوزد .

گير : گيره .

گراز : گراز (خوك نر) .

به سبب دور شدن آن كه از پشتش
ميپزند تواند از پشت او پيرد . در
يكي از اين دو صورت اين بازيكن
ميسوزد و بايد بجاي آن كه خم
شده است بايستد) .

گاتر : گاو نر .

گاي گداري : گاه گداري ، گاه -

وقتي ، گاهي .

گبج : گوجه .

گپ : گپ (سخن بد و غيبت) . اين

واژه در فارسي آشتيان نيز به همين

صورت بكار ميرود .

گپد کو : حرف ميزند .

گچ : گچ .

گدا : گدا .

(۱) گدار : گدار ، گذار (جائي از

رودخانه كه ژرفاي آب كم است

گِرَان: گران (سنگین بها) .

گِرَانِی: گرانی (نگاه کنید به-
گِرَان) .

گَرْدَ (۲): گرد .

گَرْد: گرد .

گَرْدَ: گرده (پشت) .

گَرْدِش: گردش (تفرّج) .

گَرْدُ قُنْد: گرد و ورد، گرد، گروی،
فربه .

گَرْدَكْ (۲): گردو، گردکان .

گَرْدَكْ وازی: گردو بازی .

گَرْدِلْ وِرْدِلْ: گردیل وِرْدِلْ، گردو-
وَرْد، گرد، گروی، فربه .

گَرْدَن: گردن .

گَرْدَن بَارِ پَك: گردن باریک، باریک
کردن .

گَرْدَن بِنْد: گردن بند .

گَرْدَن دِرَاز: گردن دراز، دراز گردن .

گَرْدَن کِشی: گردن کشی، سر کشی،
نافرمانی .

گَرْدَن کَلَفَد: گردن کلفت، سطر-
گردن .

گَرْدِ پَدَن: گردیدن، گشتن؛ چسبن،
چسبجو کردن .

گَرِ فَد: گرفته (دلتنگ، غمگین) .

گَرِ فِدَار: گرفتار .

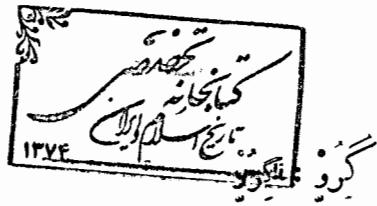
گَرِ فَدَن: گرفتن .

گَرْم: گرم .

گَرْمَا: گرما .

گَرِ مَسِیر: گرمسیر .

گَرْمَكْ (۲): گرمک (میوه ای
است) .



گُسن: گرسنه، گشنه.

گُسنِگی: گرسنگی، گشنگی.

گُش کُوفی: گچ کوبی.

تُخماق گُش کُوفی: تخماق
گچ کوبی.

گُشنیز (۲): گشنیز (گیاهی است).
گُفدن: گفتن.

گُل: گلو.

گُیل: گیل.

(۱) گُل: گل.

(۲) گُل: بل (در و گل گرفتن: توپ
یا چوبی را که با آن بازی میکنند
بادست در هوا گرفتن).

گُل: گله، رمه.

گُیل: گله.

گُرو انبی: گرو می نهد.

گُروس نیات: گرو نهاد.

از گُرو بر سُرْد (برس ارد):

از گرو دو آورد.

گُری: گروئی؛ گروگان (آنچه در
گُرو است).

(۱) گُز: گز (شیرینی است).

(۲) گُز: گز (اندازه‌ای است برای
پیمایش).

گُز اشدن: گذاشتن.

گُز لیک: گزلیک، گزلیک.

گُزَم: گزومه، پاسبان شبگرد.

گُز نگمپن: گزانگبین، گز علفی.

گُز پدن: گزیدن.

کنار تنه درخت از ریشه آن می-

روید (این واژه در فارسی

آشتیان نیز به همین صورت

است .

گیل زاری : گله گزارون ، گله .

از من گیل زار پس بکرد :

از من گله گزارون کرد .

گیل سرشوری : گیل سرشور .

گیل شل : گیل وشل ، گیل .

گلک (م) : گونی است که از آن کتیرا

میگیرند و به آن گون گلک

نیز میگویند .

گلک زار : گلک زار (نگاه کنید به

گلک)

گیلکش : زنبیر ، زنبه . این واژه به

همین صورت در فارسی آشتیان

به کار میرود .

(۱) گُل : گله (گیسوی بافته) .

(۲) گُل : گله (گوشه ، طرف ، جا) .

گیلار : تلسک (خوشه کوچکی از یک

خوشه بزرگ انگور) . این واژه

در فارسی آشتیان نیز به همین

صورت است .

گلاندن : غل دادن ، غلتانیدن .

گیل اناری : گل انار ، گلنار .

گلای : گلابی (میوه ای است) .

گل بگپر : چلتوپ (بازی است) .

گلپر : گلپر ، کوله پر (گیاهی است

که بار آن را نیز به همین نام

میخوانند) .

گیل خیمه : گیل ختمی .

گلدان : گلدان .

گل ریش : پاچوش (شاخه ای که در

گَمبَز: گنبد . این واژه در فارسی

آشتیان نیز به همین صورت است .

گَمبِلِی (م): گلوله نخ ، نخ دور

چیزی پیچیده و گرد کرده ؛ تشیره ،

قَلَقَلِی (سنگ یاشیشه یا گچ کُرَوِی

که با آن بازی می کنند) .

در فارسی آشتیان گَمبِل .

گَم گور: گم و گور، گم .

گَم گور گنا: گم شد .

گَم - ن (م): گاو آهن .

گَمنا: گناه .

گَمنا کار: گناهکار .

گَمنج: گنج .

گَمَد: گنده (درشت ، بزرگ ، فربه) .

گَمَد بَلَبَل: پرندۀ ای است کوهی وزرد

رنگ که آواز میخواند ولی

آوازش خوش نیست .

گَمگَمَلَك (م): تگرگ .

گَمگَمِی (م): گلوبند ، گردن بند .

گَمو: گِل آلود (صفت « آب ») .

گَمو: گلاب .

گَمو پاش: گلاب پاش (ظرفی است

که در آن گلاب میریزند و با آن

گلاب بر سرو روی می پاشند) .

گَمپَدَن: غلتیدن .

گَم: گم .

گَمان: گمان .

گَمان: گمانه (چاهی که برای دانستن

این که آیا درزمینی به آب می -

رسند یانه یا درچه ژرفائی به آب

میرسند کنده میشود) .

ی گَمانسان بِکَوَات: یک

گمانه زدند (کنندند) .

گَنْدِ لَپِی (م) : گَنْدِ کَل (کَل گلوله و گِرْد کرده) .

گَنْدَم : گندم .

گَنْدَمَا : گندماه ، ماه سوم بهار .

گَنْدُو : گنداب .

گَنْدِ پَدَن : گندیدن .

گَنْگَ (م) : گنگ (تنبوشه) .

گُوْد : گودال (در تهران نیز گُوْد به این معنی بکار میرود) .

گُوْدَان : گاودانه (دانه ای است که برای خوردن به گاومیدهند) .

گُوْرَان : گاوران ، گواز (چوبی که با آن گاو را میرانند) .

گُوْرِ یَخْدَن : گریختن .

گُوْزَوَان : گاوزبان (گیاهی است) .

گُوْسَا لَپِی (م) : گوساله .

گُوْسَبَن ، گُوْسَبَنَد : گوسفند .

گُوْش : گوش .

گُوْش : گوشه .

گُوْشَبَر : گوشبر (کسی که با فریب و نیرنگ از دیگری پولی یا چیزی میگیرد) .

گُوْشَبَرِی : گوشبری (نگاه کنید به

گُوْشَبَر) .

گُوْشَد : گوشت .

گُوْشَدَار : گوسفند بزرگ گوش .

گُوْشَكُو : گوشت کوب (افزاری

است چوبی که با آن گوشت پخته

رامیکوبند) .

گُوْشْ گَزَاک (م) : گوش خیزک ،

گوش خیزک (حشره ای است

کوچک بجز هزار پا و میگویند که

در گوش مردم میرود) .

گاورا برای شخم زدن میراند .

گیاری : * گاویاری (راندن گاو و

گاو آهن برای شخم زدن) .

گیر : گیر .

گیر کیت : گیر افتاده است .

گیرد کی ، گیر اد کی :

گیر می افتی . اند ورون خُل

د گیرد کر : توی (در) سوراخ

گیر میکند . گیرم اُرد : گیر

آورده ام (پیدا کرده ام) . من اناَد

گیر دم : من اینجا گیرم .

گیر پُردم : هزار بار .

گیر : گیج .

گیر گا : کیجگاه (شقیقه) .

گیر پنی (م) : پاشنه در (برآمدگی

گوشمالی : گوشمال ، گوشمالی .

گوشوار : گوشواره .

گو گرد : گوگرد .

گو گل : گله گاو و خر خواه درهم باشند

خواه جدا از هم .

گو گلوان : گاوبان ، چوپان گاو .

گول : گول ، فریب .

گول زدن : گول زدن ، فریب دادن .

گول : گلوله ، گوله .

گول : گاله (جوال بزرگ) .

گون : گون (گیاهی است خاردار) .

در فارسی آشتیان گون .

گون بوم : گون زار .

گونی : گونی .

گیار : * گاویار (کسی که گاو آهن و

است در دو گوشه بالا و پایین هر لنگه

در که در سوراخی که در چهار-

چوب است جای میگیرد و با گردش

آن در میگردد و باز بسته می -

شود). در فارسی آشتیان گپژین.

گپس: گیس، گیسو.

گپس سفید (م): گیس سفید (زنی که

شب عروسی همراه عروس به خانه

داماد میرود).

گپلاساک (م): آلبالو.

گپلیم (م): گلیم.

گپلیمند (م): گودال بسیار بزرگ.

گپو: گیوه.

گپو کش: گیوه کش (کسی که

تخت گیوه را درست میکند).

ل

لا: آری، بلی.

لا آو: لعاب (لعاب ظرفهای لعابی و

لعاب برنج).

لا آو برنجی: لعاب برنج.

لا آوی: لعابی.

لات، لات: لات (کسی که هیچ چیز

ندارد).

یان لات: این لات است. آن

لات پی: آن لات بود.

لا حاف: لحاف.

لا حاف دوز: لحاف دوز.

لارو- (م): لاروب (پاک کردن گل

ولای قنات). در فارسی آشتیان

لاروب.

لا زک: پسر (مرد نارسیده. این واژه

به معنی «فرزند نر» بکار نمیرود).

لاس: لای سیل و جز آن.

لَافٌ : لاف .

لَا فِدْ كُوْ- : لاف میزند . لَافِ

دُو سَدِ يَدْ كُوْ- : لاف دوستی

میزند .

لَا قِرْ : لاغر .

لَا قِرِی : لاغری .

لَاكْ : لاک (ماده ای است سرخ رنگ) .

لَالٌ : لال (کسی که نمیتواند سخن بگوید) .

لَانْ (م) : لانه .

لَاو- دُ : لابد ، ناچار ، ناگزیر .

لَاو- دَتْ یَا نْ حَرَفِتْ بِكُوَاتِ :

لابد تو این حرف را زده ای .

مَنْ لَاو- دُ گِنَامْ بِمْ كُوَاتِ :

من ناچار شدم زدم (آن سخن

را) .

لَا یَلَا یِ : لالائی ، نانو (شعرها یا جمله -

هائی که مادر و پرستار برای به

خواب رفتن کودک با آهنگ می -

خوانند) .

لَا یِنْ (م) : چرمی است در گاو آهن که

یک سر آن به یوغ و سر دیگر آن

به « اوجار » بسته است .

(۱) لَتْ : تخته .

(۲) لَتْ : لنگه در .

(۳) لَتْ ، لَتْ : لت ، لته (قطعه ،

تکه) .

لَچَرْ : دله (آن که هر خوراکی را که

می بینید می خواهد بخورد) .

لَچَکْ : لَچَکْ .

لَحْ لَحْ : لهله (تند تند دم زدن انسان

و جانوران از گرما و تشنگی) .

أَزْ تَشْنِیْکِی لَحْ لَحْ اِدْ کُوْ- :

از تشنگی له له میزند .

أَحِیْمُ : لَحِیْم ، کفشیر .

أُخْدُ : لَخْت ، برهنه .

أُخْدُ گِنَا : لَخْت شد .

أُخْدُ لَنْدَرَكْ : لَخْت ، برهنه .

لَرْزِیْدَنْ : لرزیدن .

لَرْزَانْدَنْ : لرزانیدن .

لَرْ : لهجه (گوش ؛ نوا) .

لِژَنْ (۲) : لژن ، لجن .

لِسْگَکْ : بوته ای است که برای سوخت

به کار میرود و تیغ ندارد .

(۱) لَشْ : لَش ، لاشه .

(۲) لَشْ : لَش (تنبل ، بیکاره ، سست) .

لَشْخُرْ : لاشخوار (پرنده ای است) .

لَشْکَرْ : لشکر .

لَشْنْ : لَش (نگاه کنید به لَشْ ۲) .

لَفْدُ لَیْسْ : لَفْت و لیس .

لَفْدُ لَیْسْ دَارْ : لَفْت و لیس دارد .

لَفْدُ لَیْسْ اِدْ کَرْ : لَفْت و لیس
میکند .

لَقْ ، لَقْ : لَغ ، لَق (ناستوار ، جنبان) .

لَقْ تَقْ ، لَقْ تَقْ : تَقْ و لَقْ ، لَقْ .

لَقْ : لگد .

لَقَلَقْ : لَقْلَق ، لکلک (پرنده ای است) .

لَقَمْ : لقمه .

لَقَوْ : لقب .

لَکْ ، لَکْ : لَکْ ، لگه .

رَخْدُمْ لَکْ دِ پَرِ پَکِیْتِ : رختم

لَکْ افتاده است (لَکْ شده است) .

لَکْ : قطره ، چکه .

وَارَانُ لَكَ لَكَ اِتْ : باران
قطره قطره میآید . وَ- اَكَ لَكَ
اِدْكَ : آب قطره قطره میافتد
(میریزد) .

ل- لَكَ (م) : لاوك ، لاك (آوندی
است چوبین ماننده به تشت ولکن
ودر آن آرد را خمیر میکنند یا
کشک میسایند) .

(۱) لَل : خطهای شاخ بز .

(۲) لَل : لَله ، لالا (مرد خدمتگزاری
که از بچه نگهداری و پرستاری
میکند) .

لَل گوشه : لاله گوش .

لَم (م) : لَنْدُوك (تخم مرغ نارسیده
که گاهی مرغ زودتر از زمان
کردن تخم میکند و پوست نازک
دارد) .

لَمْبَر : لَمْبَر ، لَنْبَر .

تپری لَمْبَرَس وَر گیت : تیر
لنبر برداشته (میانش خم برداشته
است) .

لَمْس : لمس ، سست .

لَنْدَرَك : نخت ، برهنه .

لَنْدُور : لندهور ، دراز .

يَانْ خِيلِي دِرَاژ لَنْدُور : این
خیلی دراز و لندهور است .

لَنْگ : لنگ ، فوطه .

لَنْگ : لنگ (پا ، از سر انگشتان تا
بیخ ران) .

لَنْگ : لنگه (یکی از چیزی که جفت
باشد) .

لَنْگ بِلَنْگ : لنگه به لنگه (کفش و
جوراب و مانند آن که يك لنگه

لُوجْ، لُوجْ : لوج (دوبین، چپ) .

لُودَا دَنْ : لُودادن (فاش کردن و گفتن

کار پوشیده و پنهان و راز خود

یا کسی نزد دیگران) .

مُنِسْ لُودَا : مرا لوداد . مَن

گِیَرَنْدَ کِتِمِیَامْ فِلَانْ کِیسی

مُنِسْ لُودَا : من گیر نمی افتادم

فلان کس مرا لوداد .

لُودَ : لوده (کسی که سخنان شیرین و

خنده آور میگوید) .

لُورَ (م) : لور (شیر بریده؛ پنیری که

از آب پنیر بدست میآورند و آن

چنین است که آب پنیر را میجو شانند

و در پارچه ای میریزند پس از رفتن

آب آن باز پنیری در پارچه می-

ماند) .

لُورِیز : لبریز .

آن را بجای لنگه دیگر به پا کرده
و بکار داشته باشند) .

یَانْ کُوشْ لِنْگَکْ بِلِنْگَکْ

گِنَا- : این کفش لنگه به لنگه

شده است .

لِنْگَکْ دِرَازَ : لنگ دراز ، دراز پا ،

بلندپا .

لِنْگِرِی : لنگری (سینی بزرگ) .

لُو : لب ؛ کنار .

بَسِ لُو و- : برو لب (کنار) آب .

لُوپَرِیدَ : لب پریده (ظرف چینی و

مانند آن که لبه [کناره] اش

شکسته باشد) .

کَاسِی لُوپَرِیدِ پی : کاسه لب

پریده .

لُوتِی : لوطی (خنیاگر، ساز زن و

رقاص و آواز خوان) .

لَوُو : لَبُو ، چغندر پخته .

لِي : لِه (هر چه از پختن یا فشار بسیار نرم شده باشد) .

لِپَت : لِه (نگاه کنید به لِي) .

لِپَتُ پِپَت : لِه وِپَه ، لِه (نگاه کنید به لِپَت) .

لِپَز : لیز (نرم و لغزنده) .

لِپَز خُرَدَن : لیز خوردن ، سُرخوردن .

بِسِیم سَرِیخِی دَلِپَز باخِرِیم :

برویم روی یخ لیز بخوریم .

لِیس : تودلی ، املیک (بره ای که

پس از کشتن میش از شکمش

درمیاورند) .

لِپَشَدَن : لیشتن ، لیسیدن .

لِیف : لیف (کیسه ای از پارچه نرم که

با آن تن را صابون میزنند) .

لَوُك : لو که (پنبه ای که از غوزه در -

آورده ولی هنوز پنبه دانه را از آن جدا نکرده اند) .

لَوُل : لول ، وُل (جنبش و تکان بسیار کم و آهسته) .

لَوُل لَوُل : وُل وُل ، لول (نگاه کنید به لَوُل) .

(۱) لَوُل : لوله .

(۲) لَوُل : برآمدگی نوک پستان .

(۳) لَوُل : زوزه گرگ و شغال .

لَوِلِن : لولین ، لَوِلِنِگ (آفتابه سفالین) .

لَوُلُو : دُول (نره کودک ، شرمگاه پسر بچه) .

لَوِلِدَن : لولیدن ، وُل زدن (نگاه کنید به لَوُل) .

لِیْفَ : لیفه شلوار و کیسه و مانند آن ،
نیفه .

لِیْفِ حَمَامِی : لیف حمام (لیفی که با
آن در گرمابه تن را صابون می-
زنند . نگاه کنید به لِیْف) .

لِیْفَ شِلْوَارِی : لیفه شلوار .

لِیْقَ : لیه (رشته ابریشمی که در مرکب
دواتها میگذاشتند) .

لِیْلَمٌ : آنچه سوگواران هنگام مویه
کردن در وصف مرده میگویند
و میخوانند .

لِیْلَمٌ خَانِی : یاد کردن و بر شمردن نیکی-
های مردگان هنگام مویه کردن
بر آنان (نگاه کنید به لِیْلَمٌ) .

م

(۱) مَأ : مادر .

(۲) مَأ : ماه .

مَأْتٌ : مات .

مَأْتَك (م) : تلنگر (ناخن انگشت بویژه
ناخن انگشت میانی را بر بالای
دَرُونِ سَوِی شَسْت گذاشتن و سپس
آن را با فشار به سوی پیش راندن
و پرتاب کردن تا به چیزی که
نزدیک دست است بخورد) .

مَأْتَمٌ : ماتم .

مَأِجٌ ، مَأِجٌ : ماچ ، بوسه .

مَأِجٌ (م) : تخم مرغ یا پوست آن یا سنگی
ماننده به آن که در لانه میگذارند
و مرغ بر آن می نشیند و تخم
میگذارد .

مَأِجَ خَر (م) : ماچه خر ، ماده خر .

مَأِجِی (م) : سگ ماده . در فارسی

آشتیان مَأِج .

مَادَ : ماده (برابر «نر») .	مَالٌ : مال ، دارائی .
مَادَارَ (م) : نانی است گرد و ستبر .	مَالٌ : ماله بنائی .
مَادِیَّانَ (م) : مادیان .	مَالِدًا : مالدار .
مَارٌ : مار .	مَالِشٌ : مالش .
مَارَكٌ : رشته درشت که در آتش می - ریزند .	مَالِیدَنَ : مالیدن .
مَازُو : مازو .	مَازِرُزْرَانَك (م) : مارمولکی است
مَاسٌ : ماسه (شینِ بسیار ریز و نرم) .	کوچکتر از « عَمَرَكَ » .
مَاسِدٌ : ماست .	مَامَانَ (م) : ماما (قابله) .
مَاسُولٌ : ماسوره ، ماشوره .	مَآئِدٌ : مانده (خسته) .
مَاشَ (م) : ماش .	مَآئِدَ گَارٌ : مانده گار ، ماندنی (آن که میمانند و نمیرود) .
مَافِدُوٌ : ماهتاب ، مهتاب .	مَآئِدَنَ : ماندن .
مَآكَلَك (م) : انگشتی که میان انگشت میانین و انگشت کوچک دست است .	مَآئِیَ (م) : ماما (قابله) .
مَآگَا - (م) : ماده گاو .	مَآوَرٌ : ماهور (زمین پست و بلند ، زمین پشته پشته) .

ماهی : ماهی .

مَحْرَمٌ : محرم .

ماهیچه : ماهیچه (عضله) .

مَحَلٌّ : محله ، کوی .

مای : مایه ماست و خمیر و پنیر .

مَخْمَلَكٌ : مخملک (بیماری است) .

مای خمیری : مایه خمیر .

مَدَادٌ : مداد .

مَتَّ : مته .

مَر (م) : مهر (مهری که نام را بر آن

مُتَاوِقٌ : مطابق (همچند ، هم اندازه) .

کنده باشند؛ مهری که در سجود

مَتَاوِی : مهتابی (اطاقمانندی است در

پیشانی را بر آن میگذارند؛ مهری

جلوی اطاق و در آشکوب دوم

که خرمن راشب با آن مهرمی-

ساختمان که سوی بیرونی آن در

کنند [بر خرمن با آن نشانه می-

زنند] تا اگر دستبردی شود دانسته

و دیوار ندارد) .

شود) .

مَتَلَكٌ : متلك (سخن شوخی آمیز و

مَرَجَانٌ : مرجان .

گوشه دار) .

مَرِجٌ : مَرِج .

مَجَانِی : مجانی ، رایگان .

مَرَحْوَاٌ : مرحبا .

مَحَالٌ : محال ، ناممکن .

مِرْدٌ : یار (دربازی) .

مُحْتَازٌ : محتاج ، نیازمند .

مِرْدٌ : مرد .

مِحْرَابٌ : محراب .

مرد: مُردَه .

مردان: مردانه .

جوراءِ مردان: جوراب مردانه .

مرداك: مردیکه، مرتیکه («مرد»

چون بخواهند او را كوچك و

خوار دارند) .

يانِ مرداك كپي: اين مردیکه

كيست .

مردم: مردم .

مردم آزار: مردم آزار .

مردن: مُردن .

مردی: مردی .

مرز: مرزه (گیاهی است) .

(۱) مرق: مرغ (گیاهی است که

ستوران میخورند) .

(۲) مرق: ریشه مرغ و نعناع و پودنه

و ترخون . اين واژه به همین صورت

در فارسی آشتیان بکار میرود .

مرگو: مرگب، زکاب .

مرمر: مَرمر (سنگی است) .

مروار: بیدی است که از شاخه آن دسته

بیل و کنگ میسازند . اين واژه

در فارسی آشتیان نیز به همین

صورت بکار میرود .

مرواری: مروارید .

مروُس: مرس (ریسمانی که به گردن

سگ می بندند) .

مسئل اسب هرز مروُس ادما نیی

قِرپو - آشنا سرس ند گن :

مثل سگ هرزه مرس (در تهران

« هرز مرز » میگویند) میماند

غریب و آشنا سرش نمی شود

(نمیفهمد) .

- (۱) مَز: مزه .
- (۲) مَز: مژه .
- مَزَارِسْدَان: گورستان .
- مُزَبُور: مجبور .
- مُزِد: مزده؛ مزدگانی (چیزی که به - آورندهٔ مزده میدهند) .
- مُزِرِی: مجری (صندوقچه و جعبه‌ای است کوچک و بسیار استوار) .
- مُزَلِس: مجلس .
- مُزَمَّع: مجموعه، مجموعه (سینی بزرگ) .
- مِس: مس .
- مُسْتَر: بزرگتر، مهتر .
- مَسْجِد: مسجد .
- مَسَد: مست .
- مَسْدَر: مه، بزرگ .
- مِسْگَر: مسگر .
- مِسْگِرِی: مسگری .
- مِسْل: مثل، مانند .
- مَسْلَمَان: مسلمان .
- مَسُو: مذهب .
- مُشَد (م): مُشت (پنجهٔ گره کرده؛ آن اندازه ازهرچیز که دریک مشت جای بگیرد) .
- مُشَد: مشته (افزاری که با آن چرم را میکوبند و کفش‌دوزان و گیوه - کشان دارند) .
- مُشْدِرِی: مشتری (خریدار همیشگی) .
- مُشْدُمَال: مُشت و مال، مالش .
- مُشْرِف: مشربه (آوندی است مسین و دسته‌دار که با آن آب برمی - دارند) .

مَشَمَّا : مَشَمَّا ، مَشَمَّع .

مَعَانَا : عَيْنًا ، دُرُوسْتِ مِثْلِ .

مَعْدَن : معدن ، کان .

مَعَز : محض ، برای .

مَعَزِ خَاتِرِ مَنْ : محض خاطر من .

مَعْرُور : معجزه ، نرده .

مَعْرُوز : معجزه .

مَعْنَى : معنی .

مَعْمُوعُو : مَعْمُوعُو (آواز گربه) .

مَعْمُون : مغبون .

مُقَد : مُفَت ، رایگان .

مُقَدِ کِی : مُفَتِکِی ، به رایگان .

يَا نَبِيَّ مُقَدِ کِی هَامَنْ دِ : این را

مفت کی به من ده .

مَفَر : مَفَر (فرصت ، مهلت) .

مَقَار : مَغَارَه ، غار .

مَقَاش : مَقَاش ، موجین .

مَقَرَّاز : مقراض ، قیچی .

مَقَر : مغز .

مَقَرِ حَرَامِی : مغز حرام (نخاع) .

مَقَس (م) : مگس .

مَقَسَاکِ اِسْبِی : سَکِ مگس (مگسی

که برسگ می نشیند) .

مَقَسِ گَاِی : مگس گاو (مگسی است

که بر گاو می نشیند) .

(۱) مَكَّ ، مَكَّ : پُك (هريك بار به دهان

فرو کشیدن دوداز چُوق و سیگار

و مانند آن را يك « پُك » می -

گویند) .

ي مَكَّ بِكُو : يك پُك بزن .

(۲) مَكَّ ، مَكَّ : مِک (دره مِکِ زدن به

پستان) .

مَلَهَم : مَرَهَم ، مَلِهَم .

مَم : مَمَه (پستان) .

مَن : مَن (۴۲/۵ سیر) .

مُن : مَن (هَر نام) .

مِنَار : منار .

مِنَارَات : مناجات .

مِنَامِن كَرْدَن : مَن مَن كَرْدَن (درسخن گفتن) .

مِنَّت : منت .

مَن مِّنَّت نِد كِشُم : مَن مِّنَّت

نمیکشم . مِّنَّت دَارِی بُور : مِّنَّت

داری (مِنَّت می پذیری) بیا [و گرنه

نیا] . مِّنَّت اَنبِی : مِّنَّت می نهد .

مَنَّتَر كَرْدَن : منتر کردن .

مَنَس مَنَّتَر خُشْدَنَس كِرْد : مرا

منتر خودش کرده است .

(۱) مَنْدُو : مَنْدَاب (روغنی است) .

(۲) مَنْدُو : آب ایستاده درجائی .

ی مَلَك بِكُو : يَك مَك بزن .

(۱) مِکُو : وزنی است برابر دوسیر و نیم .

(۲) مِکُو : مِکُو ، ماکو ، مِکوک (از

افزارهای جولائی) .

مَکِیْدَن : مکیدن .

مَکْ ، مَکَر : مَکَر .

مِل : مَحَلّه (دایره ای که در برخی بازیها بر زمین میکشند . نگاه کنید به

« تپَل وازی » ، « دِرِن مِلّی » ،

« کَلَاوَرْدَارْک ») .

مَلّا : ملا .

مَلَات : ملاط (کِل یا گچی که میان دو

آجر یاد و سنگ ساختمان است) .

مَلّاخَان : مکتب ، دبستان .

مِلَاق (۲) : مِلَخ بومی که زیانی به کشت نمیرساند .

مَلَق (۲) : مِلَخ نا بومی که آفت کشت است .

مُوسِدَانْ : موستان (تا کستان) .	مُنْکِنْ : ممکن ، شدنی .
مُوسِیْرْ : موسیر (گیاهی است) .	مَنْگَلْ : منگله ، منگوله .
مُوشْ : موش .	مَو (م) : مو (رَز ، تَاک) . در فارسی
مَوْ وَ لَکْ (م) : گلِ بیدمشک و مُروار	آشتیان مَوَانْ .
(نگاه کنید به مُروار) . در فارسی	مَو : مَو ، موی .
آشتیان مَو وَ لَکْ .	مَوَاژُوْ : مواجب (مزد ماهیانه) .
مُولْ : مَوْل (فاسقِ زن) .	مُورْتْ : مُورْد (درختی است) .
مُوَلْتْ : مهلت .	مُورْچَانْ : مورچه .
مُومْ : موم .	مُورْچَانْ سَوَارِیْ : مورچه سواری
مُویَزْ (م) : مویز .	(مورچه ای است بلندپا و بزرگ
مُویَاکْ (م) : کوزه سفالین لعاب دار	و تندرو) .
دهن فراخ کوچکی است مانده به	مُورْ مُورْ : مُورْ مُورْ (لرز بسیار کم و سبک
کوزه هایی که در تهران در آنها	که به تن مردم دست میدهد) .
مرَبَّآ و ترشی میریزند .	مُورِیْ (م) : مُهره .
مِهْرَوَانْ : مهربان .	مُورِیَانْ (م) : موریانه (حشره ای
مِهْرَوَانِیْ : مهربانی .	است) .
	مُورْژْ : موج .

مَهْلَقْ : معلق ، مَلَقْ .

مَهْلَقْ اِدْ كُوْ- : مَلَقْ میزند .

مِی : میخ ، مِهْ (ابری که نزدیک زمین میآید) .

مِیْتَر : مهتر (نگاهبان و تیمار کننده اسب) .

مِیَخْ : میخ .

مِیَخْ تَبُوْلْ : میخ طویله .

مِیَخْچَ : میخچه (چیزی است برآمده مانند میخ که در اثر فشار کفش تنگ در پا پدیدار میشود) .

مِیَخْشْ : میخوش (میوه‌ای که ترش و شیرین باشد) .

مِیدَانْ : میدان .

مِیرَاسْ : میراث .

مِیرَاسْ خُرْدْ : میراث خورده (کسی که میراثی به او رسیده است) .

مِیْشْ (م) : میس .

مِیْشْ بِرِیْنْ : هنگام چیدن پشم از میس .

مِیْشِنْ : میشن (چرم میس) .

مِیْلَمْ : میلاب (چوبی است که در خان

استخر و حوض گذاشته میشود تا

آب از آن بیرون نرود . نگاه کنید

به خان) .

مِیْلَمْچِی (م) : گنجشک . در فارسی

آشتیان مِیْلَمْچِ .

مِیْلَمْشْ عُمِرِی (م) : پرنده ای است

بسیار مانده به گنجشک و کاکل

کوچکی دارد .

مِیْمَانْ : مهمان .

مِیْمَانِی : مهمانی .

مِیْمُونْ : میمون ، کپی .

مِیَوْ : میوه .

ن

نَاپَاكُ : ناپاك .

نَاپِرِيزِي : ناپرهیزی .

نَاتَمَامُ : ناتمام .

يَا نَ مَسْجِدُ نَا تَمَامُ بَمَا نَبِئَا - :

این مسجد ناتمام مانده است

(ساختمان آن به انجام نرسیده -

است) .

نَا جِنْسُ : ناجنس .

نَا جَوْرُ : ناجور .

يَا نَ وَ سَلَّ نَا جَوْرٍ : این وصله

ناجور است .

نَا چَارُ : ناچار .

نَا چَارِي : ناچاری .

نَا خُرْشُدُ : نان خورش (آنچه با نان

خورده میشود ، قاتق) .

نَا خُشُ : ناخوش (بیمار) .

نَ : نه .

اِتِي يَانَ : میآئی یا نه .

نُ : نه (۹) .

نُ - : نه تا .

نُ - نُ - : نه تا نه تا .

نُ - نُ - بِمِینِ : نه تانه تا آمدند .

نُ - نُ - سَوَاكُ : نه تانه تا سواکن

(جدا کن) .

نَا آلُ : نااهل (در « فرزند نااهل » . نگاه

کنید به آل) .

نَا آمَنُ : ناامن .

رَا - نَا آمَنُ پِي : راه ناامن بود .

نَا آمَنِي : ناامنی .

نَا آمِيْدُ : ناامید ، نومید .

نَاخَوَارُ : ناهموار ، ناصاف (نگاه کنید

به خَوَارُ) .

نَاخُونُ : ناخن .

نَادِرْسَدُ : نادرست .

نَارَا حَدُ : ناراحت .

نَارَا زِي : ناراضی .

نَارَبَنْدُ : نارون (درختی است) .

نَارَسُ : نارس ، کال .

نَارُوُ : نارو (در «نارو زدن : حقه زدن،

حيله گری کردن و فریب دادن»).

نَارُوْسُ بِكُوَاتٍ وَمَنْ : نارو زد

به من .

نَاَزُ : ناز .

نَاَزُ : لُحْمُ («گوشتِ لُحْمُ : گوشت بی

استخوان ») .

نَاَزْلُكُ : نازک .

نَاَزُ كَرْدَنُ : ناز کردن .

نَاَزِدُ كَرُ : ناز میکند . نَاَزِسُ

كَرْدُ : ناز کرد .

نَاَزِ يَكَ (م) : پیشی ، گریه (به زبان

كودك و از زبان كودك) .

نَاَسَا زِ گَاَرُ : ناسازگار .

نَاَسَا فُ : ناصاف .

نَاَشْدَا : ناشتا .

نَاَشْكُرُ : ناشکر ، ناشکر گزار .

تَ خِيْلِي نَاَشْكُرِي : تو خیلی

ناشکری .

نَاَشْكُرِي : ناشکری ، ناشکر گزاری .

نَاَشْكُرِي نَكُ : ناشکری مکن .

نَاَشِي : ناشی .

نَاَفُ : ناف .

نَاَفْرَمَانُ : نافرمان ، نافرمانبردار .

نَافَرْمَانِی : نافرمانی، نافرمانبرداری .	نَافِهُرَوَان : نامهربان .
نَافَرْمَانِی کَرْدَن : نافرمانی کردن .	نَافِهُرَوَانِی : نامهربانی .
نَافِم : نافهم، نفهم (کسی که فهم ندارد).	نَان : نان .
نَافِمِی : نافهمی، نفهمی .	نَانَاوَر : نان آور (کسی که خانواده‌ای
نَافُور : نابود، نیست .	یا کسی را نان میدهد و آنان به
نَافُورِد کِن : نابود میشود . نِیْسَدُ	هزینهٔ او زندگی میکنند) .
نَافُور کِنَا : نیست و نابود شد .	نَانَبَا : نانبا، نانوا .
نَاقَلَا : ناقلا .	نَانَبَای : نانوائی .
نَاگَاهاَنِی : ناگهانی .	نَان خَالِی : نان خالی، نان بی نانخورش .
نَال : ناله .	نَانخَر : نانخور (کسی که نان دیگری
نَا لَیْدَن : نالیدن .	را میخورد و به هزینهٔ او زندگی
نَا مَحْرَم : نامحرم .	میکند، زن و فرزند و عیال) .
نَا مَرْد : نامرد .	نَا نَدَان : خُمی است گلین (کِلِ وَرَز داده
نَا مَرْدِی : نامردی .	و نپخته که به آن کاه افزوده‌اند)
نَا مَزِی (م) : نامزد (دختری که به	و استوانه‌ای که در آن نان می-
ز ناشویی با مردی نامزد شده است) .	گذارند .
	نَا نَدَا نَک : ناندان کوچک (نگاه کنید
	به نَا نَدَان) .

نازپو : نانجیب .

نانکور : نانکور (فرومایه و خسیس) .

ناو : ناوه بنائی .

ناوا : نگاه .

ی ناواک انا : یک نگاه کن [به]

اینجا .

ناوکش : ناوه کش (کارگری که باناوه

خاک و گِل و جز آن میبرد) .

ناوندپی (۲) : نان بند (بالش کردی

است که چانه [گنده] خمیر را پس

از آن که پهن کردند روی آن

میاندازند و با آن به دیوار تنور

میچسبانند) .

ناهاال : نهال .

ناهالسدان : نهالستان (جایی که نهال

درخت بسیار کاشته اند) .

نایافد : نایاب .

یان نایافد گنا - گیرنت :

این نایاب شده است گیر نمیآید .

نایو : نایب (بخشدار ، حاکم) .

نپخد : نپخته ، ناپخته .

نترس : تترس ، ناتر سنده .

نخچ : نقشه قالی و جز آن .

نخچی : نخودچی (نخود بوداده) .

نخد : نکته ، خرده .

نخد گیر : نکته گیر ، خرده گیر ، ایراد - گیر .

نخدو : نخود آب (آشی است) .

نخر : نخور (ناخورنده ، خسیس) .

نخر : نرخ .

نخپی (۲) : نخود .

نخپی کوپی (۲) : نخود کوهی (این

نخود خود رو است) .

ساختمان که آفتاب بر آن نمیتابد).

(۱) نَسَقٌ : نسق (نظم و ترتیب در کار).

(۲) نَسَقٌ : نسق (تنبیه).

نَسَقٌ كَرَدَنَ : نسق کردن (تنبیه کردن).

يَا نِسَانَ نَسَقٌ كَرَدَ : این را تنبیه

کردند (زدند).

نَسَمٌ : نصف ، نیم.

نَسِمِشُوْ : نصف شب ، نیمشب.

نَسِيٌّ : نسیه ، پسادست.

نَسِيْوُ : نصیب.

نِشَا : نشا (گیاه ورستنی تازه رسته و

کوچکی که از جای خود آن را

بکنند و در جای دیگر بکارند).

نَشَادَرُ : نوشادر.

نِشَاسَدَ : نشاسته.

نِشَانٌ : نشان ، علامت.

نِشَانٌ : نشانه.

نِشَانْدَنَ : نشانیدن ، نشانیدن.

نِشَانِ كَرَدَنَ : نشانه کردن (دختری را

به زناشوئی مردی نامزد کردن با

کردن انگشتی در انگشت او یا

آوردن پیرایه های دیگر برای او).

نِشَانِجِي : نشانی (نشانی چیز گم شده و

همچنین نشانی شخص یا خانه).

نَشَدَ : نشت (تراوش).

نَشَدَ كَرَدَنَ : نشت کردن (تراوش کردن

آب و آبگون).

نَشَسَدُ بَرَخَاسَدَ : نشست و برخاست

(آمیزش ، آمد و شد).

نُشْقَارُ : نشخوار ، نشخار ، نشخور (از

شکم به دهان باز آوردن گاو و

گوسفند و شتر و مانند آنها آنچه

را که خورده اند؛ پسمانده خوراك

گاوو گوسفند و شتر و مانند آن).

نَشَكْ (م) : نسك (عدس) .

نَشْنَسْ : ناشناس .

نَشِمَن : نشیمن .

کپی نَشِمَنِی : اطاق نشیمن

(اطاقی که در آن می نشینند) .

نَعْسْ : نحس (نافر خنده) .

نَعْلْ : نعل .

نَعْلِیْگی : نعلبکی ، نَلِیْکی (بشقاب زیر استکان) .

نَعْلَبَنْدْ : نعلبند .

نَعْلِیْنْ : نعلین .

نَعْنَاعْ : نعناع .

نَقْدْ (م) : نفت .

نَقْدْ فُورُوشْ : نفت فروش .

نَقَرْ : نفر .

ی نَقَرْ : يك نفر ، يك تن .

نَقْرَانْ : زمینی که در آن هیچگاه کشت

نشده است . این واژه به همین

صورت در فارسی آشتیان بکار

میرود .

نَقَسْ : نفس .

نَقَسِدْ کِیشْ : نفس میکشد .

نَقَسِسْ بِکِیشْ : نفس کشید .

بَدُوا تا نَقَسِسْ بمانی : دويد

تا نفسش ماند (بند آمد) . نَقَسِسْ

اِدمانی : نفسش میماند (بند می-

آید) . نَقَسْ نَقَسْ اِدْ کُو- :

نفس نفس میزند .

نَقَانَقْ ، نَقِ نَقْ : نِقِ نَقْ .

نَقَانَقْ نَاکْ : نِقِ نَقِ مکن . نِقِ نَقِ

نِکُو : نِقِ نَقِ مزن .

يك نم [آب] بزَن به این نان .

نِمْسْ بِکِشَا : نم کشید .

ن - م : نهم .

ن - مین : نهمین .

نُما : نما .

یاَن کِپی نُما خُو و دار : این

خانه نمای خوب دارد .

نُماز : نماز .

نُماز چاَسَدِی : نماز ظهر .

نُماز سَوا حِی : نماز صبح .

نُماز عَسَری : نماز عصر .

نُماز عِشَا ی : نماز عشاء .

نُماز مَقْرو ی : نماز مغرب .

نُماز یَکَر : عصر .

نَمان : دَرِ تنور (دَرِی است که بر تنور

میگذارند) .

نَقَد : نقد ، پیشادست .

نُقَر : نقره ، سیم .

نُقَر ی : نقره ای ، سیمین (چیزی که از

نقره باشد ؛ چیزی که به رنگ

نقره باشد) .

نُقَل : نُقَل (شیرینی است) .

نَقَم : نقب ، سمج .

ی نَقِمَسان بِکَوَات : یک نقب

زدند (کنند) .

نَکِیم : نگین .

نَلَفِین : نفرین .

نَم : نم .

و ا ر ا ن ن م ن م ا ت : باران نم نم

میآید . یاَن دِیوار ن م پِسِد (پَس

ا د) : این دیوار نم پس میدهد .

ی ن م و پ ر پ ک و و یا ن نا ن ی :

نَمَد : نمد .

نَمْدَار : نمدار (آنچه نمد دارد) .

نَمَك (م) : نمک .

نَمَك بُوم : نمکزار .

نَمَك پَرورَد : نمک پرورده .

نَمَك تَر کِپِی (م) : نمک ترکی .

نَمَكْدَان : نمکدان .

نَمَكْزَار : نمکزار .

نَمَك شِنَاس : نمک شناس ، حق شناس .

نَمَك گِیر : نمک گیر (در) نمک گیر

شدن : از خوردن نمک کسی و

بهره مندی از نیکی و نعمت او به او

مديون شدن) .

مَنْ نَمَك گِیر گِنام : من نمک

گیر شدم . مَنِت نَمَك گِیر کَرَد :

مرا نمک گیر کردی .

نَمَك شِنَاس : نمک شناس ، نمک

ناشناس .

نَمَک : نَمَک .

نَمُور : نمور ، نَمَک ، نمدار .

نَمُون : نمونه .

نِن ، نَن : ننه ، مادر .

نِن زَان ، نَن زَان : ننه جان (مادر بزرگ ،

مادرِ مادر ؛ مادرِ پدر) .

نِن مَسَدَر ، نَن مَسَدَر : مادر بزرگ

(نگاه کنید به نِن زَان) .

نَنگ : تنگ .

نَنگِس بَارَرِد (بَارَرِد) : تنگ

بار آورده است .

نَو - (م) : ناو (چوب ستبری که درون

آن را کهنده و مانند جوی کرده

باشند) .

نَوَا : نوا ، صدا (این واژه برای تقلید

صدا ، بکار میرود) .

نَوَارِی : نوبری، نوبر (میوه‌ای که تازه
رسیده و نمونه آن تازه آورده شده
است) .

نَوَال : نواله که به شتر و سگ میدهند .

نُوج : نوچه پهلوان .

نُوخَال : نخاله گچ و خاک .

نَوْد : نود (۹۰) .

نَوْدَان : ناودان؛ ناو آسیا (چوب درازی

است که درون آن را کنده و مانند

جوی کرده اند و از آن آب بر چرخ

آسیا میریزد و آن چرخ را به

گردش در می‌آورد) .

نُور : نور .

نَوْرَك (۲) : فروك (مرغ جوانی که

هنوز تخم نکرده و به تخم نیامده

است) .

نَوَزْد : نوزده (۱۹) .

نَوَا بَر تُر : نوا (تقلید صدا) در

می‌آورد . نَوَا بَر نُور : نوا (تقلید

صدا) در می‌آورد . نَوَا مَن بَر تُر :

نوا (تقلید صدا) من را در -

می‌آورد . نَوَا خُوو نَبی : نوا (تقلید

صدا) خوب نیست (خوب کاری

نیست) .

نَوَات : نبات (شکر بلورین) .

نَوَادَا : مبادا .

نَوَادَا یَا نَتُور گِن : مبادا این

طور شود . نَوَادَا بِسَی : مبادا

بروی .

نَوَار : نوار .

نَوَار کَرْدَن : نوبر کردن (میوه «نوبر»

را خوردن . نگاه کنید به

«نَوَارِی» .

مَنْ تَاَزَ خَیَارَمَنْ نَوَار کَرْد : من

تازه خیار نوبر کرده‌ام .

نُوزِدْ - م : نوزدهم .

نُوزِدْ - مین : نوزدهمین .

نُوسَاژ : نوساز ، نوساخته .

نُوسَد : نهصد (۹۰۰) .

نُوشْدَنْ : نوشتن .

نُوشِیدَنْ : نوشیدن .

نُوْکَر : نوکر ، چاکر .

نُوکِیس : نوکیسه ، نوتوانگر (کسی که تازه مالدار شده است) .

نِی : نی که مینوازند .

نِیز : نیزه .

نِیزَار : نیزار .

نِیزِوَاژ : نیزه‌باز .

نِیزِوَاژِی : نیزه‌بازی .

نِیْسِدْ شْدَنْ : نیست شدن ، نابودشدن .

نِیْسِدْ گِنَا : نیست شد . نِیْسِدْ -

گِن : نیست میشود .

نِیْسِدْ کَرْدَنْ : نیست کردن ، نابود کردن .

نِیْسِدِسْ کَرْد : نیست کرد .

نِیش : نیش جانور ؛ نوک خنجر و کارد .

نِیْشْدَار : نیش‌دار .

حَرْفِ نِیْشْدَارِازِ نِیشِ خَنجِرِی

بَدْتَر : حرف‌نیش‌دار از نیش‌خنجر

بدتر است .

نِیْشْدَر : نیشتر .

نِیْشْدَرِزْدَنْ : نیشترزدن .

نِیْشْدَرِ بَکُو : نیشتر بزن .

نِی قَلِیَانِی : نی قلیان (چوب بلندی است

درون تهی مانند نی که یک سر

آن در سوراخی از قلیان است و سر

دیگر آن را هنگام کشیدن قلیان
در دهان میگذارند ().

نیل: نیل (ماده سیاهی است که در
رنگری بکار میبرند) .

نیلجی: نیلی (نگاه کنید به « نیل ») .

نیمبز: نیمبز، نیم پخته .

نیم پول: نیم پول ($\frac{1}{4}$ شاهی) .

نیمتن: نیم تنه (کت) .

نیمجان: نیمه جان، نیم مرده (نزدیک
به مرگ) .

یان نیمجان: این نیمه جان است .

نیمخور: نیم خور، نیم خورده .

و- نیمخور ناخبر: آب نیم خورده
را مخور .

نیمخیز، نیمخیزک: نیم خیز (به نیم قد

برخاسته، تمام قد و راست بر -
نخاسته) .

نیمخیز گینا: نیم خیز شد .

نیمدار: نیم دار (رخت و فرش کار کرده
که هنوز کهنه نشده است) .

نیمرخ: نیم رخ .

نیمرس: نیمرس (درست و کاملاً نرسیده) .

نیمسو: نیم سبو (کوزه آبی است

کوچکتر از « سو » و بزرگتر از
« کوز ») .

نیمسوز: نیمسوز (هیزم نیم سوخته) .

نیمسیر: نیم سیر، نیمه سیر (کسی که
کاملاً سیر نشده است) .

نیم قرآن: ده شاهی، نیم ریال کنونی .

نیمکار: نیمه کار (کاری که نیمی از آن

انجام یافته باشد و نیم دیگر آن
مانده باشد) .

یان کار نیمکار بمانیا: این کار
نیمه کار ماند .

نیمکاسپی (۲): نیم کاسه (کاسه ای است از

«کاسپی» کوچکتر).

نیمکت: نیمکت.

نیمگرم: نیم گرم (آنچه کاملاً گرم

نیست).

نیمگیر: نیم لا، نیم باز، نیم گشاده (برای

«در» بکار میرود).

نیم من: نیم من (وزنی است. نگاه کنید

به «من»).

نمی نی: ننو، ننی (خوابگاهی است

برای کودکان و آن را از دوسو

به چهار ریسمان می بندند و سر آن

ریسمانها را به دیوار یا درخت بلندی

می بندند بدانسان که بتوان آن را

تکان داد و در هوا بیاید و برود و

کودک از جنبش آن به خواب رود).

نمی (۲): میخی است بر سر نیپاران

(نگاه کنید به نیپاران).

نیپاران (۲): چوب بلندی است که بر سر

آن میخی فرو کرده اند و به خر

میزنند تا تندتر برود.

نیپان: میان.

نیپان: میانه.

نیپانسان و هم گنا: میانه شان

به هم خورد.

نیپان باو: ورکش (کشتی که نه دیر

میرسد و نه زود بلکه به هنگام خود

میرسد).

نیپانجی: مرز میان دوزمین و دیوار میان

دو خانه.

نیپانچیکار: میانجی، میانجیگر.

نیپانچیکاری: میانجیگری.

نیپان فرش: میان فرش (فرشی که میان

اطاق گسترده میشود و از فرشهای

دیگر اطاق بهتر و بزرگتر است.

نِیْمَانِ قَلْبِیَانِی : میانه قلبیان.

و

وَ : به (پیشوازه) .

وَأْ : وَاَزْ : وَا ، وَاَز ، باز (گشاده) .

وَادْ : وَاَد ، باد (باد ؛ آماس ؛ تکبر) .

وَادَزَنْ : بادزن ، بادزنه ، بادبز ، باد -
بیزن .

وَادِ سُرْخْ : باد سرخ (بیماری است) .

وَارَانْ : باران .

وَارِسْ : وارث .

وَارِسْ : واریسی کننده .

یَانِ خِیْلِی وَاَرِسْ : این خیلی

واریس است .

وَارِیْسِی : واریسی (نگاه کنید به وَاَرِسْ) .

وَارُوْكَ (م) : بالو ، بالو ، زگیل .

وَاَزِی : بازی .

وَاَزِیْ گُوشْ : بازیگوش .

وَاِژُوْ : واجب .

وَاِژُوْی : واجبی ، نوره (ماده ای که

برای پاک کردن موی از تن بکار

میرود) .

وَأَشْ : سرشاخه سبز درخت که آن را

میکنند و برای خوردن به گوسفند

و بز میدهند .

وَأَفْدْ : جدا ، ناپیوسته ، وَرآمده .

گِیْجْ دِیوَارِی وَاَفْدْ گِیْنَا

بر یزییا : گِیْجْ دیوار جدا شد (وِر -

آمد) ریخت . تَخِدْ کُوشِی وَاَفْدْ

گِیْنَا بَکَتْ : تخت کفش جدا

شد (وِر آمد) افتاد .

وَاِگْزَارْ کَرْدَنْ : واگذار کردن ، وا -

گذاشتن .

واگیر: واگیر (سرایت) .

واگیرد کر، واگیرد اذ کر:

واگیر میکند (بیماری) . واگیر

دار: واگیرد دارد (بیماری) .

واگیرد کردن: دست از کار کشیدن .

واگیرد سان گیرد: دست از کار

کشیده اند .

واگیر: * واگیره (نمونه ، سرمشق،

آنچه آن را تقلید کنند و از روی

آن مانند آن را بسازند و درست

کنند) .

یان قالی واگیری: این قالی

واگیره است (قالیی است که از

روی آن قالی دیگری را بافته اند) .

آن قالی واگیرد یان قالیی:

آن قالی واگیره این قالی است

(این قالی از روی آن بافته شده

است) . یان قرآنی از رو آن

قرآنی واگیرد سان گیرد:

این قرآن را از روی آن قرآن

واگیره کرده اند (رونویس

کرده اند) . یان دتک آزو واگیر

ننیمس رادش: این دختر از واگیره

مادرش راه میرود (روش و کارو

خوی او را تقلید و پیروی میکند) .

وال: طاق واز، ستان، بر پشت خوابیده .

وام (م): بادام .

وامسدان: بادامستان .

وان: بهانه .

وان گیرد: بهانه گیر .

وای: وای ، وا .

وای چ حرفه گل اذ کوی:

وای (وا) چه حرفها میزنی .

وایان (م) : وادیان ، بادیان ، والان
(گیاهی است) .

وَجَّ : بچه (برای جانوران بکار میرود
نه مردم) .

وَجَّ پِلَنگِی : بچه پلنگ .

وَجَّ خِرْسِی : بچه خرس .

وَجَّ خَوُک : بچه خوک .

وَجَّ دَان : بچه دانه ، زهدان .

وَجَّ شِکَارِی : بچه آهو .

وَجَّ قِلَاق : بچه کلاغ .

وَجَّ کَفِدرِی : بچه کبوتر .

وَجَّ کَوُگُک : بچه کبک .

وَجَّ مَارِی : بچه مار .

وَجَّ مِیلِچِپی : بچه گنجشک .

وَجَّ وِرْگِی : بچه گرگ .

وَحْد : وقت .

وَحْم : وقف .

وَحْم نَام : وقف نامه .

(۱) وَر : بر (پهنا ، عرض) .

(۲) وَر : ور ، بر (سوی ، کنار ، پیش ،
نزدیک) .

(۳) وَر : ور ، بر (پیشوند زمانواژه) .
وَر : بره .

وَرِ پَرین : زمان چیدن پشم از بره .

وَرْد : ورد .

وَرْدَسَد : وردست ، دستیار .

وَرز دادن : ورز دادن (بادست مالش دادن

و کشیدن و زدن خمیر و گل و مانند

آن تا آماده کار و پرورده شود) .

یاَنِ خَمِری وَرْزِید : این خمیر را

ورزیده . یاَنِ گِلِی وَرْزِید :

این گل را ورزیده .

وَرَزِ پَکَر: برزگر.

وَرَشْکَسْدُ شَدَن: ورشکست شدن.

وَرَشْکَسْدُ گِنَا: ورشکست شد.

وَرَفَ (م): برف.

وَرَفَالَ: برف و باران که باهم بیارد.

وَرَفَکَ (م): بَرَفَکَ (بیماری است).

وَرَلْکَ (م): خاری است که گُل زرد می-

دهد. برگ آن را به گوسفند

میدهند و بوته آن را در سوخت

بکار میبرند. در فارسی آشتیان

وَرَلْکَ.

وَرِگْکَ: گرگ.

وَرَمَ: ورم، آماس.

وَرِنْدَاژ کَرْدَن: وَرَانْدَاژ کردن (کسی

یا چیزی را ژرف و بادقت نگاه -

کردن برای فهمیدن و دریافتن

حال و وضع و ارزش آن).

وَرِنْدَاژْکَ: وَرَانْدَاژ کن.

وَرَوَر کَرْدَن: (پُر و پیاپی گفتن سخن

یاوه و بیهوده).

وَرَوَرِ زَن (م): * برگزین (جستن و

بیرون انداختن ریگ و آنچه بکار

نیاید از میان برنج و عدس و نخود

و مانند آن).

وَزَار کَرْدَن: هَرَس کردن (بریدن سر

شاخه زود درختان دیگر و پیراستن

آنها).

وَزَمَ: وزن.

وَزَمَ کَرْدَن: وزن کردن.

وَزِن (م): وِجِن (کندن گیاهان هرزه

از میان گیاهان کشتزار).

وَزِن کُن (م): * وِجِن کُن (بیلچه ای

است که با آن وِجِن میکنند.

نگاه کنید به وِزِن).

وَزَوَاقَ (م) : وزغ ، قورباغه .

وَرَّ : وجه (پول) .

وَرَّ : ورّه ، وَجَب ، بدست .

وَرَّ كَرَدَنَ : وَجَب کردن .

وَرَّدَ كَرَّ : وَجَب میکند . وَرَّسَ -

كَرَّدَ : وَجَب کرد .

وَسَّ ، وَّسَّ : بَس ، بَسَنده .

وَسَمَّ : وصف .

وَسَمَّ : وسمه .

وَسْوَاسٌ : وسواس .

وَسْوَاسِيٌّ : وسواسی (کسی که وسواس

دارد) .

وَسِيطٌ : وسیله ، افزار .

وَسِيطَةٌ : وصیت .

وَسِيطَةٌ نَامٌ : وصیت نامه .

وَشَنَدٌ : باران .

وَشَنَسَالٌ : سالِ پُرباران ، سال بارانی .

اِمَسَالٌ سَالِ خُورِ پِی وَشَنَسَالٌ :

امسال سال خوبی است سال بارانی

است .

وَعَدَ ، وَّعَدَ : وعده (دعوت) .

وَعَدَ گِیرَانُ : وعده گیران ، دعوت کنان

(دعوت) .

وَعَشَ : باشه ، واشه (پرنده ای است) .

وَعَشِيٌّ : وحشی .

وَقُوقٌ ، وَقُوقٌ : وقوق ، واقواق (آواز

سگ) .

وَكٌ : گرده (کلیه ، قُلوه) .

وَلٌ : وَل (رها ، آزاد ؛ سخن یاوه و

هرزه) .

حَرْفِ وَلٍ نِكُو : حرف یاوه

مزن .

وَلَا كَرْدَنَّ : وِلَو کردن .

وَلَرَمَ : وَلَرَم (آبی که نه گرم است و نه سرد) .

وَلَكَّ : برگ .

وَلَكَّا : ورغ ، برغ ، برغاب ، وریان

(بندی که از گل و چوب و خاشاک

در برابر آب می بندند) . در فارسی

آشتیان بَلْکَاو .

وَلْكَردَ : وَلْكَرد ، هرزه گرد .

وَوُسْ : وَوُسْ ، وَوُسْ (نامِ دِه و دهستانی

است میان همدان و اراک) .

وَوِترَ : بهتر .

وَوِیدَ : بید (درختی است) .

وَوِیدَ مَرْنُونْ : بید مجنون ، بید معلق .

وَوِیرَ : شکمبه گاو و گوسفند .

وَوِیژَ (م) : پاروئی است که تنها برای

برف رویی بکار می رود و آن تخته ای

است که برد و چوب راست و موازی

نهاده شده و به دسته بلندی پیوسته

است . در فارسی آشتیان وَوِیجَ .

وَوِیشَ : بیشه .

وَوِیشْدَرَ : بیشتر .

وَوِیشْکِینِپی (م) : وِشْکُون ، نشکنج ،

شکنج (باسرد و انگشت و دوناخن

گوشت تن را گرفتن و فشردن) .

وَوِیشِیلَ : خوراکی که ساده و بی ترشی

باشد .

وَوِینِپی (م) : بینی ، دماغ .

وَوِیَیارَ : ویار ، تاس ، تاسه (حالی که به

زنان آبستن دست میدهد و در آن

میل بسیار به خوردن برخی خوردنیها

پیدا میکنند) .

ها : به (پیشواژه و پیشوند زمانواژه) .

ها دِ ها آ نی : بده به او .

هاژ، هاژواژ : ندار ، بی چیز ، بینوا .

ها قَاتَك (م) : افسانه ، قصه .

هاوار : هوار (فریاد) .

هاوَنَگْ : هاوَن ، هَوَنَگ .

هَدَر : هَدَر .

هَدی : هدیه (در « هدیه کردن :

خریدن ») .

یا نِ قُرْآنِ تَ چنْدِ هَدی کَرْد :

این قرآن را چند هدیه کرده ای

(خریده ای) .

هَدِیا نِ (م) : هَدِیا ن .

هَر : هَر .

هَر : هَره (آجرهای لب بام که از پهنای

کنار هم چیده شده اند) .

هَراتِی : آنچه بی وا گیره درست کرده

شود (نگاه کنید به وا گیر) .

یا نِ قالی وا گیر سَ نَدَرْد

هَراتِی : این قالی وا گیره نداشت

هراتی است .

هَراژ : حراج .

هَراک : خوشه انگوری که گِلارهای آن

کم باشد (نگاه کنید به گِلار) .

در فارسی آشتیان خُراک .

هَر جِ مَرَج : هرج و مرج .

هَر جُور : هرجور ، هرطور ، هر گونه .

هَر چنْد : هر چند .

هَر چِی : هر چه ، هر چی .

هَر ز : هر ز .

یا نِ قُلْفِ هَر ز : این قفل هر ز

است . و - هَر زِ بَسی : آبهرز

رفت .

هَرَز: هرزه، یاوه.

هَرَز خَنَد: هرزه خند (کسی که بی علت
میخندد).

هَرَز دَاهَان: هرزه دهان.

هَرَز مِرُوس: هرزه مرس (نگاه کنید
به مِرُوس).

مِسَلِ اسَب هَرَز مِرُوس اِدْمَانِی
قِرِیو - آشنای سرس ند گن:

مثل سگ هرزه مرس میماند غریب
و آشنا سرش نمیشود (نمیفهمد).

هَرَك (م): بچه شتر.

هَر کَامِین: هر کدام.

اَز یَان دُگَل هَر کَامِینَتِکِ

بِدی: از این دوان (دوتا) هر-
کدام را که دیدی.

هَر کُنَا: هر کجا، هرجا.

هَر کِی: هر که، هر کس.

هَر گِیس: هر گز.

هَر نُو: آلا کُلَنگ (بازی است).

هَزَار: هزار (۱۰۰۰).

هَزَار کِی: هزار خانه، هزار لا، هزار-
توی، سی توی (یکی از اندامهای
درون شکم است که چین و شکن
بسیار دارد).

هَزَر شُو: دیشب، دوش.

هَزَرِی: دیروز.

هَسَاو: حساب.

هَسَبَنَد: هَسَبَنَد، مایل، خواهان.

یَان خِیَلِی هَسَبَنَدِکِ یَان گَاِی

خِرِید کَر: این خیلی مایل

است که این گاو را بخرد. مَن

هَشْدِي دَالَانِي : هشتي دالان .

هَشْدُ : هشتصد (۸۰۰) .

هَفْ ، هَفْدُ : هفت (۷) .

هَفْدُ : هفته .

هَفْدَادُ : هفتاد (۷۰) .

هَفْدُمُ : هفتم .

هَفْدُمِينَ : هفتمین .

هَفْسَدُ : هفتصد (۷۰۰) .

هَفْسِينَ : هفت سین (سفره ای که هنگام

تحويل سال نو میگسترند و در آن

هفت خوردنی که نام آنها باسین

آغاز شود میگذارند) .

هَلْ : هِل ، هیل (ماده خوشبوئی است) .

هَلْ : هُل ، هُول (بائشار چیزی یا کسی

را به پیش راندن و تکان دادن) .

هَلْ بَدَا : هول داد . هِلْدُ : هول

میدهد .

خِيلِي هَسْبَنَدَمُ لِي يَان دِتَكُ

باخبازم : من خیلی مایلم که

این دختر را بخوام (خواستگاری

کنم) .

هَشْ ، هَشْدُ : هشت (۸) .

هَشْ پُولُ : يك عباسی ($\frac{1}{5}$ ریال کنونی

و قران) .

هَشْ حَبَّ : $\frac{1}{4}$ دانگ (نگاه کنید به

دانگ ۲) .

هَشْدَادُ : هشتاد (۸۰) .

هَشْدُمُ : هشتم .

هَشْدُمِينَ : هشتمین .

هَشْدِي : هَشْتِي (اطاق مانندی سر -

پوشیده که بیشتر به صورت هشت -

پهلوی میساختند و در خانه در آن

گشوده میشد و پس از گذشتن از

آن به دالان خانه میرسیدند) .

هَلَقَشْدُ : بیرون رفتن چوب یا توپ و
آنچه با آن بازی میکنند از مرز-
های بازیگاه .

هَلِيلَ : هَلِيلَه .

هَلِيلَ وَاَمَ : حریره بادام (خوراکی
است) .

هَمَ : هم ؛ همدیگر ، یکدیگر .

هَمَّ يَانْ بِي هَمَّ آن : هم این بود

هم آن . با هَمَّ حَرْفِسانِ اِدْ کُوات :
با یکدیگر حرف میزدند .

هَمَّ ، هَمَّ : همه .

هَمَّارُوسَ : هَمَّارُوسَ ، جاری ، یاری
(دو زن که زن دو برادرند) .

هَمَّالَ : حَمَّالَ ، باربر .

هَمَّالِي : حَمَّالِي ، باربری .

هَمَّانَ : همان .

هَمَّالِينْ : همبالین ، همسر (هم زن در
باره شوهر خود و هم شوهر در
باره زن خود بکار میبرد) .

هَمَّالِيچَ : همزلف ، هم‌ریش ، باجناب (دو
مرد که شوهر دو خواهرند) .
هَمَّتا : همتا .

هَمَّجِنْسَ : همجنس .

هَمَّ جُورَ : همه جور ، همه گونه .

هَمَّچِشَمَ : همچشم .

هَمَّچِشَمِي : همچشمی (رقابت) .

هَمَّخُو : همخو ، هم خُلق .

هَمَّدرَدَ : همدرد .

هَمَّدرَسَ : همدرس .

هَمَّدَسَ ، هَمَّدَسَدَ : همدست .

هَمَّدَسَدِي : همدستی .

هَمَّدمَ : همدم .

همسَر: همسر .	همدِ یَگَر: همدیگر ، یکدیگر .
همسَفر: همسفر .	آزَهمدِ یَگَر قَهَر سَان کَرْد: از
همسَفره: همسفره .	همدیگر قهر کردند . همدِ یَگَر -
همشَهری ، همشَری: همشهری .	سَان بَدی: همدیگر را دیدند .
همقار: همسر ، همال .	همدِ یَن: همدین .
همقت: همقد ، هم بالا .	همرا: همراه ؛ با .
همقسم: همقسم ، هم سوگند .	همرا مَن در کَت: با من در -
همقُول: همقول (هم پیمان ، هم عهد) .	افتاد . همرا چو - رسدم
همکار: همکار .	یَکَوَات: باچوب رستم رازدم .
همکاسِپی (م): همکاسه (دو یا چند تن	همرازا: تنی (در برابر و جدازا) . نگاه
که در یک کاسه باهم غذا میخورند) .	کنید به جدازا) .
همگفت: هنگفت ، بسیار .	همرَنگ: همرنگ .
همنشین: همنشین .	همزوان: همزبان .
هموار: هموار (هامون) .	همسَاد: همسایه .
همواری: همواری (زمین هموار) .	همسَال: همسال .
	هم سَحبت: هم صحبت ، هم سخن .

هَمْوَازِی: همبازی .

هَمْوَزَم: هموزن .

هِمِیَان (م): همیان (کیسه چرمین درازی

که به کمر بسته میشود و زیر

روپوش نهان است) .

هِمِیَان: همین .

هِمِیشَ، هِمِیشَ: همیشه .

[گِل] هِمِیشَ بَاهَارِی: همیشه بهار

(گلی است) .

هِن: هین (آوازی که سوار یا راننده

برای این که خرتند برود از

دهان درمیآورد) .

هِن (م): نا (زور، نیرو) .

هِن رَا رَفْدَنِی نَدَارَم: نای راه رفتن

ندارم . اَز هِن بَکِت: از ناقتاده

است (زورش را از دست داده) .

هِن نَدَارَم حَرْفِ بِکُو - م:

نا ندارم حرف بزَنم .

هِنْأَس: هِن هِن (هن هن زدن: تند و

سخت و ژرف نفس کشیدن) .

هِندُوَان: هندوانه .

هِندُوَان أَبُوجَلِی: هندوانه ابو جهل ،

خر بزه ابو جهل، خنظل، کبست .

هَنَر: هنر .

هَنَرْمَنَد: هنرمند .

هَنُوز: هنوز .

هَنِی: دیگری .

هَنِی نَشَم: دیگر نمیآیم . سَال

هَنِی: سال دیگر . بَسِ یُرِدِ هَنِی:

برو جای دیگر .

هُو: هُو (آواز بلند، آوازی که برای

هول میشود. هُولِسْ کَرْدُ: هول

کرد.

هُولَ: هوله (آبچین کوچک یا دستمالی

که با آن دست و روی را پس از
شستن خشک میکنند).

هُولِی: هولی (کُرَه خَر).

هَیوَدَ: هفده (۱۷).

هَیچ، هَیچِش: هیچ.

هَیچِی: هیچی، هیچ چیز.

یَانِ هَیچِی نَدَار: این هیچ چیز

ندارد. اَز یَانِی بَتَر هَیچِی نی:

از این بدتر هیچ چیز نیست.

هَیژَدَ: هژده، هجده (۱۸).

هَیچَکَار: هیچکاره (کسی که کاری از او

بر نمی آید).

هَیچَکَامِین: هیچکدام.

مسخره کردن و خاموش کردن

و از میدان بدر کردن کسی

اگرچه حق با او باشد از دهان

بر می آورند).

هَوِ کَرْدَن: هَوِ کردن (نگاه کنید به

هَوِ).

هَوَا: هوا.

هَوَاخَا: هواخواه (طرفدار).

هَوَادَار: هوادار (طرفدار، هواخواه).

هَوَس: هوس.

هَوُش: هوش.

هَوُشْدَکَ (م): پَشْک، قرعه.

هَوُشیَار: هوشیار.

(۱) هَوُل: هَوِ (در «هول شدن» و

«هول کردن»).

هَوُل گِنَا: هول شد. هَوُلِد گِن:

هیشگی : هیچکی ، هیچکس .

وَنَادَ هِیْشَکِی نَوِی : آنجا
هیچکس نبود .

هیش وَخَدَ : هیچوقت ، هیچگاه .

هیم : هیمه (سوخت ، آنچه برای سوخت
بکار میرود) . در فارسی آشتیان
نیز این واژه به همین صورت بکار
میرود .

هیم دَان : سوخت دان ، جایی که در آن
سوخت را میریزند .

ی

ی : یك (۱) .

یا : یا .

یاد : یاد .

یادِس بِسِپی : یادش رفته است

(فراموش کرده است) . یادم

بِسِپوِی : یادم رفته بود (فراموش

کرده بودم) . یادم کَت : یادم

افتاد (به یادم آمد ، به خاطر آمد) .

یادم اِدْک : یادم می افتد (به یادم

می آید) . یادِسَم وَنَد : یادش

انداختم (به یاد او آوردم) . یادم

اِدَوَن : یادم میاندازد (به یاد من می-

آورد) . یادِس هاس دا : یادش

داد (به او آموخت) . یاد اِد :

یادمیدهد ، میآموزد . یاد د ، یاد :

یادده ، بیاموز .

یاد گاری : یادگاری .

یارو : یارو .

یارو کچی بی : یارو که بود .

یازد : یازده (۱۱) .

یازدَم : یازدهم .

یازدَمین : یازدهمین .

ی آشگو : یک آشکوبه ، یک طبقه .

یاقوت : یاقوت .

یاچی : یاغی .

یال : یال .

یان (درمادین « یان ») : این .

یان کچی پی : این (این مرد)

که بود . یان کچی پی : این

(این زن) که بود . یان مریم پی :

این مریم بود .

یانتور : این طور ، چنین .

یاوو : یابو .

یارگی : یکبارگی ، یک مرتبه ،

یک باره ، یکجا .

یانی دان دان نروش یبارگی

نروش : این رادانه دانه مفروش

یکباره (یکجا) بفروش .

ی پاری : پاره ای ، برخی ، بعضی .

ی پلو : یک پهلو .

ی پلوخت : یک پهلو (بريك

پهلو) خوابیده است . ی پلودرخت

تاس واحی : یک پهلو (بريك

پهلو) خوابید تا صبح .

یتاشیوی : یکتا پیرهن (کسی که یک

پیراهن برتن دارد و روی آن

چیزی نموشیده است) .

یان یتاشیوی پی : این یکتا پیرهن

است .

ی تمن : یک تومان (۱۰ ریال) .

یتیم : یتیم .

یچشمی : یک چشمی ، بایک چشم .

يَانِ يِچْشَمِي نَاوَاد كَر : اين
يك چشمی نگاه میکند .

يَخ : يخ .

يَخ : يقه ، يخه (گریبان) .

يَخْبَنْدَان : يخبندان .

يَخْچَال : يخچال .

يَخْدَان : يخدان ، صندوق .

يَخْنِي : میوه تازه رسیده یا نزدیک به
رسیدن و پختن .

قِيسِي يَخْنِي گِنَا : قیسی تازه -

رَس شده (تازه رسیده است) .

يَانِ هِنْدَوَان خُوو نَرَسَا -

يَخْنِي : اين هندوانه خوب نرسیده

است يخنی است (نزدیک به رسیدن

است) .

يِ دَر نِيْمَان : يك درمیان .

وَنَا يِ دَر نِيْمَان دِرْخِد آلو -

بِي : آنجا يك درمیان درخت آلو
بود .

يِ دَسَد : يكدست (همسان ، هم اندازه و
مانند هم) .

يِد كِي : يدکی .

يِ رَاسَد ، يِ رَاسَد : يکراست ، مستقیم .

يِرَاق : يراق .

يِرَد : جای ؛ رختخواب .

يِرَد كَت : جا افتاد (در جای خود

جای گرفت) . از يِرَد بِرَسِي : از

جا در رفت ، از جای بشد (خشمگین

شد) . يِرَدَس وَنَد : جا انداخت

(استخوان شکسته و مانند آن را

دوباره به جای خود جای داد) .

يِرَدَس بُو - نِيَت دِرْخَس : جایش

(بسترش) را بيندازيد بخوابد .

ی شای : يك شاهي (۱۰۰ ریال کنونی) .

ی شَمَب : يکشنبه .

ی شَو : يك شنبه .

ی شَوِ بَمِي : يكشنبه آمد .

يُقَرُّ : يَقُرُّ (چیز درشت و گنده که زشت

و بی تناسب باشد) .

يُقَرَّان نِمَم : سی شاهی، هر ۱۰۰ ریال کنونی .

يَكَّ چِشَم : يك چشم (کسی که فقط يك

چشم دارد) .

يَكَّ سِهَخَك (م) : يك سیخ است که با آن

جوراب و دستکش می بافند .

يَكِي : یکی .

يَكِي از آن گَلِ اِنَاد بِي : یکی

از آنها اینجا بود .

يَكِي يَكِي : یکی یکی .

يَكِي يَكِي بَمِي : یکی یکی

آمدند .

يُرِد پاي : جاپا، جای پا، رَد و اثر پا .

يُرِد حَمَامِي : جا حَمَام (بقچه ای که در

آن پیراهن و آنچه را که با خود

به گرمابه میبرند میگذارند) .

يُرِد دَام : جاي بندِ شلوار در شلوار .

يُرَق : يرقه (رفتاری از رفتارهای اسب) .

يِرَنگَك : يک رنگ (آنچه فقط به يك

رنگ است) .

يِرُوز : يك روزه .

يِرُوز بَمِي : يکروزه آمد . يِرُوز

بَرَسَا : يکروزه رسید .

يِرِپَال : يك ريال کهنه (يك ريال و

پنج شاهی) .

يِرِ سَال : يك ساله .

پُور مَن يِرِ سَال بِي : پسر من يك

ساله بود .

ازدانه جدا شود). در فارسی آشتیان

یوآشن.

یهُو: یهُو، یكهُو (یکباره، ناگهان).

یهُوْلَولا: یكهُو (نگاه کنید به یهُو).

یهُوای: یك هوائی (اندکی، کمی).

یان یهُوای از آنی مِسْتَر:
این کمی از آن بزرگتر است.

یَل: یَل (کت زنانه).

یُنَج: یُنَج، یونجه (گیاهی است).

یُنَج بوم: یُنَج زار.

یُنَج زار: یُنَج زار.

یو: یو غ.

یوآش: یوآش، آهسته.

یوآشکی: یوآشکی، آهسته، به -
آهستگی.

یور: یك دنده، یك پهلوی، خودرای (کسی
که از فکر و رای خود بر نمی -
گردد).

یوِشَن (م): ش، شنه (چند شاخه چوب

است ماننده به پنجه دست که آن

را بر سر دسته‌ای بلند نهاده‌اند و

کشاورزان غله خرمن کرده و

کوفته را با آن باد میدهند تا کاه

زمانه‌ها

آ

آقشدس کرد: آغسته کرد، آگنده

کرد، پُر کرد، سپوخت (با

فشار طپانید و فرو و داخل کرد

چیزی را در چیزی)

آقشدد کر، آقشدد کر:

آغسته میکند.

آقشدک: آغسته کن.

آقشد گنا: آغسته شد (نگاه کنیده به

آقشدس کرد).

آقشدد گن، آقشدد گن:

آغسته میشود.

آلشس کرد: عوض کرد.

آلش اد کر، آلشد کر:

عوض میکند.

آلشك: عوض کن.

ا

اد پلکم: می پلکم.

بیلک: بیلک.

ادخواز: میخواهد (دختری یازنی رابه

زنی و همسری).

باخباز: بخواه.

ادر قچیا: میدرخشید.

ادر قچی: میدرخشد.

اد کالاجیا: میخارید، خارش میکرد

(تن و پوست).

اد کالاجی: میخارد، خارش

میکند.

ادمانی: میماند، مانده است.

ارین پیا: می ارزید.

ب

بَا-د : باید .

بَالَا سْ اُرد : بالا آورد (قی کرد، استغراغ

کرد) .

بَالَا اُتَر : بالا میآورد .

بَالَا بُور : بالا بیاور .

بَالَا سْ کِیشَا : برکشید ، ور کشید

(باشنه گیوه ومانند آن را) .

بَالَا د کِیش : ورمیکشد .

بَالَا کِیش : ورکش .

بِیَا لَاسِیَا : پلاسید ، پژمرد ، پژمرده

شد .

اِدِیَا لَاسِی : می پلاسد .

بِیْرَا : پرید ، پرواز کرد .

اِدِیْر : می برد .

اِدِیْر یی : می ارزد .

بِیْرَز : بیارزد .

اِس دَرَد : میداشت ، داشت .

دَار : دارد .

اِس زَانَا : میدانست .

زَان : میداند .

اِدْزَا نَاب : بدان .

ا

اُورُوسْ کَرَد : اُورُوت کرد (کنندپرهای

مرغ کشته را) .

اُورُوك : اوروت گن .

اُوزَانِسْ کَرَد : آویزان کرد ، آویخت .

اُوزَان اِدْ کَر ، اُوزَانِدْ کَر : آویزان

میکند .

اُوزَانَك : آویزان کن .

هنگامی گفته میشود که بخواهند
نشیننده را خوار و کوچک دارند).

اَتمر گُت: می تمر گد.

بَتمر گُت: بتمر گ.

بَتمر پَیا: توپید، تُندید، تَشرزد.

بَتمر پ: بتوپ.

بَتمر پَسیا، وِر تَولَپَسیا: خشک شد

پوست تن یا روی یا دست از سرما -

زدگی.

اَتمر پَسی: خشک میشود.

بَتمر پ: جنبید.

اَتمر پ: می جنبید.

بَتمر گَا: جنگید، جنگ کرد.

بَتمر گُت: بجنگ.

بَتمر چَا: چاهید، سرما خورد.

اَتمر چو: میچاهد.

بَتمر پَسیا: پوشید.

بَتمر پَسیا: پیچید (در معنی لازم)، پیچیده
شد.

اَتمر پَسی: می پیچد.

بَتمر پَسیا: پیچید (در معنی لازم).

اَتمر پَسی: می پیچد.

بَتمر پ: تمید (دل).

اَتمر پ: می تمید.

بَتمر پَا: ترسید.

اَتمر پ: می ترسد.

بَتمر پ: ترس.

بَتمر کَا: ترکید، زائید (سگ و گربه و

مانند آن).

اَتمر کُت: می ترکد.

بَتمر گَا: تمر گید (تمر گیدن: نشستن).

بَدَوَا : دوید .	بَجَرَا : چرید .
اِدَو : میدود .	اَجَر : میچرد .
بَدَو : بدو .	بَجَرَا : شارید ، شُرید (ریخت آب یا
بِرَسْ اَرَد : درآورد .	آبگون با بانگ و آواز) .
بِرِتر ، بَرِ اُتر : درمیآورد .	اَجَر : میشارد .
بَرز : درآور .	بَخِچِسْ کَرَد : بخش کرد ، قسمت کرد ،
بَرَسَا : رسید .	تقسیم کرد .
اِرَس : میرسد .	بَخِچِدْ کَر ، بَخِچِ اِدْ کَر :
بَرَس : برس .	بخش میکند .
بِرَسِی : دررفت ؛ گریخت .	بَخِشْ لَک : بخش کن .
بِرَش : درمیرود ؛ میگریزد .	بَخِشْگَا : خشکید ، خوشید ، خشک
بَرَس : دررو ؛ بگریز .	شد .
بَرَقْسَا : رقصید .	اِدْخَشْگُک : می خشکد .
اِرَقْس : میرقصد .	بَخَنَدَا : خندید .
بَرَقْس : برقص .	اِدْخَنَد : میخندد .
	بَخَنَد : بخند .

بَسْ اِشْكِسْدُ، بَسْ شَكِسْدُ: شکست	بَرَمْسْ بَکَرْدُ: گریست، گریه کرد.
(مَتَعْدِی)	بَرَم اِدْ کَر، بَرَمْدْ کَر: میگیرید.
اِتْشَکِن: می شکند.	بَرَم بَک: گریه کن.
بَشَکِن: بشکن.	بَرَمْسْ وَنْد: گریه انداخت، گریانید.
بَسْ اِشْنَا سَا: شناخت.	بَرَم اِدُون، بَرَمْدُون: میگریانند.
اِتْشَنَاسُ: می شناسد.	بَرَم وَن: بگریان.
بَشَنَاسُ: بشناس.	بَرَنْجِیَا: رنجید.
بَسْ اِشْنَقْدُ: شنفت، شنید.	اِرَنْجِی: میرنجد.
اِتْشَنُو: می شنود.	اِرِزِیَا: ریخت (لازم).
بَشَنُو: بشنو.	اِرِزِی: میریزد.
بَسْ بَخْچَا: بخشید، بخشود.	بَزَا: زاد، زائید.
اِدْ بَخْچُ: می بخشد، می بخشاید.	اَزُو: میزاید.
بَسْ بُرْد: برد.	بَسْ اَرْد: آورد.
اِدْبُر: می برد.	اِتْر: میآورد.
بُور: بیر.	بُور: بیاور.

بِسْ بِرِیْ ، بِسْ بِرِیْ : بُرید .

اِدِرِ پِنْ ، اِدِرِ پِنْ : می بُرد .

بُورِ پِنْ : بیر .

بِسْ بَلَعَا : بلعید ، اوبارید .

اِدِ بَلَعُ : می بلعد .

بُولَعُ : بیلع .

بِسْ پَا : پامید ، نگاهبانی کرد .

اِدِ پَا - : می پاید .

بِپَا : پیا .

بِسْ پَاشَا : پاشید .

اِدِ پَاشُ : می پاشد .

بِپَاشُ : بیاش .

بِسْ پَتْ : پخت .

اِدِ پَزْ : می پزد .

بِپَزْ : پیز .

بِسْ پَسَنَدَا : پسندید .

اِدِ پَسَنَدُ : می پسندد .

بِسْ پِیچِنَا : پیچید (متعدی) ، پیچانید .

اِدِ پِیچَنُ : می پیچاند .

بِپِیچَنُ : پیچان .

بِسْ پِیلمِچِنَا : پیچانید .

اِدِ پِیلمِچِنُ : می پیچاند .

بِپِیلمِچِنُ : پیچان .

بِسْ تَارَاشَا : تراشید .

اِتَّارَاشُ : می تراشد .

بِتَّارَاشُ : بتراش .

بِسْ تَارِنَا : تارانید ، تارومار کرد .

اِتَّارِنُ : می تاراند .

بِتَّارِنُ : بتاران .

بِسْ تَارَا : تاخت ، تازانید .

اَتَاَزُ : می تازاند .

بَتَاَزُ : بتازان .

بَسُ تَرِسِنَا : ترسانید .

اِتَرِسِنُ : می ترساند .

بِتَرِسِنُ : بترسان .

بَسُ تِرِ کِنَا : ترکانید .

اِتِرِ کِنُ : می ترکاند .

بِتِرِ کِنُ : بترکان .

بَسُ تَکَانَا : تکانید ، تکان داد .

اِتَکَانُ : می تکاند .

بِتَکَانُ : بتکان .

بَسُ تَوَانَا : تافت ، تایید (نخ و مانند

آن را) .

اِتَوَانُ : می تابد .

بِتَوَانُ : بتاب .

بَسُ جَمَبِنَا : جنبانید .

اِدْجَمَبِنُ : می جنباند .

بِجَمَبِنُ : بجنبان .

بَسُ جَوُ : جوید .

اِدْجَوُنُ : میجوید .

بِجَوُ : بجو .

بَسُ چَا پَا : چابید ، غارت کرد .

اِچَا پُ : می چابد .

بَسُ چِرَتَا : قاپید ، کپید ، قاپ زد (به

چابکی ره بود از دست دیگری) .

اِچِرَتُ : می قاپد .

بِچِرَتُ : بقاپ .

بَسُ چِرِنَا : چرانید .

اِچِرِنُ : میچراند .

بِچِرِنُ : بچران .

بَسْ چِشَا : چشید .

اِچَش : می چشد .

بِچَش : بچش .

بَسْ چِکِنَا : چکانید .

اِچِکِن : میچکاند .

بِچِکِن : بچکان .

بَسْ چِی : چید .

اِچِن : میچیند .

بِچِن : بچین .

بَسْ خُشَارَا : فشرد .

اِخُشَار : میفشرد .

بِخُشَار : بفشر .

بَسْ خُندِنَا : خندانید .

اِخُندِن : میخنداند .

بِخُندِن : بخندان .

بَسْ خَوَانَا : خوانند .

اِخَوَان : میخوانند .

بَاخَبَان : بخوان .

بَسْ خُو - رَد : خورد؛ نوشید .

اِخُو - ر : میخورد .

بَاخَبَر : بخور .

بَسْ دِرِنَا : درانید .

اِدِرِن : میدراند .

بِدِرِن : بدران .

بَسْ دُرْدَا : دزدید .

اِدُرْد : میدزد .

بِدُرْد : بدزد .

بَسْ دَمَا : دمید (کوره و مانند آن را) .

اِدم : میدمد .

بدم : بدم .

بِسْ دُوتْ : دوخت .

اِدوزْ : میدوزد .

بِدوزْ : بدوز .

بِسْ دِی : دید .

اِدوپِنْ : می بیند .

بِوپِنْ : بین .

بِسْ رَا نَا : راند .

اِرَانْ : میراند .

بِرَانْ : بران .

بِسْ رِتْ : ریخت (متعدي) .

اِرِپَزْ : میریزد .

بِرِپَزْ : بریز .

بِسْ رِسِنَا : رسانید ؛ آماده کار کرد

پوست را به دباغی .

اِرِسِنْ : میرساند .

بِرِ سِنْ : برسان .

بِسْ رُوتْ : فروخت .

اِرُوشْ : میفروشد .

بِرُوشْ : بفروش .

بَسَاتْ ، بَسْ سَاتْ : ساخت .

اِسَازْ : میسازد .

بَسَازْ : بساز .

بِسْ سَاوَا : سود ، سائید ، سایید .

اِسَاوْ : میساید .

بَسَاوْ : بسای .

بَسَسَدْ : هشت ، گذاشت .

اِتَالْ : میهد .

بَپِلْ (بِاِیْلْ) : پهل .

بِسْ سَرِ نَا : سُرانید ، سرداد .

اِسِرِنْ : میسراند ، سرمیدهد .

بَسْرَن : بَسْران ، سُرَبده .

بَسْنَجَا ، بَسْ سَنَجَا : سنجید (کسی را

و شناخت او را و دانست خوی و
رفتار او را) .

اَسْنَجُ : می سنجد .

بَسْنَجُ : بسنج .

بَسْ شُسند : شُست .

اَشُور : می شوید .

بَشُور : بشوی .

بَسْ شُمارا : شمرَد ، شمارَد .

اَشُمارُ : می شمارَد .

بَشُمارُ : بشمار .

بَسْ فِنْدرا : پنداشت .

اَدْفَنْدارُ : می پندارد .

بَفَنْدارُ : پندارد .

بَسْ فَهْمَا : فهمید .

اَدْفَهْمُ : می فهمد

بَفَهْمُ : بفهم .

بَسْ قِلْتِنَا : غلطانید .

اَدْقِلْتِنُ : می غلطاند .

بَقِلْتِنُ : بغلطان .

بَسْ کَارا : کاشت .

اَدکارُ : می کارد .

بَکارُ : بکار .

بَسْ کالَاچا : خارا نید .

اَدکالَاچُ : می خارا نند .

بَکالَاچُ : بخاران .

بَسْ کَرْدُ : کرد .

اَد کَرُ : می کنند .

بَکُ : بکن .

بَسْ کُشْدُ : کشت ؛ خاموش کرد .

اِدْ گُشْ : میکشد؛ خاموش می-
کند.

بَکُشْ : بکش؛ خاموش کن.

بِسْ کُواتْ : زد.

اِدْ کُو- : میزند.

بِکُو : بزن.

بِسْ کُوفا : کوفت، کوبید.

اِدْ کُوفْ : میکوبد.

بِکُوفْ : بکوب.

بِسْ کُولِچَا : کلوچید (جوید چیزی
را که در زیر دندان صد می-
کند).

اِدْ کُولِچْ : میکلوچد.

بِسْ کِپْشا : کشید.

اِدْ کِپْشْ : میکشد.

بِکِپْشْ : بکش.

بِسْ کِپْیا : فرستاد.

اِدْ کِپْیْ : میفرستد.

بِکِپْیْ : بفرست.

بِسْ گَا : گاد، گائید.

اِدْ گَا- : میگاید.

بِگَا : بگا.

بِسْ گِرِپْزِنا : گریزانید.

اِدْ گِرِپْزِنْ : میگریزانند.

بِسْ گَزَا : گزید.

اِدْ گَزْ : میگزد.

بِسْ گِلْنا : غلطانید، غلداد.

اِدْ گِلْنا : میغلطانند.

بِگِلْنا : بغلطان.

بِسْ لِرِزِنا : لِرزانید.

اِلِرِزِنا : میلرزانند.

بَلَرِ زَنْ : بلرزان .

بَسْ لَسْدَ : لشت ، لیسید .

اَلَّیْسَ : میلید .

بَلِیْسَ : بلیس .

بَسْ مَكَّا : مکید .

اَدْمَكْ : میمکد .

بَمَكْ : بمک .

بَسْ مَالَا : مالید (پایا پشت یا کشک و مانند آن را) .

اَدْمَالْ : میمالد .

بَمَالْ : بمال .

بَسْ نِشَانَا : نشانید (درخت و نهال و مانند آن را) .

اِنِّشَانْ : می نشانَد .

بَسْ نَوْشَا : نوشید .

اِنَّوَشْ : می نوشد .

بِنُوشْ : بنوش .

بَسْ نَوِشْدَ : نوشت .

اِنَّوِیْسْ : می نویسد .

بِنَوِیْسْ : بنویس .

بَسْ وَاتْ : گفت .

اِدَاَزْ : میگوید .

بُوا ، بَوَازْ : بگو .

بَسْ وَافْدَ : بافت .

اِدَوَافْ : می بافتد .

بَوَافْ : بیاف .

بَسْ وَشِنَا : سوزانید .

اِدَوِشِنْ : میسوزاند .

بَوِشِنْ : بسوزان .

بَسْ وَیَشِنَا : جوشانید .

اِدَوِیَشِنْ : میجوشاند .

بُوشَن : بجوشان .

بَسَّ وَنَدَ : انداخت .

اَدَوْنُ : می اندازد .

بُو - نَ : بینداز .

بَسَى : رفت .

اَشَّ : می رود .

بَسَّ : برو .

بُشْكَوْفِيَا : شکفته شد .

اِتْشْكَوْفِي : می شکفتد .

بُشْكَيَا : شکست (لازم) .

اِتْشْكَي : می شکند (لازم) .

بَشَلَا : شلید ، لنگید .

اَشَّلَ : می شلد ، می لنگد .

بَقَلْتَا : غلطید .

اِدَقَلْتُ : می غلطد .

بَكْتُ : افتاد .

اِدْكُ : می افتد .

بَيْكُ : بیفت .

بَكْرُدَا : گشت ؛ جُست .

اِدْگَرْدُ : می گردد ؛ میجوید .

بَكْرَدُ : بگردد ؛ بجوی .

بَكْرِيَا : گریخت .

بَكْرِي : بگریز .

بَكْرَشْدُ : گذشت .

اِدْگَزَرُ : میگذرد .

بَكْزَرُ : بگذرد .

بَكَلَا : غلطید ، غل خورد .

اِدْگِلُ : می غلطد ، غل میخورد .

بَكِلُ : بغلط ، غل بنخور .

بَگَنَدَا : گندید .

اِدْ گَنَدُ : می گندد .

بَلَرَزَا : لرزید .

اَلَرَزُ : میلرزد .

اَلَرَزَا : میلرزید .

بَلَرَزُ : بلرز .

بَلَنَدِسْ کَرْدُ : بلند کرد ، برخیزانید .

بَلَنَدِ اِدْ کَرُ ، بَلَنَدِ کَرُ : بلند میکند .

بَلَنَدَکْ : بلند کن .

بَلَنَدِ گِنَا : بلند شد ، برخاست .

بَلَنَدِ اِدْ گِنُ ، بَلَنَدِ گِنُ : بلند میشود .

بَلَنَدِ گِنُ : بلند شو .

بَلَنَگَا : ننگید .

اَلَنَگُ : می ننگد .

بَلَنَگُکْ : بَلَنَگُ .

(۱) بَمَاسَا : آماسید ، آماس کرد ، ورم کرد .

اِدْمَاسُ : می آماسد .

(۲) بَمَاسَا : ماسید ، چسبید .

اِدْمَاسُ : میماسد .

بَمَا نِیَا : مانند .

اِدْمَا نِیُ : میماند .

بَمَا نُ : بمان .

بَمَرْدُ : مُرد ؛ خاموش شد .

اِدْمِرُ : میمیرد ؛ خاموش میشود .

بِمِرُ : بمیر .

بِمِی : آمده .

اِتُ : میآید .

بُورُ : بیا .

بَنَالَا : نالید .

اَنَال : می نالد .

بَنَال : بنال .

بُور گِنَا : بور شد (دره بور شدن از شرم) .

بُور اِد گِن ، بُور د گِن : بور میشود .

بُو - سَد : گریخت .

اِدوز : میگریزد .

بُو - ز : بگریزد .

بُو - س بَکَر د : بوی کرد ، بوئید .

بُو - د کَر ، بُو - اِد کَر : بوی میکند .

بُو - لَک : بوی کن .

بُوشَا : سوخت (لازم) .

اِدوش : میسوزد .

بُو پِشَا : جوشید .

اِدو پِش : میجوشد .

پ

پَخِچَم کَر د : پخش کردم ، پراکنده کردم .

پَخَش لَک : پخش کن .

پَخَش گِنَا : پخش شد .

پَخِچ د گِن ، پَخِچ اِد گِن : پخش میشود .

پَر تَس کَر د : پرت کرد .

پَر تَد کَر : پرت میکند .

پَر ت لَک : پرت کن .

پُر س کَر د : پُر کرد .

پُر اِد کَر : پُر میکند .

پُر لَک : پُر کن .

پیدا سَ کَرْدَ: پیدا کرد.

پیدا دَ کَر: پیدا میکند.

پیدا لَ: پیدا کن.

پَ پَسَدَ (پا پَسَدَ): برخاست، باشد.

پَدُو پَز: برمیخیزد.

پُ پِ (پای): برخیز.

ت

تَاخِدِسْ پِکُوَات: تاخت زد (عوض

کرد مالی را بامال دیگر).

تَاخِدِدْ کُو: تاخت میزند.

تَاخِدْ پِکُو: تاخت بزن.

تَا رِسْ کَرْدَ: تار و مار کرد، تارانید.

تَا رِدْ کَر: می تاراند.

تَا رَکْ: بتاران.

تَا سَ کَرْدَ: تا کرد، تازد.

تَا دَ کَر: تا میکند.

تَا کَ: تا کن.

تِکِیسْ بَدَا: تکیه داد.

تِکِیَ اِد: تکیه میدهد.

تِکِیَ بَد: تکیه بده.

تُمَا مِسْ بَکَرْدَ: تمام کرد، به انجام رسانید.

تُمَا مِدْ کَر: تمام میکند.

تُمَا مْ بَکَ: تمام کن.

تُمَا مْ گِنَا: تمام شد، به انجام رسید.

تُمَا مِدْ گِن: تمام میشود.

چ

چَرَسْ هَا کَرْدَ: شاش کرد، شاشید.

چَرَا دَ کَر، چَرَدَ کَر: شاش

میکند.

چَر هَا کَ: شاش کن.

چشمِ بکوات: چشم زد، نظر زد.

چشمِ کُو: چشم میزند.

ح

حرفِ بکوات: حرف زد، سخن گفت.

حرفِ کُو: حرف میزند.

حرفِ بکو: حرف بزن.

خ

خاموشِ بکرد: خاموش کرد.

خاموشِ اد کرد: خاموش میکند.

خاموشِ ک: خاموش کن.

خاموشِ گنا: خاموش شد.

خاموشِ اد گن: خاموش می-شود.

خریدِ کُرد: خرید، خرید کرد.

خریدِ کُ: میخرد.

خریدِ ک: بخرد.

خشارِ بدا: فشار داد.

خشارِ اد: فشار میدهد.

خشارِ بد: فشار بده.

خشکِ گنا: خشک شد، خشکید.

خشکِ گن: خشک میشود.

د

دبِ برزد: دبه درآورد.

دبِ بر تر: دبه در میآورد.

دبِ برز: دبه درآور.

دبِ بکوات: دبه درآورد.

دبِ کُو: دبه در میآورد.

دَبِّ بَكُو: دبه درآور.

دِرَازْ گِنَا: درازشد؛ دراز کشید (بر

بستر یا زمین تا بیارآمد).

دِرَازَا گِن: دراز بکش.

دِرَخْت: خفت، خوابید.

دِرَدَخْس: میخوابد.

دِرَخْس: بخواب.

دِرِسْ بَسَد: بست.

دِرَبَنَد: به بند.

دِرِسْ پُوشَد: پوشید، به تن کرد.

دِرِدْ پُوش: می پوشد.

دِرْ پُوش: بپوش.

ا: در کشید (تخت گیوه

دِرْدَمِيز: می ریند.

دِرْمِيز: برین.

دِرِسْ وَاشَد: باخت (در برابر «برد»).

دِرْد وَاش: می بازد.

دِر وَاش: بباز.

دِرْ کَت: در افتاد (در «با کسی در-

افتادن» . هَمْرَا مَن دِرْ کَت:

با من در افتاد . هَمْرَا مَن دِرْدُک:

با من در میافتد).

دِرْدُک: در افت.

دَسِدِسْ بَكُوَات: دست زد، کف زد (زد

دو دست را به هم تا آوازی از آن

برآید).

دَسْ بَكُو: دست بزن.

دِقْسْ کَرْد: دق کرد.

دِقْدْ کَر: دق میکند.

دَمَسْ بَكَرْدَ : دَمْ كَرْد (پلو یا چائی و

مانند آن را . این زمانواژه در معنی

باد کردن گاویا گوسفند یا بز از

خوردن چیزی نیز بکار میرود) .

دَمِدْ كَرُ : دم میکند .

دَمْ كَ : دم کن .

دُورِسْ وَنَدَ : دُورِ انداخت ، دُورِ افکند .

دُورُونْ : دُورِ افکن .

دِپَرِ پَسْ مَالَا : مالید (چیزی را به -

چیزی) .

دِپَرِ پَدْمَالْ : میمالد .

دِپَرِ پِمَالْ : بمال .

ر

رَا پَسْ كَرْدَ : راهی کرد ، روانه کرد ،

فرستاد .

رَا پَدْ كَرُ : راهی میکند .

رَا پَ كَ : راهی کن .

رَنگِسْ بَكَرْدَ : رنگ کرد .

رَنگِدْ كَرُ : رنگ میکند .

رَنگَكْ بَكْ : رنگ کن .

رَوَانَسْ كَرْدَ : روانه کرد ، راهی کرد ،

فرستاد .

رَوَانَكْ : روانه کن .

ز

زِپِیَانَسْ كَرْدَ : بچه انداخت (بچه ای را

که هنوز نه ماهش نشده است از

زهدان بیرون افکند) .

زِپِیَانْ اِدْ كَرُ : بچه می اندازد .

س

سِدْ اَسْ كَرْدَ : صدا کرد ، آواز داد ،

فراخواند .

سِدْ اَدْ كَرُ : صدا میکند .

سِدَاكَ : صدا کن .

سُرَاقِسْ هَا گَت : سُرَاغ گرفت، پرسید .

سُرَاقْ اِدْ گَیِر : می پرسد .

سُرَاقْ هَا گَی : پیرس .

سَرِسْ کَپِشَا : سَر کَشید (نوشتید) .

سَرِدْ کَپِش : سرمیکشد .

سَر کَپِش : سرکش .

سَرَسِی : سَر رَفَت (دیگ و حوصله و مانند آن) .

سَرِش : سرمیرود .

سَر مَاسْ بَاخْبَرْد : سرماخورد، چاهید .

سَر مَادْخُو - ر : سرما میخورد .

ش

شُخْمَسْ بِکَوَات : شخم زد .

شُخْمَدْ کُو - : شخم میزند .

شُخْمْ بِکُو : شخم بزن .

شُو تِسْ بِکَوَات : سوت زد .

شُو تَدْ کُو - : سوت میزند .

شُو تْ بِکُو : سوت بزن .

شُو رِسْ بِکَوَات : شُو ر زد (بی آرام

شد و به هم برآمد دل) .

شُو رِدْ کُو - : شور میزند .

ف

فُرُوسْ کَرْد، فُورُوسْ کَرْد : فرو کرد

فُرُودْ کَر، فُورُودْ کَر : فرو
میکند .

فُرُوكْ، فُورُوكْ : فرو کن .

فُرُوسِی، فُورُوسِی : فرو رفت .

فُرُوشْ، فُورُوشْ : فرو میرود .

ق

قُرْ گِنَا : قُرْ شُد (فرو رفت آوند و چیز

گ

گَبَسْ بَكُوَاتْ : حرف زد (سخن بد
گفت ، غیبت و بد گوئی کرد) .
گَبْدَ کُوْ : حرف میزند .

گِمَسْ بَكَرْدْ : گم کرد .
گِمْدَ کَر ، گَمِ اِدْ کَر : گم
میکند .

گَوِلَسْ بَكُوَاتْ : گول زد ، فریفت .
گَوْلِدَ کُوْ ، گَوْلِ اِدْ کُوْ :
گول میزند .

ل

لَقَسْ بَكُوَاتْ : لگد زد .
لَقِ بَكُوْ : لگد بزن .
لِپِتْ پِمَتَسْ کَرْدْ : له و په کرد (نگاه
کنید به لِپِتْ پِتْ) .

فلزّی و مانند آن از افتادن بر زمین

یا خوردن به چیز دیگر) .

قَرْدَ گِنْ : گرمیشود .

قَوْتَسْ بَدَا : قورت داد (فروداد خوراک

یا چیزی را از گلو) .

قُوْتْ بَد ، قُوْتْ هَادْ : قورت بده .

ک

کِشْ سِی : کِشْ رَفْتْ (دزدید پنهانی) .

کِشِشْ (کِشْ اِشْ) : کش
میروود .

کَفَسْ کَرْدْ : کپه کرد ، خوابید (چون

کسی را خوار و بدداوند در باره او

بجای « خوابیدن » ، « کپه کردن »

بکار میبرند) .

کَفْ کْ : کپه کن .

کَوِلْدَ کْ ، کَوِلْ اِدْ کْ : مسخره میکند

(نگاه کنید به بَکَتْ در صفحه

ناوَاك : نگاه كن .

نِشَانِسْ هادا : نشان داد ، نمود .

نِشَان اِد : نشان میدهد .

نِشَان هاد : نشان بده .

و

واخِر پيا : واخورد (از رواج و رونق افتاد) .

واخِر پي : وا میخورد .

وادارِس كَرْد : وادار كرد ، وا داشت (درو کسی را به انجام دادن کاری وادار كردن) .

وادارِد كَر : وادار میکند .

وادارَك : وادار كن .

واِدِس كَرْد : باد كرد (آماس كرد ، آماسید) .

واِد اِد كَر : بادمیکند .

واِس دارِد : واداشت ، باز داشت (منع كرد ، مانع شد) .

پِت پِت اِد كَر : له و په میکند .

پِت پِت ك : له و په كن .

پِت پِت گِنا : له و په شد .

پِت پِت اِد گِن : له و په میشود .

لِيس كَرْد : له كرد (نگاه كنيد به

لی) .

لِيد كَر : له میکند .

لِيك : له كن .

لِی گِنا : له شد .

لِيد گِن : له میشود .

ن

ناس دارِد : ایستانید .

نادار : می ایستاند .

نادار : بایستان .

ناواس كَرْد : نگاه كرد ، نگریست .

ناواد كَر : نگاه میکند .

نابود شد محصول و کشت) .

وَرِدْ پَر : ور می پرد .

وَرْتُرْ شَا : ترشید، ترش شد (خمیرنان)

وَرْتُرْش : می ترشد .

وَرْجُوشَا : ورجوشید (وژ و کف کرد

ماست از ترشی) .

وَرْدْجُوش : ورمیجوشد .

وَرْچَنْدَا : چندش کرد، لرزید .

وَرْچَنْد : می لرزد .

وَرِسْ اِشْگَا فَدْ : شکافت .

وَرِ تَشْگَا ف : میشکافت .

وَرِ شْگَا ف : بشکافت .

وَرِسْ بَسِی : توانست .

وَرِسْ اِشِی : میتوانست .

وَرِسْ اِش : میتواند .

وَرِسْ پِیچَا : پیچید (نخ را برهم) .

وَادَار : باز میدارد .

وَادَار : باز دارد .

وَأَسْ كَرْد : باز کرد، وا کرد، گشود .

وَادْ كَر : باز میکند .

وَالْكَ : باز کن .

وَأَسْ كَوَات : وازد، باز زد (کنار

گذاشت، رد کرد، نپذیرفت) .

وَادْ كُو - : وامیزند .

وَأَسِی : وارفت (از هم جدا و وارفته شد) .

وَأَش : وامیرود .

وَا گِنَا : باز شد، واشد، گشوده شد،

شکفته شد .

وَادْ گِن : وامیشود .

وَأَمَانِیَا : واماند (در رفتن یاد رکاز) .

وَادْمَانِی : وامیمانند .

وَرِ پَرَا : وِرْ پَرِید (از میان رفت و نیست و

وَرْدِ پِیچ : می پیچد .

وَر پِیچ : به پیچ .

وَرِس چِی : وَر چید ، بَر چید (جمع کرد) .

وَرِ چِن : ورمی چیند .

وَرِ چِن : ورچین .

وَرِس خُشَارا : فشرد ، چَلانَد (بارچه و جامه را) .

وَرْدِ خُشَار : میفشرد ، می چَلانَد .

وَر خُشَار : بچلان .

وَرِس کِیْشا : بَر کشید (با ترازو) ، وزن کرد .

وَرْدِ کِیْش : برمیکشد .

وَر کِیْش : برکش .

وَرِس مالا : ورمالید ، برمالید (بالازد پاچه شلوار را) .

وَرْدِ مال : ورمیالد .

وَر مال : ورمال .

وَرِس وِت : کَنَد ؛ در آوَرَد (رخت را از تن) .

وَرْدِ وُز : می کند .

وَر وُز : بکن .

وَرِسِی : وَر رَفَت (در و ور رفتن با کسی یا چیزی) .

وَرِش : ور می رود .

وَر کَت : برافتاد ، ور افتاد (منقرض شد ، از میان رفت ، از رسم افتاد) .

وَرْدِک : ورمی افتد .

وَر کَلّا : باد کرد (خمیرو ترشی و مانند آن . اینگونه چیزها از این که دیر

بماند باد میکند و گنجش افزونتر

بماند باد میکند و گنجش افزونتر میشود) .

وَرْدِ کَل : باد میکند .

وَرِمِی : وَر آمد، بر آمد (جدا شد خمیر).

وَرِت : بر می آید.

وَرِوِزِیا : کنده شد.

وَرِدِوِزِپی : کنده میشود.

وِلاَسْ کَرْد : وِلَو کرد، گسترده.

وِلاَك : ولو کن.

وِلا گِنَا : وِلَو شد، گسترده شد.

وِلا اِد گِن : ولو میشود.

وِلیس کَرْد : وِل کرد، رها کرد.

وِلِد کَر : ول میکند.

وِلَك : ول کن.

وِل گِنَا : وِل شد.

وِلِد گِن : ول میشود.

ه

هاس دا : داد.

اِد : میدهد.

هَاد : بده.

هاس دوشا : دوشید.

اِدوش : میدوشد.

هَادوش : بدوش.

هاس رَسْد : رشت، ریسید.

اِر پَس : میریسد.

هَار پَس : بریس.

هاس رُوْقْد : رُفت.

اِر و - : میروبد.

هَار و : بروب.

هاس گَت : گرفت؛ بَسْت دَر را (بَرِس)

هَا گَت : دَر را بست. بَرِی

هَا گِیر : دَر را به بند).

هَلْ بَدَا : هَلْ دَاد ، هَوْلْ دَاد (نگاه کنید
به هَلْ) .

هَلْد : هول میدهد .

هَمِمِی (هَمِ امِی) : هَمْ آمَد ، به هم آمد
(سَرِ زخم و مانند آن) .

هَمِیْتُ (هَمِ ات) : هم میآید .

هَنْدَرْد : ایستاد .

اِدَوْنْدَر : می ایستد .

هَنْدَر : بایست .

هَوْلْ گِنَا : هَوْلْ شَد (نگاه کنید به
هَوْلْ) .

هَوْلْدِ گِن : هول میشود .

ی

یَادِسْ بِسِی : یادش رفت ، فراموش
کرد .

اِدْ گِیَر : میگیرد ؛ می بندد .

ها گِیَر : بگیر ؛ ببند .

هَاسْ نِشَا نا : نشاند ، نشانید .

اِ نِشَان : می نشاند .

ها نِشَان : بنشان .

هَاسْ نِپِیا : نهاد ، گذاشت .

اِ نِپِی : می نهد .

ها نِپِی : بنه .

هَاسْ وِیْت : بیخت .

اِدَوِیَز : می یزد .

ها وِیَز : به یزد .

ها نِشَسْد : نشست .

اِ نِشِیْن : می نشیند .

ها نِشِیْن : بنشین .

یادِسْ اِشْ : یادش میرود، فراموش
میکند.

یادِسْ گَتْ، یادِسْ بَگَتْ : یاد گرفت،
آموخت.

یادِدْ گِیِرْ (یادِ ادْ گِیِرْ) : یاد

میگیرد.

یادْ گِیِرْ : یاد بگیر.

یِخْسْ کَرْدْ : یخ کرد.

یِخْدْ کَرْ : یخ میکند.

واژه‌های افزوده به واژه‌نامه

آ

آخ: آخ (آوازی که از درد برمی - آورند).

آخ بيمرد پيام: آخ مردم.

آخ کردن: عاق کردن.

يان پورس آخس کرد: اين پسرش راعاق کرده است.

آخَر: آخر، پايان، انجام؛ سرانجام، بالآخره.

يان کار آخَر ندار: اين کار

آخر ندارد. آخَرَم يان کارِت

بکَرَد: آخر (سرانجام) هم اين

کار را کردی.

آخِرَت: آخرت، آن جهان.

آخِرِين: آخرين.

يان جايل آخِرِين مِن: اين

آخرين فرزند من است.

آدم خَر: آدم خور، مردم خوار.

آدمَك: مَتَرَسِ سَرِخَرمن.

آراژ پيم: آسياه آژن، آژينه، آسياه زنه.

آرُوسَك (م): عروسك.

آرُوسَك وازي: عروسك بازي.

آزَق: آذوقه (خواربار).

آژدار: آجدار، آجیده.

ي گپو آژدار خِر پدم كَرَد:

يك گيوه آجیده خريدم.

آژرِين: آجرِينز.

آژر فَرَش: آجر فَرَش (زمین با آجر

فَرَش شده).

آشْدی دَادَنْ : آشتی دادن (دو کسر را باهم).

آشْگَار : آشکار ، پیدا ، پدیدار .

آشْگَار گِنَا : آشکار شد .

آشْنای : آشنائی .

مَنْ هَمْرَا آنی آشْنای دَارُم :

من با او آشنائی دارم .

آشُو : آشو ، آشوب ، فتنه ، شورش ، شور ،

ناراحتی ، اضطراب .

دِلْمُ آشُو دِیر پِکِت : دِلْم شور

افتاده است . آشُو دِ جَانِ یَانِ پِسان

وَنِد : آشوب (شور) در جان این

انداخته اند . چِ آشُو تَان وَرِیا

کِرِد : چه آشوبی برپا کرده اید .

آشُو گَر : آشوبگر .

آشُو گِرِی : آشوبگری .

آژ کَرْدَنْ : آجیده کردن ، آژدن .

یَان گِیوِی آژْک : این گیوه را آجیده کن .

آژِیم کَرْدَنْ : آج دار (آجیده) کردن

سنگ آسیا و مانند آن .

سَنَگِ آسُو - با آژِیم آژِیم

اِد کَرِنْ : سنگ آسیار را با آژینه

آج دار میکنند .

آسِمَان جُلْ : آسمان جل (کسی که

هیچ چیز ندارد) .

آشِ دُوِی : آتشِ کَشْک (زیرا که کَشْک

را در آب میسایند تا مانند دوغ

شود) .

آشِ سِزُ : آتشِ قَرِه قروت .

آشْدی کَرْدَنْ : آشتی کردن .

آشْد پِسان کَرْد : آشتی کردند .

آفَدَاوُ : آفتابه .

آفُدِي : آفتابی (آشکار) .

آقَزُ : آغوز ، فله (شیر غلیظ پستان
زن و گاو ماده و میش در آغاز
زایش) .

آلَكْ (م) : دندان آسیا ، دندان کرسی .

آلَوَارُ : آلوارِ چوب .

آلُوچُ : آلوجه .

آنَ : آن ، او (در مادیـن « آن ») .

آنَ (در سخن گفتن از زن « آن »)

کچی پی : آن که بود . آن مَرِّیمَ

پی : آن مریم بود .

آنَ دُنْیا : آن دنیا ، آن جهان .

آوَارَ : آواره .

آوَرْدِنِی : آوردنی .

آهِن رُوَا : آهن رُبا .

آ

آتَرُ : عطر .

آحوَالُ : احوال .

آحوَالِ تَجْتَوِرُ : احوالت چطور

است .

آخِیَ : اخیه .

آدَوُ : آدب .

آدَوُ کَرْدَنُ : ادب کردن .

آرْدَسَرُ : آرهُ دوسر ، آرهُ دودَم .

آرَقُ : عَرَق ، خوی .

آرَقُ چِنَ (م) : عرق چین (کلاهی است) .

آرَقُ سُوَزُ : عرق سوز (سوخته از عرق) .

آرَقُ گِیرُ : عرق گیر ، خوی گیراسب .

آر کِشِی : آرهُ کشی (عمل آرهُ کشیدن

و آرهُ کردن) .

آزَان : اذان .

آزَبَر : ازبر ، حفظ .

مَنْ قَرَأَ نَبِيَّ ازْبَرْدَارَم : من قرآن
را ازبر دارم .

آزَتَّی دِلَی : از ته دل ، از بن دندان ، از
صمیم قلب .

يَا نَحْرَفَ از تَتَّی دِلَی بی : این
حرف از ته دل بود .

آزَسَر : از سر ، دوباره .

آزَسَر بَوَا : از سر بگو . آزَسَر یَان

کَارِی بَكْ : از سر این کار را
بکن .

آزَقَرَا : از قضا ، قضا را ، اتِّفَاقًا .

آزَو : عَزَب .

آز پَیْت : اذیت ، آزار .

مَنْیَ از پَیْت نَكْ : مرا اذیت
مکن .

آزَر : آجر .

خُدا آزَرِت بُد : خدا آجرت بدهد .

آزَل : آجل .

آزَل دُورِ سِرِ پَسِ دِ پَرِ پَرِ دَکَر :

اجل دور سرش پَر پَر میکند (پَر
میزند) .

آزَل : عجله ، شتاب .

آزِ پَر : اجیر (کسی که در برابر پولی که
از کسی میگیرد برای زمان معینی
کار گراو میشود) .

آقَرَوُكْ : عقربه .

آقَرَوُكْ سَاحِدِی : عقربه ساعت .

آقَوِیَا : عاقبت بین (کسی که عاقبت و
نتیجه کار را در نظر میگیرد) .

آقِیقَ (م) : عقیق .

آگَن : اگر نه .



اَلْوَتَنُ : اُمّالَه ، تنقیه .

اَمَالَ : اُمّالَه ، تنقیه .

اَمَانُ : امان .

اَمْنٌ : امن .

رَا - اَمْنٌ بِي : راه امن بود .

اَمْنِیَّتٌ : اهمیّت ؛ بااهمیّت ، مُهم .

یَا اَنْ حَرْفِ مِنْتِ اَمْنِیَّتِ نَدَا :

این حرف مرا اهمیّت ندادی (به

این سخن من اهمیّت ندادی) .

یَا اَنْ حَرْفِ مِنْتِ اَمْنِیَّتِ نَزَا نَا :

این حرف مرا بااهمیّت ندانستی .

اَنْزَا : نا پسری ، پسندار ؛ نا دختری ،

دختندار .

اَوْرِشْمِی : ابریشمی ، ابریشمین .

اَوْرِ گِیوِی : ابره گیه ، رویه گیه .

ا

اِحْتِیَاثٌ : احتیاط .

اِحْتِیَاثٌ : احتیاج .

اِحْتِیَارٌ : اختیار .

اِخْلَاقٌ : اخلاق ، خوی .

اِخْلَاقِیْ خَوُوْنِی : اخلاقش

خوب نیست .

اِزْنٌ : اذن ، اجازه .

مِنْ اِزْنِ نَدَارُمُ : من اذن ندارم .

اِزْنِیْسُ هَادَا : اذن داد . اِزْنُ

ها گیر : اذن بگیر .

اِثَارَ : اجاره (« اِثَارَ » برای باغ و ملک

و آسیا بکار میرود و « کِرَا » ،

برای خانه و گاو و خرو مانند

آن) .

یَا اَنْ مِلْکِی اِثَارَ هَادَا : این ملک

را اجاره بده .

اِسْبَرَزٌ : اسپرزه (گیاهی است) .

اَسِدْخَارْ : استخاره .

اَسِدْخَارْ كَرْدَنْ : استخاره کردن .

اَسْكِناسْ : اسکناس .

اَشْگِمِنْ : شکمو ، پر خور ، بسیار -
خوار .

اَيَوایْ : ای وای (هنگام فرا نمودن
افسوس و دریغ گفته میشود) .

ا

ا : و (واو عطف) .

مَنْ تَ يَانْ کَارِمَانْ بَکَرْدْ :
من و تو این کار را کردیم .

اِ - نْدازْ : * آب انداز (کوزه و آوند
سفالینی که آب از آن تراوش و
نشت میکند) .

يَانْ کوزْ اِ - نْدازْ : این کوزه
آب انداز است .

اَرَنَگْ : آب و رنگ .

يَانْ دَتَاکْ اَرَنَگِسْ بَدَنِیْ : این
دختر آب و رنگش بدن نیست .

اَسْدُخَا نْدَارْ : استخواندار (استوار ،
درشت . صفت مردم و ستور و
جانور) .

اَسْدُخَا نْ دَرْدْ : استخوان درد .

اَلْ کُوفْ : آبله کوب .

اَلْ کُوفِیْ : آبله کوبی .

اُوْ بَنْدْ : * آب بند (آب بستن در آب -
انبار یا باغ یا کشت) .

اِمْشُوْ اُوْ بَنْدِ یِمِیْ : امشب آب بند
(نوبت آب بستن) ماست .

اُوْ پاشِیْ : آب پاشی (آب پاشیدن) .

اُوْ پَزْ کَرْدَنْ : آب پز کردن (با آب پختن
چیزی را) .

اَوْچَكَانْ : آب چكان (چیزی كه آب

از آن میچكد) .

يَانْ شَوِي خُشَارَبِدِ اِكِينْ

اَوْچَكَانْ نَوَرُ : این پیراهن را

فشار بده [تا آبش بریزد] چنین

آب چكان مَهر .

اَوْدَارُ : آبدار (چیزی كه آب دارد) .

اَوْدُو : آبدوغ (آب و دوغ در هم

آمیخته) .

اَوْدِپَدَ : آب دیده (چیزی كه در آب

افتاده یا گذاشته شده باشد یا آب

در آن ریخته یا به آن زده باشند) .

اَزَر اَوْدِپَدِ پِي : آجر آب دیده .

اَوْشُو : آب شویی (جایی كه آب یا

سیل آن را رفته و كنده و چال و

گود كرده است) .

اَنَا اَوْشُو سِيلِ : اینجا آب -

شوی سِيل است .

اَوْشُورْ كَرْدَنْ : آب شور كردن (با آب

شستن سر و تن و جامه را پس از

شستن و پاك كردن آن با صابون) .

يَانْ رَخْدِي اَوْشُورْكَ : این

رخت را آب شور كن .

اَوْگَشُ : آبگش (کسی كه آب از

جایی به جای دیگر میرد) .

اَوْگَزْ شَدَنْ : آب گز شدن (آسیب

دیدن كشت از خوردن آب بسیار

و سوزناك و سرخ شدن پوست تن

از بسیار ماندن در آب) .

مَنْ بِسِيَامِ حَمَامِ جَانِمِ اَوْگَزْ

گِنَا : من رفتم حمام تنم آب گز

شد .

اَوْ لَمَبَ : آب لَمَبُو ، آب لَنَبُو .

يَانْ اِنَارِي اَوْ لَمَبَ كَ : این

انار را آب لمبو کن .

اَوْمَالْ كَرْدَن : آب مال کردن ، آب-

مالی کردن (مالیدن رخت و پارچه
رادر آب برای شستن آن بی صابون

و چوبک و مانند آن) .

اَوْنَدِیدَ : آب ندیده (نگاه کنید به

اَوْدِیدَ) .

آزَر اَوْنَدِیدِی : آجِر آب

ندیده .

اَوْوَاز : آب باز .

اَوْوَازِی : آب بازی (نگاه کنید به

« اَوْوَاز ، و « وازی ») .

و

و- آلو : آب آلو .

و- پلّی : آب چلّو .

و- دِسْدِی : آب دست (آبریز، مستراح) .

و- سَعُوْنِی : آب صابون .

وَتُو : اُطو .

وَتُو كَرْدَن : اُطو کردن .

يَا نَرَخْدِی وُتُولُك : این رخت را
اطو کن .

وُشَلَان (م) : اُشنان (گیاهی است) .

و- نَمَكُ : آب نمک (آب آمیخته به
نمک) .

وِی زَار : آبی زار (در برابر دِیم -

زار ، زمینی که به کشت آن آب
میدهند) .

ی

یُژدِها : اژدها .

ب

بَاَدُو : بادب ، باتریت .

بَاَبْفا : باوفا .

به به چه کار خوبی کردی .

بَدُّ بُو : بد بو .

بَدُّ سَدَا : بد صدا ، بد آواز .

بَدُّ قَوْل : بد قول (برابر « خَشَقَوْل » .

نگاه کنید به آن) .

بَدُّ نَمَا : بد نما ، زشت .

بُرَاق : بُراق (صفت گربه) .

بَرَج : بَرَج (در برابر « خَرَج ») .

بُرَج : بُرج .

بُرَد : بُرده (کسی که در دادوستد مغبون

نشده است . در برابر « مغبون ») .

مَنْ مَقْمُونٌ كِنَامُ تَبْرَدٍ كِنَاي :

من مغبون شدم تو « برده » شدی .

بَرْدَار : دَرْدَار (آنچه دَر دارد) .

بَرْنِي : برنی (قرابه ، مرطبان) .

بَزَر : بَزَرَك (دانه ای است که از آن

يَا حَيَا : با حیا .

بَاخُونَاْس : با خوناس (نگاه کنید به

خُونَاْس) .

بَاْفُوْر : بافور ، وافور .

بَاْفُوْرِي : بافوری ، وافوری (تریاکی ،

کسی که به تریاک کشیدن خو

کرده است) .

بَاَنْسَق : بانظم ، با ترتیب (نگاه کنید

به نَسَق) .

بَاَوَاْقُوْرِي : باباقوری (در « چشم

بَاَبَاْقُوْرِي ») .

بُجَز : بجز ، جز ، مگر .

هَمْ بِهِنْ بُجَزَت : همه بودند بجز

تو .

بَحَّ بَحَّ : به به .

بَحَّ بَحَّ چِ كَارِخُوُوْد بَكَرْد :

روغن میکشند و روغن آن) .

بَزَرِی : بَزَرَك فروش (نگاه کنید به
بَزَر) .

بُزَن : چرم بز .

بُکَر : بکر .

بِیَانِ زَمِینِ بُکَر : این زمین بکر

است . دِتَاك بُکَر : دختر

دوشیزه .

بَعْدَزَان : بعد از آن ، پس از آن .

بَلَن قَت : بلندقد ، بلندبالا .

بُن کِشِی : بُنه کشی ، اسباب کشی

(بردن لوازم و اسباب زندگی از

خانه ای به خانه دیگر) .

آز یَانِ کِیِی بِ آن کِیِی

بُنکِشِیَان کَرْد : از این خانه

به آن خانه اسباب کشی کردند .

بُوم : بوم قالی ، زمینه قالی .

بُوم سُرخ : زمینه سرخ (قالی که زمینه
آن سرخ باشد) .

بُوم سیاه : زمینه سیاه (قالی که زمینه
آن سیاه باشد) .

بِی آدُو : بی ادب .

بِی بُر : بی در .

بِی تَاو : بی تاب ، بی طاقت .

بِی تَخَسِیر : بی تقصیر .

بِی چِشْم رُو : بی چشم و رو (بی حیا) .

بِی چِی : بی چیز ، ندار ، بینوا .

بِی حِیَا : بی حیا .

بِیخ بُر : بیخ بُر (درختی که از بن بریده

شده باشد ؛ بیماری که بکلی از

میان رفته باشد) .

بِی دَسَد : بیدسته (آنچه دسته ندارد) .

بی معنی : بی معنی :

بی نسق : بی نظم ، بی ترتیب .

بیوز نیی (۲) : بیوه زن .

بیومرد : بیوه مرد (مردی که از زن

خود جدا شده باشد یا زنش مرده

باشد) .

بیوپی (۲) : بی بی (خواهر بزرگ) :

پ

پارسنگ : پارسنگ .

پالکی : پالکی .

پاولین گردن : با پا مالیدن و ورز

دادن گِل ؛ زیر پاله کردن انگور

برای گرفتن آب آن ؛ با پا ورز

دادن کاه گِل بام تاسفت گردد و

آب پس ندهد .

پر پر : پر پر .

پر خراک : پر خور ، پر خوراک (کسی

که بسیار غذا میخورد) .

پر مای : پر مایه (خمیر و بنیرو ماستی که

مایه اش زیاد باشد) .

پرین : پرهیز .

پرین گردن : پرهیز کردن .

پرین لک : پرهیز کن .

پشگک (۲) : منشور ناقصی است چوبی

و بلند که میوه را برای بردن به

جابه‌ای دور در آن میریزند .

پک : پتک .

پلت دان (۴) : سبد کوچکی است که

بجای آبکش برای صاف کردن

پلو بکار میرود و نیز با آن میوه

را از باغ به خانه میآورند .

پنجار : پای افزار (کفش و گیوه و آنچه

به پا کنند) .

پنجیک، پنجیک: پنج یک، یک

پنجم.

پوشال: پوشال.

پیشامد: پیشامد، اتفاق.

پیشرفت: پیشرفت.

پیشین (۲): صندوقخانه، نهانخانه.

ت

تا: یا.

یا و یتر تا آن (یا، یا آن):

این بهتر است یا آن. ت مِستری

تا (یا، یا) برات: تو بزرگتری

یا برادرت.

تاریق: تاریخ.

تاریقی: تاریخی.

تاز آروس: تازه عروس، نوعروس.

تاز زاما: تازه داماد، نوداماد.

تخد جعد: راه بزرگ، شاهراه (در

برابر «کوره راه»).

تخماق: تخماق (چوبی که با آن گچ و

مانند آن میکوبند).

تفاق: اتفاق.

تفاق ادك: اتفاق می افتد.

توتی توتی: توتو، تی تی (آوازی

که برای پیش آمدن مرغ و خروس

از دهان در می آورند).

تولینک: پوست بیرونی گردو و بادام

که سبز است.

تولینک وام: پوست سبز

بادام. تولینک گردك:

پوست سبز گردو.

تپی دَس : تپی دست ، بینوا ، بیچیز .

تپیر کمان (م) : رنگین کمان ، آژ -
فنداك .

تپیرز (م) : پس از آن که آب انگور را
گرفتند پوست آن را در لانه جینی
میریزند و روی آن را با پوست
خربزه می پوشانند و در آفتاب
می گذارند پس از چند روز
(پیرامون پانزده روز) این پوست
انگور آب بسیار ترشی مانند سرکه
به نام تپیرز پس میدهد . با این
آب آشی به نام « آشی تپیرز » می -
پزند .

ج

جها ند پد : جهان دیده .

چ

چلو س : چرخشت ، چرخست ، چرس

(چیزی است به شکل پاتیل از
گیل خام) روی این گل را با
گچ پوشانیده اند و در بن دیواره
آن سوراخی است . انگور را
برای گرفتن آب انگور در آن
میریزند و سپس با پا آن را لکد
میکنند . آب انگور از سوراخی
که یادش دیرون می آید و در دیگ
یا آوندی که زیر آن سوراخ نهاده
شده میریزد) .

چواش : وارونه .

یان حرفس چواش بوات :
این حرف را وارونه گفت .
آن حرفی لک با - د بکوی
بکو چواش نوا : آن حرفی
(سخنی) که باید بزنی (بگوئی)
بزن (بگو) وارونه مگو . چواش
دخَر نیشید : وارونه (رویش به
دم) بر خر نشسته است .

خُشْخُلَاقْ : خوش اخلاق ، خوشخوی .

زمانو اژدها

ا

اَلَوُلْ : میلولد (وول میزند ، وول وول میکند) .

اَوَلپی : میلولید (سوم شخص گذشته) .

اَنَازْ : می نازد .

بَنَازْ : بناز .

ح

حاشپی : حاشیه .

خ

خَاكْ اَرِی : خاک آره .

خالی : خالی (خوراکی که بی نانخورش خورده شود) .

خَتْ خالی : خالی (نگاه کنید به «خالی» در همین پیوست) .

یادداشتی درباره معنی چند واژه

- ۱- برای معنی درست « آقشد » و « آقشد کردن » (در صفحه ۲ این کتاب) نگاه کنید به صفحه ۲۰۱ این کتاب .
- ۲- برای معنی « آقز » (صفحه ۲) نگاه کنید به صفحه ۲۳۰ این کتاب .
- ۳- آمبَانَك موشی (صفحه ۳) به معنی « حلزون » نیست . روستائیان آشتیان می گویند که موش در بن لانه خود انبانی دارد که آنچه بسیار دوست دارد و اوزش دارد در آن گرد می آورد و آن را ایشان آمبَانَك موشی مینامند .
- ۴- آوی (صفحه ۴) « آبی » است در معنی رنگ .
- ۵- بِچار (صفحه ۱۲) به معنی « به چار ، به چاره ، تاچاره هست ، تابتوان ، تا آنجا که میتوان » است .
- ۶- بِخَر (صفحه ۱۲) ، بِدُو (صفحه ۱۳) ، بِزَا (صفحه ۱۴) . در گویش تهران دو واژه نخستین (بِخَر ، بِدُو) به معنی « خورنده » و « دونده » و واژه های دیگری مانند بِزَن ، بِکَش ، بِسَر به معنی « زننده » و « کُشنده » و « بُرنده » بکار میرود . بیشتر این گونه واژه ها معنی پایاتر و استوارتری از واژه هایی که از همان ماده با پسوند « - نده » ساخته میشوند دارند .
- ۷- تُرشی (صفحه ۲۸) به معنی « سرکه » نیز هست .

۸ - در معنی خُشْگَکَ (صفحه ۶۱) « گرمای بازمانده تنور » غلط و « باز-مانده گرمای تنور » درست است .

۹ - معنی خُونَاسْ (صفحه ۶۴) را نویسنده درست دریافته است . سه معنی که برای آن داده شده معنیهای است که خود روستائیان گفته اند .

۱۰ - « رُوزِ گَار » و برابر تهرانی آن « آ زِ گَار » (صفحه ۸۸) نه برای آشتیانیان و نه برای تهرانیان و نه برای ایرانیان دیگری که یکی از این دو واژه را بکار میبرند (و نویسنده از آنان معنی آن را بر سیده است) معنی روشنی ندارد . برخی چنان که در صفحه ۸۸ یاد شده است معنی « پیایی ، بی گسستگی ، و برخی معنی « کامل ، تمام » و برخی دیگر معنی « مدت » (سه ماه آ زِ گاه : مدت سه ماه) از آن در می یابند . صورت آشتیانی آن (روز گار) نشان میدهد که « مدت » درست تر است زیرا که « روز گار » به معنی « مدت » در فارسی بکار رفته و در واژه نامه های فارسی یاد شده است .

فهرست واژه‌ها و زمانواژه‌های فارسی که در این کتاب در برابر

واژه‌های آشتیانی داده شده است

۹	آب دزدك	آ	
۲۳۵	آبدست		
۲۳۴	آبدوغ	۱۰	آب
۶۲، ۱۰	آب دهان	۴	آباد
۲۳۴	آبدیده	۴	آبادی
۴	آبرو	۲۳۵	آب آلو
۴	آبرودار	۱۰	آب انبار
۲۳۵، ۶۲	آبریز	۲۳۳	آب انداز
۱۰	آب زرشك	۲۳۵	آب باز
۸	آبست	۲۳۵	آب بازی
۸	آبستن	۲۳۳	آب بند
۹	آبشار	۱۰۱	آب بینی
۲۳۴	آب شور کردن	۹	آب پاش
۲۳۴	آب شوی	۲۳۳	آب پاشی
۲۳۵	آب صابون	۲۳۳	آب پاشیدن
۲۳۴، ۱۰۲	آبکش	۲۳۳	آب پز کردن
۵۰	آبکی	۹	آب تنی
۱۰	آبگردان	۲۳۴	آب چکان
۲۳۴	آب گز شدن	۲۳۵	آب چلو
۱۰	آبگوشت	۱۲۲، ۳۷	آبچین
۲۳۴	آب لَمَبُو	۲۳۴	آبدار
۲۳۴	آب لَنَبُو	۲۲	آبدان
۹	آبله		

۲۲۸	آخ	۹	آبله رو
۴	آخال	۲۳۳	آبله کوب
۲۲۸	آخر	۲۳۳	آبله کوبی
۲۲۸	آخرت	۲۳۵	آب مال کردن
۲۲۸	آخرین	۲۳۵	آب مالی کردن
۳۵	آخرین فرزند	۴۷	آبله مرغان
۱	آخور	۱۰	آب نبات
۱	آخوند	۲۳۵	آب ندیده
۱	آدم	۲۳۵	آب نمک
۲۲۸	آدم خور	۲۳۳	آب و رنگ
۱	آدمیزاد	۱۰، ۴	آبی
۱۳	آذرخش	۱۰	آبیار
۲۲۸	آذوقه	۱۰	آبیاری
۱	آرام	۲۳۵	آبی زار
۱۲۸، ۱۴، ۱	آرایش	۴	آت آشغال
۱	آرد	۱	آتش
۱	آردبیز	۴۳	آتش زنه
۱	آرزو	۱	آتش گردان
۱	آرزو و آرمان	۲۲۸	آج دار
۱	آرغ	۲۲۹	آج دار (آجیده) کردن
۷	آرنج	۱	آجر
۱	آروغ	۲۳۴	آجر آب دیده
۳	آرواره	۲۳۵	آجر آب ندیده
۱۵۵	آری	۲۲۸	آجر پز
۱۸۷، ۱	آزاد	۲۲۸	آجر فرش
۲۳۱	آزار	۲۲۸	آجیده
۷۸، ۷۷	آزرده	۲۲۹	آجیده کردن
۸۸	آزگار	۱	آجیل

۲۲۹	آش قره قروت	۲۲۹	آژدن
۲۳۰، ۲۲۹	آشکار	۲۴۰	آژفنداك
۲۲۹	آشكارشد	۲۲۸	آژينه
۲۲۹	آش كشك	۲	آستانه
۲	آشكو	۲	آستر
۲	آشكوب	۱۱۷، ۱۰	آستين
۲	آشنا	۱۰	آستينك
۲۲۹	آشنائی	۲	آسمان
۲۲۹	آشو	۲۲۹	آسمان جل
۲۲۹	آشوب	۲	آسمان غرنه ^{معه}
۲۲۹	آشوبگر	۲	آسمان غره
۲۲۹	آشوبگری	۲، ۱	آسوده
۱۲۷	آشيانه ساختن	۲	آسيا
۱۲۷	آشيانه كردن	۲۲۸	آسيا آژن
۱۲۷	آشيانه كرده است	۲	آسياب
۹۰	آغال	۲	آسيابان
۲	آغسته	۷۵	آسيای دستی
۲۰۱	آغسته شد	۲۲۸	آسيازه
۲۰۱	آغسته كرد	۲	آش
۲۰۱	آغسته كن	۹	آش اماج
۲۰۱	آغسته ميشود	۲	آشپز
۲۰۱	آغسته ميكند	۳۳	آشپزخانه
۹۰	آغل	۲	آشتی
۲۳۰، ۲	آغوز	۲۲۹	آشتی دادن
۱۴، ۲	آغوش	۲۲۹	آشتی كردن
۲	آغوشی	۲۲۹	آشتی كردند
۲	آفت	۱۰۲	آش سماق
		۶۰، ۴	آشغال

۱۰	آنجا	۲	آفتاب
۲۳۰،۲۲۸	آنجهان	۲	آفتاب رو
۲۳۰	آن دنیا	۲۳۰	آفتابه
۴	آنطور	۱۶۰	آفتابه سفالین
۳	آنگونه	۲۳۰	آفتابیی
۴	آنوقت	۲	آکنده
۱۰	آوار	۲۰۱	آکنده کرد
۲۳۰	آواره	۲	آکنده کردن
۹۷،۴	آواز	۳	آل
۴۵	آواز بلبل	۳	آلاله
۲۰	آواز پربرنده	۳	آلاله زار
۲۱۹	آوازداد	۶	آلاو
۹۱	آواز زنبور	۱۵۵	آلبالو
۱۸۷،۵۱	آواز سگ	۱۰۲	آلك
۱۲۰	آواز کلاغ	۳	آلو
۱۶۶	آواز گربه	۲۳۰	آلوچه
۴۱	آواز گنجشك	۱۸۶،۱۸۳،۲۰	آماس
۲۰۵	آورد	۲۲۲،۲۱۴	آماس کرد
۴	آوردن	۲۲۲،۲۱۴	آماسید
۲۳۰	آوردنی	۲۱۴	آمد
۸	آوشن	۳	آمدن
۹	آونگ	۳	آمد و رفت
۲۰۲	آویخت	۱۷۵	آمدو شد
۱۰	آویختن	۲۲۷	آموخت
۱۰	آویزان	۱۲۰،۷۳	آمیخته
۲۰۲	آویزان کرد	۱۷۵	آمیزش
۱۰	آویزان کردن	۲۳۰، ۶، ۳	آن
۲۰۲	آویزان کن	۴	آنان

۱۳۹،۹	اُجاق	۲۰۲	آویزان میکند
۹	اُجاق کُور	۸	آویشن
۲۳۱	اَجَر	۴	آه
۲۳۱	اَجَل	۴	آهار
۵	اَجَنه	۲۰۰،۹۴،۱	آهسته
۲۳۱	اجیر	۱۴۱،۶۰	آهسته آهسته
۵۲	احترام	۴	آهک
۲۳۲	احتیاج	۴	آهن
۲۳۲	احتیاط	۲۳۰	آهن ربا
۲۳۰	احوال	۴	آهنگر
۱۱۷	اختلاف	۱۱۰،۴	آهو
۴	اخته	۴	آینه
۲۳۲	اختیار	۸۵	آئین
۲۳۲	اخلاق		
۶	اَخم		
۷	اَخمُو	۶	ابابیل
۲۳۰	اخیه	۹	اَبر
۲۹،۴	اَدا	۶	اَبرو
۲۳۰	ادب	۶	اَبره
۲۳۰	ادب کردن	۲۳۲	اَبره گیوه
۴	ادویه	۶	اَبریشم
۲۳۱	اذان	۲۳۲	اَبریشمی
۲۳۲	اذن	۲۳۲	اَبریشمین
۲۳۲	اذن بگیر	۶، ۳	اَبلق
۲۳۲	اذن داد	۴۷	اَبله
۲۳۱	اذیت	۲۳۹	اتفاق
۴	ارباب	۲۳۱	اتفاقاً
۷	ارث	۶۴	اثاثیه خانه
۷	ارث و میراث	۲۳۲	اجاره
		۲۳۲،۷	اجازه

۱۲۵	از هوش رفتن	۵۰	ارجن
۲۳۵	اژدها	۵۰	ارزان
۱۰۱۵۰	اسب	۵۰	ارزن
۵۰	اسباب	۱۲۶	ارزیز
۲۳۷	اسباب کشی	۵	ارژن
۱۷۴۰	اسب فر	۹	اردک
۲۳۲۰	اسپرزه	۶	اردنگ
۷	اسپرس	۹	ارسی
۷	اسپست	۵	آرقه
۵	استخر	۴	آره
۱۲۰	استبر	۲۳۰	آره دو دم
۱۰	استاد	۲۳۰	آره دوسر
۱۰	استادکار	۲۳۰	آره کشی
۲۳۳	استخاره	۱۱	اریب
۲۳۳	استخاره کردن	۱۱	اریف
۹	استخوان	۵	از
۲۳۳	استخواندار	۲۳۱	آزبر
۲۳۳	استخوان درد	۲۳۱	آزین دندان
۲۰۲	استفراغ کرد	۲۳	آزپیش
۷	استکان	۲۳۱	آزته دل
۵	استل	۱۹۸	از جادر رفت
۵	استلخ	۱۹۸	از جای بشد
۲۳۳، ۱	استوار	۹۰	ازرق
۷	اسپند	۲۳۱	آزسر
۷	اسفناج	۲۳۱	از صمیم قلب
۷	اسفند	۲۳۱	از قضا
۷	اسفندزار	۲۲۴	از میان رفت
۲۳۳	اسکناس	۱۹۴	از نا افتاده است

۵	افمی	۷	اسم
۵	افطار	۹۰	اسهال
۸	افلیج	۶۲	اشتباه
۷، ۶	اکنون	۹	اشتر
۵	اگر	۹	اشترخار
۲۳۱	اگر نه	۹	اشترخوار
۳	آلاخون و لاخون	۵	اشک
۱۹۰	آلاکلنگ	۱۰	اشکنه
۶	الآن	۲۳۵	اشنان
۲۳۲، ۵۳	البته	۳۶	اصطبل
۱۲۱، ۱۳	آلف	۲۲۹	اضطراب
۳	آلک	۱۴۶	اطاق
۶	آلک دولک	۲۶	اطاق بزرگ
۹	آلگو	۱۴۶	اطاق کناری
۶	الماس	۱۷۶	اطاق نشیمن
۷۴، ۶	آلنگو	۸۰	اطراف
۶	آلو	۲۳۵	آطو
۱۰۵	الوا	۲۳۵	آطو کردن
۲۳۰	الوارچوب	۵	افاده
۶	اما	۲۱۳	افتاد
۹	اماج	۹	افتادن
۲۳۲	اماله	۱۸۷، ۵۱	افزار
۸	امامزاده	۵۱	افزار دست
۲۳۲	امان	۵۱، ۵	افزار کار
۶	امانت	۱۰	افسار
۸	امروز	۱۸۹	افسانه
۸	امسال	۵۵	افسوس
۸	امشب		

۸	انگشتوانه	۱۶۰	آملیک
	انگشت میان انگشت میانی و انگشت		امن
۱۶۲	کوچک	۲۳۲	امید
	انگلیک	۹	امیدوار
۸	انگم	۹	انار
۹۲	انگور	۸	انبار
۸	انگولک	۳	انبارگاه
	او	۱۳۲	انبار
۲۳۰، ۳	اوبارید	۱۱۰	انبان
۲۰۶	اوروت	۳	انبانه
۹	اوروت کرد	۳	انیر
۲۰۲	اوروت کردن	۶	انبست
۱۰	اوروت کن	۶۰	انبسته
۲۰۲	اوریت	۶۰	انجام
۹	اول	۲۲۸	انجیر
۶	اوماج	۸	انداخت
۹	آمد و عیال	۲۱۳	انداختن
۴	آهرم	۸	اندازه
۲۸	آهرمن	۸	اندرون
۱۱۴	آهل	۸	اندک اندک
۶۰۵	آهل و عیال	۱۴۱	اندکی
۴	آهلی	۲۰۰، ۱۶	انژه
۱۶	آهیت	۱۷۴	انسان
۲۳۲	آیاز	۱	انکار کردن
۶	ایراد گیر	۵۳	انگ
۱۷۳	ایسا	۶	انگبین
۷	ایستاد	۱۱۵	انگشت
۲۲۶	ایستاید	۸	انگشتانه
۲۲۲	ایشان	۸	انگشتر
۴		۸	انگشتری
		۱۰۱	انگشت میانی دست
		۴۹	انگشتو

۱۸۳	باد	۲۱	ایمان
۱۸۴	بادام	۲۹۷، ۱۱۷	این
۱۸۴	بادامستان	۸	این اندازه
۸	بادامک	۸	اینجا
۱۸۳	بادبز	۸	این قدر
۱۸۳	بادبزن	۱۹۷	این طور
۶	بادخک	۸	اینگونه
۱۸۳	بادزن	۸	ایوان
۱۸۳	بادزنه	۲۳۳	ای وای
۱۸۳	بادسرخ		
۲۲۲، ۲۲۴	بادکرد	ب	
۲۰۲	بادکنک	۱۰۱، ۱۲، ۶۵، ۹۸، ۱۱۵، ۱۹۳، ۱۹۲، ۲۱۸	باد
۲۲۲، ۲۲۴	بادمیکند	۲۳۵	بادادب
۱۱	بادنجان	۲۳۲	با اهمیت
۱۱	بادنجان ترشی	۱۲	بابا
۷۹	بادندانه	۱۲	باباجان
۷۸	بادوام	۲۳۶	باباقوری
۳۱	بادودست ورو پاراه رفتن	۱۲	بابونه
۱۸۵	بادیان	۲۳۸	بابا مالیدن
۱۱	بادیه	۲۳۸	بابا ورزدادن
۱۱	بار (آنچه برده میشود)	۲۳۵، ۲۳۶	باتریت
۸۲، ۲۰	بار (دفعه)	۱۴۵	باتلاق
۱۸۳، ۱۸۷	بازان	۱۹۲	باجناق
۱۹۲	باربر	۱۱	باجی
۱۹۲	باربری	۲۳۶	باسحیا
۱۱	بارتنک	۲۱۸	باخت
۱۱	بارخانه	۱۱	باتختن

۸۵	باغ	۱۱	بار درخت
۱۱	باغچه	۱۱	بار هنگ
۱۲۴	باغ غره	۱۱	بازیک
۲۱۲	بافت	۱۴۹	بازیک کردن
۱۱	بافتن	۱۸۳	باز (آگشاده)
۲۳۶	بافور	۱۲۵	باز (قلاج)
۲۳۶	بافوری	۱۱	باز (دوباره)
۱۱	باقلا	۲۲۳	بازدار
۱۱	بالا	۲۲۲	بازداشت
۲۰۲	بالا آورد	۲۵	بازرگان
۲۰۲	بالا بیاور	۳۹	بازرگانی
۱۲	بالا خانه	۲۴۳	باززد
۲۲۸	بالاخره	۲۲۳	بازشد
۲۲۴	بالا زدن پاچه شلوار	۲۲۲	بازکرد
۲۰۲	بالا میآورد	۲۲۳	بازگن
۱۳۹	بالای سر	۲۲۳	بازمیدارد
۱۸	بال پرندگان	۲۲۳	باز میکند
۱۲	بالش	۱۱	بازو
۱۲	بالشت	۱۱۴، ۱۸۳	بازی
۱۲	بالشتک مار	۳	بازی آلتک دو تک
۲۱	بالشی که بدان پشت باز میدهند	۱۱۴، ۱۸۳	بازیگوش
۱۸۳	بالو	۱۱۴	بازیگوشی
۱۲	بام	۹۸	بانشازکاری به سر بردن
۱۲	بام غلطان	۱۱	باسدوق
۱۲	بام گلان	۱۱	باسلق
۲۳۶	بانظم	۱۴۱	باشرم
۴۰	بانگ	۱۸۷	باشه
۴۱	بانگ تیز بلند	۱۱	باطیه
۱۲	بانمک		

۲۰۳	بترس	۱۲	باور
۲۰۷	بترسان	۲۳۵	باوفا
۲۰۷	بترکان	۱۲	باهم
۲۰۷	بتکان	۱۲	باهوش
۲۰۳	بتمرک	۲۰۲	باید
۸۳	بتو	۲۲۶	بایست
۲۰۳	بتوپ	۲۲۲	باستان
۲۳۶	بجز	۱۲	با یکدیگر
۲۰۷	بجنبان	۲۱۸	بیاز
۲۰۳	بجنگ	۲۱۲	بیاف
۲۰۷	بجو	۲۰۶	بیر
۲۱۳	بجوشان	۱۶	بیر
۲۱۳	بجوی	۲۰۵	بیر
۲۰۷	بچران	۲۰۶	بیلم
۳۲	بچرخان	۲۲۶، ۲۱۸	ببند
۲۰۸	بچش	۱۶	بیه
۲۰۸	بچکان	۲۰۹	ببین
۳۷	بچکانه	۲۰۶	بپا
۲۲۴	بچلان	۲۰۶	بپاش
۳۷، ۱۸۵	بچه	۲۲۰	بپرس
۲۱۹	بچه انداخت	۲۰۶	بپز
۱۸۵	بچه آهو	۲۰۱	بپلک
۱۱۸	بچه بسیار بسیار کوچک	۲۱۰	بپندار
۲	بچه بغلی	۲۱۸	بپوش
۱۸۵	بچه پلنگ	۲۰۶	بپیچان
۱۸۵	بچه خرس	۲۰۷	ببتاب
۱۸۵	بچه خوک	۲۱۶، ۲۰۶	ببتاران
۱۴۴	بچه سک	۲۰۷	ببتازان
۱۹۰	بچه شتر	۲۰۶	ببتراش

۲۰۱	بخواه	۱۸۵	بچه کبک
۱۲	بخور	۱۸۵	بچه کبوتر
۲۰۸	بخور (امر از خوردن)	۱۸۵	بچه کلاغ
۱۲	بخور (خورنده)	۱۶	بچه کوچک
۱۲	بد	۱۴۳	بچه گربه
۱۲	بداخلاق	۱۸۵	بچه گرگ
۲۰۲	بدان	۱۸۵	بچه گنجشک
۲۳۶	بدآواز	۱۸۵	بچه مار
۱۶	بد بدک	۲۱۹	بچه می افدازد
۱۳۴	بد بده	۲۰۸	بچین
۲۳۶	بد بو	۱۲	بخار
۱۲	بد تر	۱۲	بخاو
۳۹	بدجنس	۶۰	بختک
۱۲	بدخوی	۲۱۷	بختر
۱۳	بددهان	۸۵	بخش
۳۹	بدذات	۱۷۳	بخشدار
۲۰۸	بدران	۲۰۴	بخش کرد
۱۳	بدرقه	۲۰۴	بخش کن
۱۳	بدزبان	۲۰۴	بخش میکند
۲۰۸	بدزد	۲۰۵	بخشود
۱۸۷	بدست	۱۲	بخشودن
۲۳۶	بدصدا	۲۰۵	بخشید
۲۳۶	بدقول	۱۲	بخشیدن
۱۶	بدک	۲۰۴	بخند
۱۳	بدگل	۲۰۸	بخندان
۲۰۸	بدم	۱۲	بخو
۲۳۶	بدنما	۲۱۸	بخواب
۱۳	بدو (دونده)	۲۰۸	بخوان
۲۰۴	بدو (امر)		

۲۳۶	برده ^م	۲۰۹	بدوز
۸۳	برزوی خوابیده	۲۲۵	بدوش
۱۸۶، ۸۴	برزگر	۱۶	بدون
۸۴	برزگری	۲۲۵، ۱۸۲	بده
۲۰۴	برس	۱۸۵، ۹۷، ۸۷	بر
۲۰۹	برسان	۱۳	بر ^م
۳	برص دار	۱۳	بر
۱۸۸	برغ	۱۳، ۸	برابر
۱۸۸	برغاب	۱۳	برادر
۱۵	برغول	۲	برادر بزرگ
۱۸۶	برف	۱۳	برادرزاده
۱۱۵	برفت	۱۳	برادری
۱۸۶	برفک	۲۲۴	برافتاد
۱۸۶	برف و باران درهم	۲۳۶	براق ^م
۱۳	برق	۲۲۵	برآمد
۲۰۴	برقص	۱۶۰	برآمدگی نوک پستان
۲۲۴	برکش	۲۰۹	بران
۲۲۴	برکشید (وزن کرد)	۱۶۶، ۱۳	برای
۲۰۲	برکشید (بالا کشید)	۴۵	برای چه
۱۵	برکه	۱۸۴، ۱۲۵	برپشت خوابیده
۱۸۸	برگ	۲۳۶	برج
۴۹	برگرفت	۲۳۶	برج ^م
۱۸۶	برگزین	۲۲۴	برچید
۱۵	برگه	۲۱۶، ۲۱۴	برخاست
۲۲۴	برمالید	۱۵	برخاستن
۲۲۵	برمیآید	۱۹۷	برخی
۲۱۶	برمیخیزد	۲۱۶	برخیز
۲۲۴	برمیگردد	۲۱۴	برخیزانید
۱۴	برنج	۲۰۵	برد ^م
		۱۳	بردن

۱۴	بزمجه	۴۸	برنج در پوست
۲۱۱	بزن	۲۳۶	برنی
۳۰	بزنر	۲۱۳	برو
۱۲۰	بژول	۲۲۵	بروب
۱۸۷	بس	۱۰۶	بروت
۲۰۹	بساز	۱۸۵	بره
۲۰۹	بسای	۱۳	بره
۲۲۵، ۲۱۸	بست	۱۵۸، ۱۵۷، ۱۴	برهنه
۱۴	بستان	۱۸، ۱۷	برهنه پای
۱۴	بستن	۹۷	برهنه سر
۱۴	بستو	۱۴۵	برهنه کون
۱۴	بسته	۲۰۶	برید
۲۱۰	بسران	۱۴	بریدن
۱۴	بس که	۲۰۹	بریز
۲۱۰	بسنج	۲۲۵	بریس
۱۸۷	بسنده	۲۱۸	برین
۲۱۲	بسوزان	۱۴	بز
۱۹۳، ۹۵، ۶۵	بسیار	۱۴	بزا
۲۳۳	بسیارخوار	۷۰	بز پیشاهنگ گله
۱۹	بسیار نازک	۱۴	بزاز
۲۱	بشقاب	۲۳۶	بزرک
۲۲۳	بشکاف	۲۳۷	بزرک فروش
۲۰۵	بشکن (امر)	۱۶۵، ۱۵۲	بزرگ
۲۰	بشکن (نام)	۱۶۵، ۲۷	بزرگتر
۲۱۰	بشمار	۱۴۰	بزرگ سر
۲۰۵	بشناس	۱۴	بزغاله
۲۰۵	بشنو	۵۴	بزغسمه
		۱۲۸، ۱۴	بزرک

۹۱	بَلال	۲۱۰	بشوی
۱۴	بَلبل	۱۴	بعد
۱۵	بَلبله گوش	۲۳۷	بعد از آن
۱۵	بَلد	۱۹۷	بعضی
۲۱۴	بَلرز	۱۴	بغچه
۲۱۲	بَلرزان	۱۴، ۲	بغل
۲۰۶	بَلعید	۲۱۳	بغلط (بغلت)
۱۵	بَلعیدن	۲۱۱	بغلطان
۱۵	بَلغور	۲	بغلی
۱۵	بَلند	۲۰۸	بغش
۲۳۷	بَلند بالا	۲۱۱	بغرس
۱۵۹	بَلند پا	۲۰۹	بغروش
۲۱۴	بَلند شد	۲۰۷	بِقاپ
۱۵	بَلند شدند	۱۴	بِقَالَ
۲۱۴	بَلندشو	۱۴	بِقِچَه
۲۳۷	بَلندقد	۲۰	بِقَهقرا
۲۱۴	بَلند کرد	۲۳۷	بِکَر
۲۱۴	بَلند کن	۲۱۱	بِکَش
۲۱۴	بَلند میشود	۲۱۱	بِکَش
۲۱۴	بَلند میکنند	۲۲۴	بِکَن
۱۷۴	بَلند نظر	۲۱۱	بِکوب
۲۱۴	بَلنگ	۲۱۱	بِکَا
۱۵۵	بَلی	۲۱۱	بِگَدَر
۲۱۲	بَلیس	۲۱۳	بِگَرَد
۲۱۹، ۲۱۲	بِمَال	۲۱۳	بِگَرِیَان
۲۱۴	بِمَان	۲۰۵	بِگَرِیز
۲۱۲	بِمَاک	۲۱۵، ۲۱۳، ۲۰۴	بِگَرِیز
۲۱۴	بِمیر	۲۱۲	بِگَو
۳۴	بِن	۲۲۶	بِگِیر
۱۵	بِنَا	۱۵۰	بُل

۱۵	بومدان	۲۴۱	بناز
۲۳۷	بومِ قالی	۲۱۵	بنال
۱۶	بومی	۱۶	بنه- بن بست
۱۶	بوی	۷۴ ، ۱۵	بند
۴	بوی افزار	۱۵	بند جوراب
۲۱۵	بوی کرد	۱۵	بندزن
۱۶	بوی کز	۶۹	بند شلوار
۲۱۵	بوی کن	۱۵	بنده
۲۱۵	بوی میکند	۲۲۶	بنشان
۲۱۵	بوئید	۲۲۶	بنشین
۱۸۹ ، ۱۸۳ ، ۱۱	به (پیشوازه)	۱۵	بنفش
۱۶	به (میوه)	۱۵	بنفشه
۱۲	بهار	۲۱۲	بنوش
۲۱۶	به انجام رسانید	۲۱۲	بنویس
۲۱۶ ، ۱۲۹	به انجام رسید	۲۲۶	بنه
۱۸۴	بهانه	۲۳۷	بنه کشی
۱۸۴	بهانه گیر	۱۵	بنه کن
۲۰۰	به آهستگی	۲۳	بنیاد ساختمان
۲۳۶	به به	۷۱	بوته گل تیغ دار
۲۲۶	به بیز	۱۲	بوته گیاه
۱۲۹	به پایان رسید	۱۶	بودن
۲۲۴	به پیچ	۱۶	بورانی
۲۵	به تازگی	۲۱۵	بورشد
۱۲	بهتان	۲۱۵	بور میشود
۱۸۸ ، ۲۷ ، ۲۵	بهتر	۱۴	بوستان
۲۱۸	به تن کرد	۱۶۱	بوسه
۱۹۶	به خاطر آمد	۱۶	بوف
۱۶۶	به رایگان	۱۶	بو قلمون
۹۸	به سر بردن	۱۶	بوم

۱۶	بی خانمان	۱۲۵، ۸۵	بهره
۲۳۷، ۱۶	بیخ بر	۱۶	بهشت
۲۲۶	بیخت	۱۲۰	به غارت آورده
۱۸۸	بید (درخت)	۲۰۹	بیل
۱۰۹	بید (حشره)	۲۲۶	به هم آمد
۱۶	بیدار	۱۵	بهمان
۲۳۷	بی در	۱۵	بهمدان
۱۳۹	بی دست و پا	۱۹۶	به یاد آمدن
۲۳۷	بیدسته	۱۹۶	به یاد آوردن
۱۸۸	بید مجنون	۱۶	بی
۱۸۸	بید معلق	۲۱۴	بیا
۱۷	بیدین	۱۰۶، ۱۷	بیابان
۱۳	بیرون	۹۶	بی ابر
۱۳	بیرون آوردن	۱۷	بیات
	بیرون رفتن چوب یا توپ از مرزهای	۲۳۷	بی ادب
۱۹۲	بازیگاه	۲۰۲	بیارزد (بیرزد)
۱۷	بیزار	۱۴۱	بی اعتنائی
۱۷	بی زبان	۱۹۶	بیاموز
۱۱۹	بیسار	۲۰۵	بیاور
۱۷	بیست	۲۳۸	بی بی
۱۱۹	بیستار	۲۳۷، ۲۶	بی تاب
۳	بی سرو سامان	۲۳۸	بی تربیت
۱۸۸	بیشتر	۲۳۷	بی تقصیر
۸۷، ۱۹، ۱۷	بی شرم	۱۶	بیچاره
۱۹	بی شرمی	۲۳۷	بی چشم و رو
۱۸۸	بیشه	۲۴۰، ۲۳۷، ۱۸۹	بی چیز
۲۷	بیضه	۹۷	بی حس
۲۳۷، ۲۶	بی طاقت	۲۳۷، ۴۷	بی حیا
۱۶	بیطرف	۳۴، ۱۶	بیخ

۱۸	پایپچانک	۲۶	یغاره
۱۸	پاتا به	۱۷	بی غیرت
۱۸	پاتنی	۲۱۳	یفت
۱۸	پاتینی	۱۷	پیکار
۱۵۱	پاجوش	۱۵۷	پیکاره
۱۸	پارچ	۱۷	پیکس
۱۸	پارچه	۱۷	پیکاری
۱۴	پارچه فروش	۱۲۴	پیکانه
۱۸	پارسال	۴۷	بی گذشت
۲۳۸	پارسنگ	۱۷	پیکناه
۱۸	پارو	۱۷	پیل
۱۸	پاره	۱۷۰، ۱۷	بیمار
۱۹۷	پاره ای	۲۳۸، ۱۹	بی معنی
۷۲	پاره پاره	۲۱۳	پینداز
۶۹	پاره شد	۲۳۸	بی نظم
۱۸	پاس	۱۷	بی نمک
۱۵۰	پاسبان شبگرد	۲۴۰، ۲۳۷، ۱۸۹	پینوا
۴۰	پاسخ	۱۸۸، ۷۸	پینی (دماغ)
۲۱۶	پاشد	۱۶	پیوفا
۱۸	پاشنه	۱۷	پیوه
۱۵۴	پاشنه در	۲۳۸	پیوه زن
۱۸	پاشوره (پاشویه) حوض و مانند آن	۲۳۸	پیوه مرد
۲۰۶	پاشید	۱۲۵	پیهوش شدن
۱۸	پاشیدن	۱۲۵	پیهوشی
۳۹	پالان		
۳۹	پالان دوز		
۱۰۲	پالوان	۱۵۸، ۱۷	پا
۲۳۸	پالکی	۱۸، ۱۷	پا برهنه
۱۸۳	پالو	۱۷	پاپتی

۱۲	پدر پدر و پدر مادر	۱۱۶	بالوده
۱۲۲	پدر زن	۳۱، ۱۸	پاک
۱۲۲	پدر شوهر	۱۲۴	پاکنه
۲۲۹	پدیدار	۳۱	پاکی
۲۳	پذیر	۲۲	پانزده
۱۹	پر	۱۰۶	پانزده شاهی
۱۹، ۲	پر	۲۳۸	پای افزار
۲۱۵	پراگنده کردم	۲۲۸	پایان
۲۳۸	پر پر	۷۶	پاینده کشتزار
۱۹	پر پری	۱۸	پایه
۱۹	پرت	۱۸	پایه دار
۲۱۵	پرت کرد	۲۰۶	پامید
۲۱۵	پرت کن	۱۸	پامیدن
۲۱۵	پرت میکند	۱۸	پامیز
۱۹	پر چانه	۱۱۸، ۱۱۲، ۱۸	پائین
۱۹	پر چین	۳۴	پت
۵۰	پر چین و شکن	۲۳۸	پتک
۱۹	پر حرف	۱۸	پتو
۵۶	پر خال	۲۰	پیچ پیچ
۲۳۸، ۲۳۳، ۱۹، ۷	پر خور	۲۰۶	پخت
۲۳۸	پر خوراك	۱۹	پختن
۱۹	پر دل	۱۹	پخته
۱۹	پر دو	۲۱۵	پخش شد
۱۹	برده	۲۱۵	پخش کردم
۱۰۷	پر رنگ	۲۱۵	پخش کن
۸۷، ۱۹	پر رو	۲۱۵	پخش میشود
۱۹	پر روئی	۱۹	پخمه
۱۹	پر زور	۱۱۳، ۱۲	پدر
		۱۲	پدر بزرگ

۷۹، ۲۰، ۱۴	پس	۱۹	پرزوری
۱۷۵	پسادست	۶	پرستو
۲۳۷	پس از آن	۱۹	پرسیاوش
۲۰	پس آن فردا	۱۹	پرسیاوشان
۲۰	پس آن فردا شب	۲۲۰	پرسید
۲۰	پس پریروز	۹۷	پرسیدن
۲۰	پس پسکی	۱۱۴	پرسیر
۲۰	پس پیرار سال	۲۱۵، ۲۰۱	پر کرد
۱۶۷، ۲۰	پستان	۲۰	پر کردن
۲۰	پسته	۲۱۵	پر کن
۱۵۵، ۲۲	پسر	۸۷، ۱۹	پر کو
۲۲	پسر خاله	۸۷	پر گوئی
۲۲	پسردائی	۲۳۸	پر مایه
۲۲	پسر عمو	۲۱۵	پر میکنند
۲۲	پسر عمه	۲۰۲	پرواز کرد
۲۰	پس فردا	۱۱۳، ۴۰	پروانه
۲۰	پس فردا شب	۲۰	پروین
۲۴	پس گردنی	۲۳۸	پرهیز
۲۳۲	پسندر	۲۳۸	پرهیز کردن
۲۰۶	پسندید	۲۳۸	پرهیز کن
۲۰	پس نماز	۳۹، ۵	پری
۱۴۹، ۲۰	پشت	۲۰۲	پرید
۲۰	پشت بام	۲۰	پریدن
۱۸	پشت پا	۱۹	پریروز
۲۰	پشت کار	۲۰	پریشب
۲۰	پشت کاردار	۲۰	پزا
۸۳	پشت ورو	۵۳	پزشک
۲۱	پشتی	۲۰۲	پژمرد
۲۰	پشتیبان	۲۰۲	پژمرده شد

۱۶۵	پنجه گره کرده	۱۹۵	پشک
۲۳۹	پنج یک	۲۱	پشکل
۲۱۰	پندااشت	۲۱	پشم
۱۲۱	پنهان	۲۱	پشم و پيله
۲۲	پنیر	۲۰	پشه
۲۲	پوچ	۲۲	پف
۲۲	پود	۱۶۶	پک
۲۳	پودنه	۲۱	پکر
۱۲۸ ، ۲۲	پوده	۲۱ ، ۳	پل
۲۲	پور	۲۰۲	پلا سید
۲۲	پوزخند	۲۱	پلاو
۱۸	پوزه	۲۱	پلکان
۳۹ ، ۲۲	پوست	۲۴	پلک چشم
	پوست بیرونی گردو و بادام که سبز است	۲۱	پلنگ
۲۳۹	است	۲۱	پلو
۲۳۹	پوست سبز	۲۱	پلیته
۲۳۹	پوست سبز گردو	۱۷۴	پلید
۲۲	پوسته سر	۲۲	پناه
۲۰۳	پوسید	۲۲	پنبه
۲۲	پوسیده	۵۳	پنبه زن
۲۳۹	پوشال	۲۲	پنج
۲۱۸	پوشید	۲۲	پنج انگشت دست یا پا
۲۲	پوشیدن	۲۲	پنجاه
۲۲	پوک	۲۲	پنجره
۱۸۷	پول	۹۵	پنج سیر
۲۳	پولک	۷۱	پنج شاهی
۲۳	پونه	۲۲	پنجشنبه
۲۱	پهلو	۲۲	پنجه
۲۱	پهلوان	۲۲	پنجه کش

۱۸۵، ۳۹، ۲۳، ۲۱	پیش	۱۱۷، ۲۳	پیش
۴۵	پیشاب	۲۱	پیش
۱۷۷	پیشادست	۱۸۵	پیشا
۲۳۹	پیشامد	۸۵	پیش
۲۳	پیشانی	۸۸	پیشایی
۱۱۸، ۲۳	پیشاهنگ	۲۴	پیشاده
۲۳	پیشباز	۲۴	پیشاز
۲۳	پیش	۲۴	پیشازترشی
۲۳	پیشته	۲۴	پیشاله
۲۳	پیشگی	۳۲، ۲۳	پیشچ
۲۳	پیشگیری	۲۳	پیشچاندن
۳۹	پیشواز	۲۰۶	پیشچانید
۲۳	پیشی (گر به)	۲۳	پیشچانیدن
۱۷۱	پیشام	۲۳	پیشچه
۲۳	پیشمبر	۲۰۶	پیشچید (متهدی)
۲۳	پیشه	۲۲۳، ۲۰۳	پیشچید (لازم)
۱۲۸، ۲۲	پیشک	۲۳	پیشچیدن
۴۵	پیشکر	۲۰۳	پیشچیده شد
۸۹	پیشله	۲۲۹، ۲۳	پیشدا
۲۴	پیشله چشم	۲۱۶	پیشدا کرد
۲۴	پیشله ور	۲۱۶، ۷۴	پیشدا کن
۲۴	پیشله وری	۲۱۶	پیشدامیکنند
۱۱۵	پیشمان	۲۳	پیش
۱۴۶، ۲۴	پیشمانه	۲۳	پیشار سال
۱۲۵	پیشمانه گندم و جو	۸۰	پیشرامون
۴۵	پیشکی	۱۹	پیشرامون دهان
		۲۳	پیشرزن
		۲۳	پیشساختمان
		۳	پیشسدار

۸	تاجریزی	۲۰	پینه
۲۴	تاچه	۲۴	پینه‌دوز
۱۱۱	تاخت (نام)	۲۴	پیوند
۲۰۶	تاخت (زمانواژه)	۵	پیوند ز ناشوئی
۲۱۶	تاخت بزن	۲۳	پیه
۲۱۶	تاخت زد		
۱۱۱	تاخت کردن		
۱۱۲	تاخت کفان		
۲۱۶	تاخت میزند		
۱۱۱	تاختن	۲۴	تا
۲۵	تار (تیره)	۲۴	تا (بیشواژه و بندواژه)
۲۶	تار (تانه)	۲۶	تاب (طاقت)
۲۵	تار (آلت موسیقی)	۳۲	تاب (پیچ)
۲۵	تار عنکبوت	۳۴	تاب (ریسمانی که با آن تاب میخورند)
۲۵	تاراج	۹۲	تابان
۲۵	تاراج کردن	۳۲	تابانیدن
۲۵	تاراندن	۳۲	تاب بده
۲۱۶، ۲۰۶	تارانید	۲۹	تابستان
۲۱۶، ۲۰۶	تارومار کرد	۵۰، ۲۶	تابوت
۲۵	تارومار کردن	۴۱	تاب (چین و شکن موی)
۲۳۹	تاریخ	۲۴	تابه
۲۳۹	تاریخی	۲۰۷	تابید
۲۵	تاریک	۲۶	تاپال
۲۵	تاریکی	۲۶	تاپاله
۱۱۲	تازان	۲۴	تاپو
۲۰۶	تازانید	۸۳	تاتی
۲۱۶	تا ز د	۸۳	تاتی تاتی
۲۵	تازگی	۸۳	تاتی میکنند
۲۵	تازه	۲۵	تاج
۲۳۹	تازه داماد	۲۵	تاج خروس
		۲۵	تاجر

ت

۱۷۴	تبر	۲۵	تازه‌زا
۳۳	تبرزین	۲۳۹	تازه عروس
۱۰۴	تبریزی	۲۵	تازه‌کار
۳۴	تبلازم	۲۵	تازه نفس
۲۶	تپاله	۲۵	تازی
۲۶	تپاله گاو	۱۱۱	تازیانه
۲۶	تپش کردن دل	۲۵	تاس (بی‌مو)
۲۹	تپق	۲۵	تاس (طاس)
۲۶	تپه	۱۸۸	تاس (ویار)
۱۴۸	تپه و توده بلندخاک	۱۸۸	تاسه
۲۰۳	تپید	۲۰۷	تافت
۴	تقه بته	۳۲	تافتن
۲۹	تجارت	۲۶	تافته
۲۹	تحویل سال	۲۶	تاق
۲۶	تخت	۱۶۸	تاک
۲۷	تخت گیوه	۲۱۶	تاکرد
۱۵۶، ۲۷	تخته	۱۶۸	تاکستان
۲۷	تخته پوست	۲۱۶	تاکُت
۲۷	تخته سنگ	۲۶	تالار
۲۷	تخس	۲۶	تالان
۲۷	تخم	۲۱۶	تامی کند
۲۲	تخم پنبه	۲۶	تان
۲۳۹، ۲۷	تخماق	۲۶	تانه
۱۵۰	تخماق گچ کوبی	۳۲	تاوان
۲۷	تخم چشم	۳۰	تاویل
۸۵	تخم شپش	۲۴	تاه
۲۷	تخم گیاهان و رستنیها	۳۲	تب
		۳۲	تباشیر
		۵۸	تپاه
		۳۲	تبخال

۲۲۳، ۲۸	ترش شد	۲۸	تخم مرغ
۲۸	ترشی	۲۸	تخم مرغ بازی
۱۰۲	ترشی بالا	۲۷	تخمه
۲۲۳	ترشید	۶	تخمین
۹۹	ترف	۲۷	- تر
۱۲۱، ۲۸	ترک	۶۵	تر
۲۸	ترک	۲۷	تراز
۲۸	ترکاندن	۲۵	ترازو
۲۰۷	ترکانید	۳۰	تراشه
۲۸	ترکانیدن	۲۰۶	تراشید
۱۲۱	ترک ترک	۲۵	تراشیدن
۲۸	ترکه	۱۷۵	تراوش
۲۸	ترکی	۱۷۵	تراوش کردن آب و آبگون
۲۰۳	ترکید	۲۸	ترب
۲۸	ترکیدن	۲۷	ترخوانه
۹۲	ترکیده زهره	۲۷	ترخون
۷۳	ترنا	۲۷	ترخینه
۷۳	ترنا بازی	۲۷	ترد
۲۸	ترنجبین	۲۷	تردست
۲۸	ترنگبین	۷۷	تردید کردن
۲۷	تر•	۱۰۱، ۲۷	ترس
۲۷	تره بار	۲۰۷	ترسانید
۲۷	تره تیزک	۲۷	ترساندن
۲۸	تریاک	۲۷	ترسانیدن
۲۳۶، ۲۸	تریایکی	۱۴۱، ۲۸	ترسو
۳۵	تریت	۲۰۳	ترسید
۳۵	ترید	۲۸	ترسیدن
۲۸	تروز	۲۸	ترش
		۲۸	ترشح

۱۵۷	تَقِّ وَلَق	۲۹	تَسْبِيح
۳۰	تَقْوِيم	۲۹	تَشْت
۳۰، ۲۶	تَك	۱۱۷، ۲۹	تَشَر
۳۴	تَك (تَه)	۲۰۳	تَشْرُزْد
۳۰	تُك	۲۹	تَشْنِگِی
۳۹، ۳۰	تَكَان	۲۹	تَشْنَه
۲۰۷	تَكَان داد	۲۹	تَشْنَه شد
۳۰	تَكَان دادن	۳۵	تَشِّی
۳۰	تَكَانَدَن	۱۵۲	تَشِیرَه
۲۰۷	تَكَانِید	۱۱۶	تَصَوِّیر
۱۸۳، ۱۱۹	تَكْبَر	۲۹	تَعْبِیرِ خَوَاب
۳۰	تَك تَك	۲۹	تَعَجَّب
۳۰	تُك تَك کردن	۱۱۴	تَعْزِیَه
۷۷	تَكْمَه	۱۱۴	تَعْزِیَه خوان
۱۵۶، ۳۵	تَكَّه	۱۱۴	تَعْزِیَه كَرْدَان
۳۰	تَكِه (بُزْنَر)	۶۴	تَعَصَّب
۱۰	تَكَّة نَخ	۲۶	تَغَار
۸	تَكَّة گوشت	۲۹	تَف
۳۰	تَكِیَه	۱۰۱	تَفَالَه
۳۰	تَكِیَه (ساختمان)	۱۴۹	تَفَرِّج
۲۱۶	تَكِیَه بَدَه	۳۳	تَفْس
۲۱۶، ۳۰	تَكِیَه داد	۲۹	تَفْنِک
۲۱۶	تَكِیَه مِیْدهد	۲۹	تَفْنِگِجِی
۱۵۲، ۳۶	تَگَر گ	۲۷	تَقْس
۲۶	تَل	۲۷	تَقْسِیم کرد
۳۰	تَلافی	۲۷	تَقْصِیر
۳۰	تَلخ	۲۷	تَقْصِیر کَار
۳۱	تَلخِک	۳۰	تَقْلِی
۳۱	تَلخ گُون	۲۹، ۴	تَقْلِید
۱۵۱	تَلْسِک	۴	تَقْلِید کردن حر کتَهای کسی

۱۷۵	تنبيه	۳۱	تَلَف
۱۷۵	تنبيه کردن	۳۱	تَلَكه کردن
۳۷	تن خشک کن	۱۶۱	تَلَنگر
۳۱	تند	۳۱	تَلو اسه
۲	تندر	۲۱	تَلو تلو
۹۶، ۳۲	تندرست	۲۱	تَلو تلو خوردن
۲۰۳	تندید	۶۹، ۳۰	تله
۲۳۲	تنقيه	۳۵	تليت
۳۲	تَنگ	۲۶	تماشا
۷۴	تنگدست	۲۶	تماشاچی
۷۷	تنگدل	۲۶	تماشا کردن
۷۷	تنگدلی	۳۱	تمام
۱۷۴	تنگ نظر	۲۱۶، ۳۱	تمام شد
۳۲	تنگی	۲۱۶	تمام کرد
۳۳	تنور	۲۱۶، ۳۱	تمام کن
۳۳	تنورستان	۲۱۶	تمام میشود
۳۳	تنورمال	۲۱۶	تمام میکنند
۳۲	تنومند	۳۱	تمثال
۳۱	تنه	۲۰۳	تَمَر گید
۳۲	تنها	۳۱	تَمَن
۳۱	تنهائی	۳۱	تمیز
۱۹۳	تنی	۳۱	تمیزی
۸	تو (در)	۳۷	تن
۲۴	تو (هر نام)	۲۶	تنباکو
۲۲۳	توانست	۶۹	تنیک
۸۲، ۶۸، ۶۷، ۵۰	توانگر	۱۵۷، ۳۱	تنبل
۲۷	توبره	۳۱	تنبلی
۳۴	توبه	۳۱	تنبوشه

۳۱	تومان	۳۴	توبه کار
۳۴	تون	۲۶	توپ
۳۴	تون تاب	۲۶	توبی
۲۴	ته (تا)	۲۰۳	توپید
۳۴	ته (بن)	۳۲	توت
۱۳۶	ته (کف)	۱۳۹، ۱۲۲	توتک
۳۵	ته تغاری	۲۳۹	توتو
۳۴	تهدیگ	۳۲	توتون
۳۶	ته مانده	۳۲	توتی
۱۲	تهمت	۱۰۸	توجه
۵۷	تهی	۸	تودار
۲۴۰	تهی دست	۱۶۰	تودلی
۳۶	تیان	۱۲۰	توده
۲۳۹	تی تی	۲۶	توده خار
۳۴	تیر	۱۴۵	توده خاک
۳۴	تیراژه	۳۲	تور
۳۵	تیرانداز	۳۳	تورکاه بری
۳۵	تیراندازی	۷۶	توشک
۲۵	تیره (تار)	۱۰۰	توصیه
۳۴	تیره (خانواده)	۳۳	توغ
۳۴	تیره و تارشد	۴۱	توفال
۳۵	تیز	۴۱	توفال کوب
۳۵	تیزاب	۳۳	توفیر
۳۵	تیزاب صابون	۳۳	توفیر ندارد
۳۵	تیشه	۳۳	توق
۳۵	تیغ	۴۷	توقع
۳۵	تیغه	۳۰	تول
۳۵	تیله	۱۴۴	توله
۳۵	تیله بازی		

۳۶	جار	۲۸	تیمینج
۳۶	جارچی	۳۴	تیره وتار
۳۶	جارو	۲۸	تیربیج
۳۶	جاروب	۳۱	تیمم
۱۷۴	جاروب نرم		
۳۶	جارو کش		ث
۳۶	جارو کُن	۱۰۰	ثبت
۱۹۲	جاری	۶۸	ثروت
۳۷	جا کش	۲۰	ثریا
۱۴	جالیز	۱۰۱	ثقل
۳۷	جام	۱۰۴	ثواب
۸۴	جامه	۱۰۴	ثواب دارد
۳۷	جامه دار	۱۰۴	ثواب کار
۴۶	جامه دان		
۵۴	جامه غوک		ج
۳۷	جان		
۳۷	جان بخانی	۱۵۱	جا
۳۷	جان نشین	۱۹۸	جا افتاد
۳۷	جان گرفت	۱۹۸	جا انداخت
۳۷	جانماز	۱۹۹	جا پا
۳۷	جانور	۳۷	جاجم
۳۷	جان بخانی	۳۷	جاجیم
۱۹۸	جای	۱۹۹	جاجم
۱۹۹	جای بند شلوار در شلوار		
۷۳	جای در	۶۲	جاد گمه
۷۸	جای دلکشا	۳۶	جادو
۱۵	جایگیر	۳۶	جادو گر
۴۰	جبران	۳۶	جادو گری
		۳۸	جاده

۱۴۷	جفتک چهارکش	۴۰	جبرائیل
۳۸	جفتگیری	۴۰	جبرئیل
۳۸	جفته	۳۷	جبه
۳۸	جفتک	۳۷	جخت
۳۹	جگر	۳۷	جختی
۳۹	جل	۱۸۳، ۱۰۴	جدا
۳۹	جلب	۳۸	جرات
۳۹	جلد	۷۲	جر جر
۳۹	جلدی	۳۸	جرز
۳۹	جلو	۹۳	جرس
۳۹	جلودار	۱۲۲	جرعه
۳۹	جلوگیری	۱۲۲	جرعه جرعه
۵۴	جل وزغ	۳۵	جرقه
۲۲۴	جمع کرد	۳۸	جرگه
۳۹	جمعیت	۳۸	جرم
۳۹، ۵	جن	۳۸	جرم سیکارو چیق ومانند آن
۳۹	جناغ	۳۸	جریمه
۳۹	جنب	۲۳۶	جز
۴۰	جنب	۳۸	جزغاله
۱۵۷	جنبان	۴۶	جزك
۳۹	جنباندن	۲۱۳	جست
۲۰۷	جنبانید	۱۴۹	جستجو کردن
۳۹	جنبانیدن	۱۴۹	جستن
۳۰	جنبش	۳۸	جشن
۳۹	جنب و جوش	۳۸	جهبه
۲۰۳	جنبید	۴۱	جهفری
۳۹	جنبیدن	۱۶	جغد
۴۰	جنبجال	۳۸	جفت
		۳۸	جفتک

۴۰	جور و اجور	۴۰	جندک
۴۰	جوزاغند	۴۰	چنده
۴۰	جوزقند	۴۰	چنس
۵۹	جوزک	۴۰	چنگ
۴۱، ۴۰	جوش	۲۰۳	چنگ کرد
۴۱	جوش آمد	۴۰	چنگ کردن
۴۱	جوشانده	۴۰	چنگی
۲۱۲	جوشانید	۲۰۳	چنگید
۲۱۵	جوشید	۴۰	چنگیدن
۴۱	جوشیدن	۳۹	چن و پری
۳۸	جوع	۴۰	جو
۴۱	جولا	۴۰	جواب
۴۱	جولاه	۴۰	جواز
۴۱	جولاهی	۱۵۴، ۳۷	جوال بزرگ
۴۱	جولائی	۳۷	جوال دوز
۴۰	جوی آب	۴۰	جوان
۱۷۴	جوی بزرگ	۴۰	جوانمرک
۲۰۷	جوید	۴۰	جوانمرک شد
۴۱	جویدن	۱۳۲	جوانه
۳۷	جهاز	۴۰	جوانه گاو
۸۰	جهان	۴۰	جوانی
۲۴۰، ۸۰	جهان دیده	۴۰	جواهر
۴۱	جهنم	۴۱	جوجه
۳۷	جهیز عروس	۴۰	جور
۱۴۵	جیب	۴۰	جوراب
۱۴۵	جیب بر	۴۰	جوراب باف
۱۴۵	جیب بغل	۱۶۴	جوراب مردانه
۴۱	جیره	۸۹	جوراب نخ
		۴۰	جور به جور

۷۷	چاقچور	۴۱	جینگ
۷۷	چاقشور	۴۱	جیک جیک
۴۴	چاقو	۴۱	جیوه
۴۴	چاک		
۴۴	چاکدار		چ
۱۸۰	چاکر		
۴۴	چاله	۴۴	چابک
۱۴۲، ۴۴	چانه	۴۴	چابک سوار
۴۴	چاوش	۴۵	چاپار
۴۴	چاوشی	۹۴	چاپلوس
۴۲	چاه	۲۰۷	چاپید
۱۴۱	چاه کن	۴۳	چاخان
۴۴	چاهی	۷۷	چاخچور
۲۲۰، ۲۰۳	چاهید	۴۲	چادر
۹۹، ۴۴	چاهیدن	۴۲	چادر شب
۴۴	چای	۴۲	چادر نشین
۴۴	چایمان	۴۳	چارسو
۴۴	چائی	۴۳	چارغ
۱۵۹، ۱۲۹، ۴۵	چپ	۴۳	چارقد
۴۵	چپال	۴۳	چارک
۴۷	چپق	۹۶	چارو
۴۵	چتر	۴۳	چاروادر
۴۵	چخ	۴۳	چاروغ
۴۳	چخماق	۴۲	چاره
۴۵	چدار کردن	۴۳	چاشت
۱۰۵	چدروا	۴۳	چاشنی
۱۳۳	چر	۴۳	چاق

۵۰	چروک	۴۵	چرا
۵۰	چروک چروک	۴۶	چرا
۲۰۴	چرید	۴۵	چراغ
۴۶	چریدن	۴۵	چراغان کردن
۴۶	چزدک	۴۵	چراغیا
۸۱	چسبناک	۴۵	چراغ دستی
۲۱۴	چسبید	۴۵	چرانندن
۴۷	چستک	۲۰۷	چرانید
۴۷	چس فیل	۴۵	چرانیدن
۴۷	چسک	۴۵	چرب
۴۷	چسک	۴۵	چرب و چیل
۴۳	چش	۴۵	چربی
۴۶	چشته	۴۵	چرت
۴۷، ۴۶	چشته خور	۴۶، ۳۲	چرخ
۴۶	چشته خورده	۴۴	چرخ خرمن کوبی
۴۷	چشم	۴۶	چرخ دستی
۴۷	چشم انداز	۲۴۰	چرخست
۹	چشم برآه	۲۴۰	چرخشت
۴۷	چشم بندی	۲۴۰	چرس
۴۷	چشم به راه	۴۶	چرش
۴۷	چشم تنگ	۴۶	چرک
۴۷	چشم دار	۴۶	چرک تاب
۴۷	چشم داشت	۴۶	چرکین
۴۷	چشم درد	۴۶	چرم
۴۷	چشم دریده	۲۳۷	چرم بز
۲۱۷	چشم زد	۱۶۹	چرم میش
۴۷	چشمک	۴۶	چرمی
۲۱۷	چشم میزند	۴۶	چرمین
۴۷	چشمه		

۴۷	چله	۲۰۸	چشید
۴۸	چله بزرگ زمستان و تابستان	۴۷	چشیدن
۴۸	چله کوچک زمستان و تابستان	۴۵	چطور
۴۸	چمچه	۱۳۲، ۴۳	چغاله
۴۸	چمدان	۱۳۲، ۴۳	چغاله بادام
۴۶	چمن	۴۳	چغاله زرد آلو
۴۸	چمن	۴۸	چغندر
۴۴	چموش	۱۶۰	چغندر بخته
۴۸	چنار	۴۷	چغت در
۴، ۳	چنان	۶۸	چفته
۴۸	چنبر	۴۷	چقلی
۴۸	چنبرک	۴۷	چک (سیلی)
۴۸	چنجه	۴۷	چک (مشته پنبه زنان)
۸	چنجه	۲۰۸	چکانید
۴۸	چند	۴۷	چکش
۴۰	چندجور	۴۷	چکمه
۴۸	چندش	۱۵۷، ۴۷	چکه
۲۲۳	چندش کرد	۴۵	چگونه
۴۸	چندک	۱۳۳	چل
۴۰	چند نوع	۴۷	چل
۴۸	چندمین	۴۸	چلاق
۴۸	چنگ	۲۲۴	چلانند
۴۹	چنگال	۱۵۱، ۲۹	چلتوپ
۴۹	چنگالغوست	۴۸	چلتوک
۴۹	چنگالغوش	۱۱۵	چلنگر
۴۹	چنگالی	۴۸	چلو
۴۹	چنگک	۴۸	چلوار
۴۹	چنگل	۴۸	چلو کباب
۴۹	چنگله		

۹۵	چهار یک دانگ	۴۹	چنگول
۴۷	چه اندازه	۱۹۷، ۸	چنین
۴۵	چه چه	۴۹	چوب
۴۵	چه چه میزند	۵۲	چوب الف
۵۰	چه چیز	۴۹	چوب بست بنائی
۴۷	چه قدر	۴۹	چوب خط
۵۰	چهل	۴۹	چوبدار
۵۰	چی چی	۵	چوب دستی
۲۰۸	چید	۵۰	چوبی
۵۰	چیدن	۵۰	چوبین
۹۴	چیره	۴۹	چوپان
۵۰	چیز	۱۵۴	چوپان کاو
۵۰	چیز دار	۵۰، ۴۱	چه
۱۱۵	چیلانگر	۴۴	چهار
۵۰	چین	۴۲	چهار پایه
۵۰	چین چین	۴۲	چهار چوب
۵۱	چینه	۴۲	چهار چوب در
۴۱	چین و کیس پارچه و جامه	۲۱	چهار دست و پا راه رفتن
۴۱	چینه دان	۴۲	چهارده
۱۵	چینی بندزن	۴۳	چهار سوی بازار
	ح	۴۳	چهارشنبه
۵۱	حاجت	۴۳	چهارشنبه سوری
۵۱	حاجی	۴۲	چهار صد
۵۲	حاشاکار	۴۳	چهارمین
۵۳	حاشا کرد	۴۳	چهار نعل
۵۳	حاشا کردن	۴۳	چهار یک
۲۴۱	حاشیه		

۲۲۱، ۲۱۷، ۱۴۸	حرف میزند	۵۱	حاشیه‌دار
۵۲	حرف نشنو	۵۱	حاصل
۵۲	حرم	۵۱	حاضر
۵۲	حرمت	۱۷۳	حاکم
۱۹۲	حریره بادام	۵۱	حال
۵۲	حریص	۵۴	حالی
۵۲	حریف	۵۱	حب
۵۲	حریم	۳۲	حباب آب
۱۹۰	حساب	۳۲	حباب نان
۵۲	حسرت	۵۵	حبس
۵۲	حسود	۵۵	حبس کردند
۵۳	حشم	۵۳	حتماً
۵۳	حشم‌دار	۵۱	حج
۵۲	حصبه	۵۲	حجامت
۵۲	حصیر	۵۲	حجره
۵۲	حصیر باف	۵۱	حد
۱۴۶، ۵۲	حفظ	۶	حدس
۱۴۶، ۵۲	حظ کردم	۱۸۹	حراج
۱۴۶	حظ کرده	۳۳	حرارت
۲۳۱	حفظ	۳۳	حرارت دارد
۵۳	حق	۵۱	حرام
۱۷۸	حق شناس	۱۴۴	حرامزاده
۵۳	حقه	۵۲	حرص
۵۳	حقه باز	۵۲	حرص میزند
۵۳	حقه چیق و وافور	۵۲	حرف
۵۳	حقه زدن	۲۱۷	حرف بزن
۸۴	حقیقه	۲۲۱، ۲۱۷، ۱۴	حرف زد
۵۳	حکم	۵۲	حرف زدن

۵۵	حیا	۵۳	حکما
۵۲	حیاط	۵۳	حکیم
۵۲	حیاطک	۵۳	حلاج
۵۵	حیز	۵۳	حلال
۵۵	حیزی	۵۳	حلال زاده
۵۵	حیف	۵۴	حلبی
۵۵	حیف است	۵۴	حلبی ساز
۵۵	حیله	۵۴	حلقه
۵۵	حیله باز	۵۴	حلم
۵۳	حیله کردن	۱۹۲	حمام
۵۵، ۵۳	حیله گر	۱۹۲	حمامی
۵۵	حیله گری	۵۴	حمام
۵۵	حیله ور	۵۴	حمامی
۵۵	حیله وری	۵۴	حنا
		۵۴	حنا پندان
		۵۴	حناق
۳۵	خار	۵۴	حنامی
۳۵	خار انداز	۵۴	حنیق
۱۴۳	خار پشت	۱۹۴	حنظل
۹	خارشتری	۵۴	حوا
۲۰۱	خارش میگرد	۵۴	حواله
۲۰۱	خارش میکند	۸۰	حوالی
۵۵	خار کن	۵۵	حور
۵۵	خار کنی	۵۵	حوری
۱۳۲	خاریدن	۵۵	حوری بهشت
۵۶	خاک	۵۵	حوصله
۲۴۱	خاک ارّه	۵۵	حوض
۵۶	خاک آلود	۵۵	حوضچه

خ

۲۱۷، ۲۱۱	خاموش کن	۵۶	خاک انداز
۲۱۷، ۲۱۴	خاموش میشود	۵۶	خاکرو به
۲۱۷، ۲۱۱	خاموش میکنند	۵۶	خاکری
۳۲	خامه (چربی روی شیر)	۵۶	خاکستری
۳۴، ۴	خانواده	۵۶	خاکستری
۱۴۶	خانه	۵۶	خاکشو
۱۴۶	خانه پا	۵۶	خاکشی
۱۴۶	خانه تکانی	۵۶	خاکشیر
۱۴۶	خانه دار	۵۶	خاک کردن
۱۴۶	خانه نشین	۵۶	خاک مال کردن
۱۴۷	خانه یکی	۵۶	خاکمال کن
۵۷	خایه	۵۶	خاکه
۵۲	خباک	۵۶	خاکه توت
۶۴	خبر	۵۶	خاکه زغال
۶۲	خبط	۵۶	خاکه شپش
۶۲	خبط کردن	۵۶	خاکه قند
۵۷	خپله	۵۶	خاکینه
۱۰۲	خفته سوران	۵۶	خال
۵۹	خجالت	۵۶	خال خال
۵۷	خدا	۷۰، ۵۶	خالو
۵۷	خدمت	۵۷	خالوزا
۵۷	خدمتکار	۵۶	خاله
۵۷	خر	۲۴۱، ۵۷	خالی
۵۸	خراب	۵۷	خالی کردن
۵۵	خراب شد	۵۷	خام
۵۸	خرابه	۵۷	خاموش
۵۸	خرابی	۲۱۷، ۲۱۴	خاموش شد
۵۷	خرّاج	۲۱۷	خاموش کرد

۵۹	خرمگس	۵۷	خر اخر
۵۹	خرمن	۱۳۲	خر بزه
۵۹	خرمن کوب	۱۹۴	خر بزه ابو جهل
۵۹	خرمن کوبی	۱۳۲	خر بزه کوچک
۵۹	خرمنگاه	۵۸	خرج
۲	خرمن ماه	۵۸	خرج کردم
۵۹	خر مهره	۵۸	خرج کردن
۵۷	خر ناسه	۵۸	خرج کن
۱۷۴	خر نر	۵۸	خرج میکنم
۵۹	خروس	۵۸	خر جی
۵۹	خروسک	۵۸	خر جین
۵۷	خره	۵۸	خر خدا
۲۱۷	خرید	۵۸	خر چسونه
۵۹	خریدار	۱۴	خر چنگ
۲۱۷	خرید کرد	۵۸	خر خر
۵۹	خرید کردن	۵۷	خر خره
۵۹	خریدن	۵۸	خرده
۱۳۰	خریده ام	۸۹، ۶۴	خرده چوب و هیزم
۵۹	خزانه کردن	۱۷۳	خرده گیر
۵۹	خزینه گرمابه	۵۰	خر زهره
۶۰	خصیل	۱۷۳	خرس
۵۷	خط	۵۸	خرف
۵۷	خطر	۵۸	خرفه
۵۷	خطرناک	۵۸	خرک خدا
۱۵۸	خطهای شاخ بز	۶۳	خر گوش
۱۱۳	خفاش	۵۸	خرما
۲۱۸	خفت	۵۹	
۶۰	خفتک	۵۹	

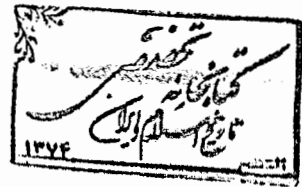
۶۲	خلج	۶۰	خفتو
۶۲	خلجستان	۶۲	خفه
۶۲	خلجها	۶۲	خفه شد
۶۲	خلجی	۶۲	خفه کرد
۶۲	خلشک	۶۲	خفه کردن
۶۲		۶۲	خفه میشود
۶۲	خلق	۱۶۲	خسته
۶۳	خلوت	۶۰	خس و خاشاک
۷۷، ۶۳	خم	۱۷۳، ۱۴۲، ۶۰، ۴۷	خسیس
۶۳	خم	۶۰	خشت
۶۳	خم	۶۰	خشتک
۶۳	خمار	۶۰	خشتمال
۶۳	خمیره	۵۶	خشخاش
۶۳	خم شد	۶۱	خشک
۶۳	خمش کن	۶۱	خشکیار
۱۷۲	خمی که در آن نان میگذازند	۶۱	خشکسال
۱۴۱	خمیازه	۲۱۷، ۲۰۴، ۲۰۳	خشک شد
۶۳، ۶۰	خمیده	۳۴	خشک شدن پوست دست و تن
۶۳	خمیر	۲۱۷، ۲۰۳	خشک میشود
۱۴۲	خمیر نان گلوله کرده	۶۱	خشکه
۵۴	خناق	۲۰۴	خشکید
۶۳	خنثی	۱۹۸	خشکین شد
۶۳	خنجر	۸۴	خشنود
۶۳	خندان	۶۰	خش و خاش
۶۳	خندانن	۶۲	خفه شدن
		۴۷	خل
		۶۲	خلا
		۶۲	خلال

۶۵	خوبی	۲۰۸	خندانید
۶۰	خود	۶۳	خندانیدن
۱۳۸	خود	۵۴	خندق
۲۰۰، ۱۳۹	خودرای	۶۳	خنده‌دار
۵۷	خودرو	۶۳	خنده‌رو
۱۳۹	خودسر	۲۰۴	خندید
۵	خودفروشی	۶۳	خندیدن
۵۸	خوراک	۶۳	خنک
۱۸۸	خوراک ساده و بی‌ترشی	۱۵۹	خنیاگر
	خوراکی که بی‌نانخورش خورده	۶۴	خواب
۲۴۱، ۵۷	شود	۵۶	خواب‌آلود
۲۰۸، ۶۴	خورد	۲۲۱، ۲۱۸	خوابید
۵۸	خوردن	۵۷	خوابیدن
۶۴	خورد و ریز	۲۲۸	خوار بار
۵۸	خورش	۵۵	خواستگار
۳۵، ۲	خورشید	۱۳۳، ۵۵	خواستگاری
۵۸	خورشت	۵۶	خواستن
۵۷	خوره	۲۰۸	خواند
۶۰	خوش	۵۷	خواندن
۲۴۱	خوش اخلاق	۱۹۰	خوانان
۶۱	خوش آواز	۶۴، ۱۱	خواهر
۶۰	خوشبخت	۲۳۸	خواهر بزرگ
۶۰	خوشبو	۶۴	خواهرزاده
۶۱	خوش‌پیکر	۹۳	خواهرزن
۶۰	خوشحال	۱۱۳	خواهر شوهر
۶۱	خوش حساب	۵۷	خواهش
۶۰	خوش‌خبر	۶۵	خوب

۶۵	خون گرم	۶۰	خوش خط
۶۵	خون گرمی	۶۰	خوش خوشک
۶۵	خونی	۲۴۱	خوشخوی
۶۵	خونین	۷۷	خوشدلی
۲۳۰، ۵	خوی (عرق)	۶۰	خوش رنگ
۲۳۲	خوی (خلق)	۶۱	خوشرو
۶۵	خویش	۶۱	خوش ریخت
۶۵	خویشاوند	۶۱	خوش صدا
۶۰	خویشتن	۶۱	خوش قدم
۲۳۰	خوی گیراسب	۶۱	خوش قول
۶۵	خیابان	۶۱	خوش گام
۶۵	خیار	۶۱	خوش گیل
۶۵	خیار ترشی	۶۱	خوش مزه
۶۵	خیار چنبر	۶۱	خوش نشین
۶۵	خیارک	۶۱	خوش نما
۶۵	خیاط	۶۴	خوشه
۶۵	خیاطی	۶۴	خوشه چین
۶۵	خیال	۶۱	خوش همکل
۹۲، ۶۵	خیره	۱۴۶، ۶۱	خوشی
۹۲	خیره خیره	۲۱۷، ۲۰۴	خوشید
۶۵	خیره سر	۶۴	خوک
۶۵	خیره سری	۱۴۸	خوک نر
۶۵	خیز	۶۴	خون
۶۵	خیس	۶۴	خونابه
۶۵	خمیک	۶۵، ۶۴	خون آلود
۶۵	خیلی	۶۵	خون سرد
۶۵		۶۵	خون سردی

۲۰۲	داشت	۶۵ ، ۴۲	خیمه
۶۸	داشتن	۶۲	خیو
۶۸	داغ		
۶۹	داغان	۵	
۶۹	داغان میشود		
۶۸	داغ دیده است	۶۶	داد (فریاد)
۶۸	داغ کرد	۲۲۵	داد (زمانواژه)
۶۹	داغون	۶۷	دادن
۶۹	دال	۶۷	داد و فریاد
۶۹	دالان	۶۷	داد و قال
۷۰	دالی	۶۷	داد و هوار
۶۹ ، ۳۰	دام	۶۷	دار
۹۰	داماد	۶۷	دارا
۹۰	دامادی	۱۶۲ ، ۶۸	دارائی
۶۹	دامان	۸۹	دارباز
۶۹	دامن	۶۸	دار بست
۶۹	دامنه	۶۸	دار چین
۶۹	دامنه کوه	۲۰۳	دارد
۳۳	دام و تورشکار	۶۸	دارقالی بافی
۶۹	دانستن	۶۸	دار کوب
۶۹	دانگ	۶۸	دارنده
۶۹	دانگانه	۸۰	دارو
۷۰	دانگانه‌ی	۶۸	داروغه
۷۰	دانگی	۱۷	داروی بیهوشی
۶۹	دانه	۷۰	داریه
۶۹	دانه انگور و انار	۷۵ ، ۶۸	داس
۳۳	دانه دانه	۶۸	داسه
۶۹	دانه دانه شد	۷۵	داسخاله
۶۹		۷۵	داسخاله

۳۴	درازا	۳۲	دانه درون میوه‌ها
۳۴	درازای مدت	۱۲۰	داور
۲۱۸	دراز بکش	۸۰	داوطلب
۱۵۹	دراز پا	۷۰	دایره
۷۵	دراز دستی	۲۶	دایه
۲۱۸	دراز شد	۷۰ ، ۵۶	دائی
۲۱۸	دراز کشید	۱۶۷	دبستان
۱۴۹	دراز گردن	۸۲	دبّنگ
۷۲	درازی	۷۰	دبه
۲۱۸	دراُفت	۱۲۳	دبه خایه
۲۱۸	درافتاد	۷۰	دبه درآوردن
۷۲	درآمد	۷۱	دچار
۷۲	دراندن	۷۱	دختر
۲۰۸	درانید	۷۱	دخترانه
۷۲	درانیدن	۷۱	دختر خاله
۲۰۴	درآورد	۷۱	دختردائی
۲۲۴ ، ۲۰۴	درآورد	۲۳۷	دختر دوشیزه
۱۳	درآوردن	۷۱	دختر عمو
۹۳	درای	۷۱	دختر عمه
۷۳	دربزرگ	۲۳۲	دختندر
۷۲	دربند	۷۱	دخّل
۱۷۷	دربتور	۷۱	دخل دان
۷۲	درخت	۸	در (اندرون)
۵	درخت بادام کوهی	۱۳	در (درخانه)
۷۲	درختستان	۶۶	در (پیشوازه)
۹۱ ، ۷۲	درخشان	۱۵۸ ، ۷۱	دراز



۱۳	دِرِ لانه	۶۲	دُرْد
۲۰۴	درمیاورد	۷۲	دُرْد
۲۰۴	در میرود	۲۳۶	دردار
۷۳	دُرنا	۷۲	دُرْد دل
۷۳	دُرنا بازی	۹۸	دردسر
۷۳	درو	۷۲	دردمند
۷۳	دروازه	۷۲	دردناک
۷۳	دروازه بان	۶۲	دُرْدی
۸۰	دروغ	۱۳	دِرِ دیزی
۸۰	دروغگو	۱۳	دِرِ دیگ
۷۳	دروکننده		در رفت
۷۳	دروگر	۲۰۴	در رو (نام)
۸	درون	۱۳	در رو (بگریز)
۲۲	درون تپی	۲۰۴	درز
۷۳	درویش	۷۲	درزمان
۷۱	دَرِه	۱۱۹	درزن
۷۳	دَرِه	۷۲	درزی
۷۳	درهم	۶۵	درس
۷۳	دریا	۷۲	درست
۷۴	دریاچه	۷۲	درستی
۵۵	دریغ	۲۳۳، ۱۵۲، ۷۲	درشت
۷۴	دِرِ وری	۷۱	درشک
۷۴	دزد	۷۳	درفش
۷۴	دزدی	۲۱۸	دِرْکش
۲۰۸	دزدید	۲۱۸	درکشید
۷۴	دزدیدن	۷۳	درگاه

۷۶	دست‌رسی	۱۲۶	دژ
۲۱۸	دست‌زد	۷۶	دژپیه
۷۶	دست‌زده	۷۴	دساغ
۳۸	دستقال	۷۴	دساق
۷۵	دستکش	۷۵	دست
۸۹، ۷۵	دستکش‌نخی	۶	دستار
۳۸	دستلاف	۱۸۴	دست از کار کشیدن
۷۶	دستمال	۷۵	دستاس
۷۶	دستمزد	۵۱	دست‌افزار
۶۹	دست‌مزن	۷۴	دستاق
۷۵	دستنبو	۷۵	دست‌آموز
۷۵	دستنبویه	۷۶	دست‌باف
۷۶	دست‌نماز	۲۱۸	دست‌بزن
۷۵	دست‌ودل‌باز	۷۴	دست‌بکار
۷۵	دستور	۷۴	دست‌بکار شوید
۷۵	دسته	۷۴، ۶	دست‌بند
۷۵	دسته‌بندی	۷۶	دست‌به‌یکی
۷۵	دسته‌دار	۷۴	دست‌تنگ
۷۵	دسته‌دسته	۷۴	دست‌پاچگی
۷۵	دسته‌هاون	۷۴	دست‌پاچه
۷۵	دسته‌هاون سنگی	۷۴	دست‌پاچه شد
۷۶، ۷۵	دستی	۷۴	دست‌پرورده
۱۸۵	دستیار	۷۴	دست‌چین
۷۶	دست‌یکی	۷۴	دست‌چین‌کن
۸۳	دسک	۷۶، ۷۵	دست‌خورده
۷۶	دشپیل	۷۵	دست‌درازی
۷۶، ۳۸	دشت	۷۶	دسترس
۷۶	دشتبان		

۸۱	دَکَن	۱۳۰	دشتیاد
۸۱	دَکَندار	۷۶	دَشک
۱۲۵، ۸۱	دَکَن قَصَّابی	۷۶	دَشک
۸۱	دَکَن کبابی	۸۳	دشکی
۷۷	دَک ودهن	۷۶	دشمل
۷۷	دَک وديم	۷۶	دشمن
۷۷	دُگمه	۳۸	دشمنی
۷۷	دَلَاک	۷۶	دشن
۷۸	دل باز	۷۶	دشوار
۱۴۹، ۷۸، ۷۷	دلتنک	۶۸	دشواری
۷۷	دل تنگی	۶۸	دعا
۷۷	دلخور	۶۸	دعا گو
۷۷	دلخوشی	۷۷	دعای نويس
۷۷	دل درد	۱۸۷	دعای زرگری
۷۷	دِل دِل کردن	۱۸۷	دعوت
۹۳	دل زنده	۲۵	دعوت کنان
۷۸	دل سرد	۷۷، ۵۳	دغ
۷۸	دل سردی	۷۷	دغا کار
۷۸	دل سوزی	۷۷، ۳۹	دغا کاری
۷۸	دل شاد	۷۷	دغل
۷۸	دل شکسته	۷۰	دغلی
۷۸	دل ضعیفه	۱۳۳، ۷۷	دف
۷۸	دل گرم	۸۲، ۲۰	دفتر
۷۸	دل گرمی	۵۶	دفعه
۷۸	دل گشا	۲۱۸	دفن کردن
۷۸	دل گیر	۲۱۸	دق کرد
۷۸		۷۷	دق میکند
			دقیقه

۷۹	دنبال	۷۸	دَلَمَه
۷۹	دنباله	۷۸	دل نازک
۷۹	دنباله دار	۸۲	دَلَو
۷۹	دَنْبَل	۷۸	دل واپس
۷۹	دنبه	۷۸	دل واپسی
۸۶	دنبه گداخته	۷۸	دل و دماغ
۷۹	دندان	۱۵۶، ۷	دَلَه
۲۳۰، ۷۹	دندان آسیا	۱۹	دلیر
۷۹	دندان شیر	۷۹	دَم
۷۹	دندان شیری	۷۸	دَم
۷۹	دندان عاریه	۱۸۸، ۷۸	دماغ
۷۹	دندان قروچه	۶۹	دَمَبِک
۶۲	دندان کاو	۳۹	دَم جَنبَانِک
۲۳۰	دندان کرسی	۷۹	دَم دَمی
۷۹	دندان کروچه	۸۳	دَمَر
۷۹	دندان نه	۸۳	دَمَر
۷۹	دندان نه دار	۳۹	دَم سِیجِه
۷۹	دنده	۲۱۹	دَم کَرَد
۶۹	دَنک	۷۹	دَم کَرَدَن
۷۰	دَنگی	۷۹	دَم کَشیدن
۸۰	دنیا	۲۱۹	دَم کَن
۸۰	دنیا دیده	۷۹، ۱۴	دَم کُنی
۶۶	دو	۷۹	دَمَل
۸۰	دوا	۲۱۹	دَم می کنند
۸۰	دوات	۷۸	دَمِه
۶۶	دو آتشه	۲۰۸	دَمید
۸۰	دوازده	۷۹	دَنب

۷۳	دورو	۶۸	دو آشکوبه
۸۰	دور و ور	۷۸	دوام
۸۰	دوره گرد	۷۸	دوام دار
	دوره گردی که سنجاق و سوزن و مانند آن میفروشد	۷۸	دوام دارد
۲۴		۸۰	دوان دوان
۷۳	دوروی	۲۳۱، ۸۰، ۱۱	دوباره
۷۴	دوربال کهنه	۷۰	دوبرابر
۸۱	دوز بازی	۷۱	دوبه هم انداز
۴۱	دوزخ	۷۱	دوبه هم زن
۷۴	دوزنه	۱۵۹، ۱۲۹	دو بین
۸۶، ۸۱	دوست	۷۱	دو پشته
۷۴	دوستاق	۷۷	دوتا (خمیده)
۸۱	دوستی	۶۶	دوتا
۱۹۰	دوش	۷۱	دوتر که
۸۱	دوشا	۷۰	دوچندان
۸۱	دوشاب	۲۰۹	دوخت
۷۶	دوشاخه	۸۰	دوختن
۷۶	دوشنبه	۸۰	دود
۲۲۵	دوشید	۸۰	دود کش
۸۱	دوشیدن	۷۱	دودل
۷۱	دوشیزه	۸۰	دوده
۶۸	دوطبقه	۸۰	دور
۱۱۲	دو عباسی	۸۰	دور
۸۰	دوغ	۲۱۹	دور افکن
۸۱	دو غاب	۲۱۹	دور افگند
۷۷	دو غلو	۲۱۹	دور انداخت
۷۷	دو قران	۸۰	دور بین
۷۴	دو قران و نیم	۷۳	دور گ
		۷۳	دور گه
		۳	دورنگ

۸۲	دھل	۸۱	دوک
۶۹	دھلیز	۷۷	دوکارڈ
۷۸	دھم	۷۱	دو کپلی
۷۸	دھمین	۶۶	دوگان
۷۷	دھن	۷۷	دولا
۷۰	دھن بین	۶۰	دولا دولا
۷۰	دھن درہ	۷۷	دولاغ
۷۰	دھن دریدہ	۷۷	دولاق
۷۰	دھن کچی	۴۹	دولک
۷۰	دھن لق	۸۲	دول (دلو)
۷۹	دھنہ	۱۶۰	دول (نرہ کودک)
۸۰	دھنہ اسب	۸۲	دولتدار
۸۰	دھنہ قنات	۸۲	دولتمند
۷۷	دھہ	۸۳	دوم
۷۷	دھہ محرم	۸۳	دومین
۸۳	دھیک	۲۰۴	دوید
۲۱۸، ۲۰۹، ۸۲	دید	۸۲	دویدن
۸۲	دیدن	۸۲	دوہست
۸۲	دیدنی	۸۳	دویم
۸۲	دیر	۶۶	دہ
۱۹۰	دیروز	۸۲	دھاتی
۸۲	دیروقت	۷۰	دھان
۸۲	دیزندان	۷۰	دھان درہ
۸۲	دیزی	۷۹	دھانہ
۱۹۰	دیشب	۱۹۷	دہ ربال
۱۲۴	دیگ	۴۳	دہ سیر
۸۲	دیگدان	۱۸۱	دہ شاہی

۸۴	راضی	۱۹۴	دیگر
۸۴	ران	۸۳	دیگری
۲۰۹	رائد	۲۸	دیلیم
۸۴	رائدن		•
۸۳، ۳۸	راه	۸۳	دیم
۲۳۹	راه بزرگ	۸۳	دیم‌زار
۱۵	راهدان	۸۳	دین
۸۴	راه راه	۸۳	دیو
۸۴	راهزن	۸۳	دیوار
۸۴	راهزنی	۶۸	دیوار زبرین (بام) تنورنانهائی
۸۷	راهی	۸۳	دیوانه
۲۱۹	راهی کرد	۸۳	دیوانه گری
۸۴	راهی کردن	۸۳	دیوانگی
۲۱۹	راهی کن		ذ
۲۱۹	راهی میکنند		
۱۶۶، ۱۶۳	رایگان	۹۱	ذرت
۸۴	رَب	۴۷	ذرت برشته
۸۵	ربط	۹۰	ذره
۸۶	رت	۹۱	ذکر
۵۹	رتیل		
۵۹	رتیلا		ر
۸۵	رجه	۷۵	راد
۸۴	رحل	۹۷	راز
۸۴	رحم	۸۴	راست
۸۴	رخت	۸۴	راست‌بال
۱۹۸	رختخواب	۸۴	راستگو
۸۴	رختکن گرمابه	۸۴	راستی
۸۵	رد	۸۴	راستی راستی

۸۵	رشک	۲۲۳	رد کرد
۸۵	رشمه	۱۹۹	رد و اثر با
۸۴	رعیت	۸۵	رده
۸۴	رعیتی	۸۵	ردیف
۸۶	رغبث	۱۶۸، ۸۵	رز
۹۸	رَف	۸۸، ۸۶	رزق
۲۱۳	رَفَت	۸۵	رزه
۲۲۵	رَفْت	۸۵	رژه
۱۱۳	رَفْتَم	۸۵	رساندن
۸۵	رَفْتَن	۲۰۹	رسانید
۸۸	رَفْتَن	۸۵	رسانیدن
۱۰۱، ۸۵	رفو	۸۵	رسد
۸۵	رفو کردن	۸۵	رسن باف
۸۵	رفوگر	۸۵	رسم
۸۶	رفوگری	۸۵	رسوا
۸۶	رفیق	۸۵	رسوائی
۱۹۲	رقابت	۲۰۴	رسید
۸۶	رقاص	۸۵	رسیدن
۸۴	رقص	۸۵	رسیده
۲۰۴	رقصید	۸۵	رسمان
۸۴	رقصیدن	۸۵	رسمان باف
۸۶	رَقِیب	۲۲۵	رِشت
۵۰	رَقِیق	۸۹	رِشتن
۸۶	رُك	۵	رشته
۸۶	رکاب	۵	رشته پلو
۸۶	رکوع	۱۶۲	رشته درشت که در آش میریزند

۸۸	روبنده	۸۶	رگ
۸۴	روح	۸۶	رگبار
۸۷	رو دار	۸۶	رم کردن
۸۷	رودخانه	۸۶	رم کننده
۸۷	رودربایستی	۸۶	رمنده
۸۷	رودرواسی	۸۶	رموك
۸۷	رودل	۱۵۰، ۸۶	رمة
۸۷	روده	۲۰۵	رنجید
۸۷	روده دراز	۸۶	رنجیدن
۸۷	روده درازی	۷۸، ۷۷	رنجیده
۸۷	روز	۸۶	رنده
۱۳۰	روز قیامت	۸۶	رنگ
۱۷	روزن طاق	۸۷	رنگارنگ
۸۷	روزه	۸۷	رنگ برنگ
۸۸، ۸۶	روزی	۸۷	رنگرز
۴۱	روزبانه	۲۱۹	رنگ کرد
۴۰	روسپی	۲۱۹	رنگ کن
۸۸	روستا	۲۱۹	رنگ میکند
۸۸	روستائی	۸۷	رنگ وارنگ
۸۸	روسفید	۲۴۰، ۳۴	رنگین کمان
۸۸	روشن	۸۸	روآنداز
۹۸	روشناس	۸۷	روانه
روشنی و نور ماه و خورشید و هر چیز		۲۱۹	روانه کرد
۱۱۳	دیگر	۸۷، ۸۴	روانه کردن
۸۷	روضه	۲۱۹	روانه کن
۸۷	روضه خوان	۸۸	روباه
۸۸	روضه خوانی	۸۷	روبرو
۸۸	روغن	۸۸	روبند

۸۹	ریختن	۸۸	روغن بادام
۸۹	ریخت و پاش	۸۸	روغن چراغ
۸۹	ریز	۲۴	روغن داغ کن
۸۹	ریز ریز	۹۵	روغن ^{مم} داغی
۸۹	ریز ریز شد	۸۸	روغن کرچک
۸۹	ریز ریز کرد	۸۸	روناس
۸۹	ریزه	۸۸	رونق
۸۹	رسمان	۸۸	رُونا
۸۹	رسمان باز	۸۳	روی
۸۹	رسمانی	۹۷، ۸۷	روی (بر)
۱۶۴	رسمانی که بگردن سگ می بندند	۸۷	رویاری
۲۲۵	رسید	۸۸	روی انداز
۸۹	رسیدن	۲۰	روی بام
۸۹	ریش	۸۸	روی بند
۹۰	ریش (زخم)	۶	روی پا
۱۴۴، ۸۹	ریشخند	۸۸	رویناس
۸۹	ریش ریش	۶	رویه
۸۹	ریش ریش شد	۲۳۲	رویه گیوه
۸۹	ریشو	۱۸۷، ۸۸	رها
۸۹	ریشه	۸۸	رهاشد
۱۴۵	ریشه خشک شده درخت رز	۲۲۵	رها کرد
۸۹	ریشه گن	۱۰۶	رهاورد
۱۶۴	ریشه مرغ و نعناع و بودنه و ترخون	۱۲۳	ریال
۸۹	ریگ	۸۷	ریباس
۵	ریگ بازی	۸۹	ریچار
۴۶	ریم	۸۹	ریچال
۱۰۶	ریماهن	۸۹	ریحان
۸۷	ریواس	۲۰۵	ریخت (لازم)
		۲۰۹، ۸۹	ریخت (متعدی)

۹۹	زج	ز	
۹۰	زحیر		
۹۰	زخم	۹۰	زاج
۹۰	زخم‌دار	۹۰	زاجه
۹۰	زخم زبان	۲۰۵	زاد
۹۰	زخمی	۹۰	زاغ (کبود چشم)
۹۰	زخمی شد	۹۰	زاغ (زاج)
۹۰	زخمی کردن	۹۰	زاغه
۹۲	زد (صمغ)	۹۰	زاگ
۲۱۱	زد (زمانواژه)	۳	زال
۹۰	زدن	۹۰	زالو
۳۰	زر	۹۰	زانو
۱۳۶	زراعت	۱۴	زاینده
۹۱	زر خرید	۹۰	زائو
۹۱	زرد	۲۰۵، ۲۰۳	زائید
۹۱	زرد آب	۹۰	زائیدن
۱۲۹	زرد آلو	۹۳	زبان
۹۱	زرد چوبه	۹۴	زبان باز
۹۱	زرد زخم	۲۸	زبان ترکی
۵۵	زردک	۶۲	زبان خلجها
۹۱	زردۀ تخم مرغ	۹۳	زبان دراز
۹۱	زرد شک	۹۳	زبان درازی
۸۵	زرفین	۹۳	زبان کوچکه
۹۴، ۹۲، ۹۱	زرنک	۹۴	زبان گنجشک
۹۱	زرنیخ	۹۳	زبانۀ آتش
۹۱	زره	۹۴	زبر
		۹۴	زبر و زرنک

۹۳	زن	۲۳۶، ۹۱، ۱۳	زشت
۹۳	زنانه	۹۱	زشتی
۹۳	زن بابا	۱۳۰	زشتیاد
۱۵۱	زنبر	۹۴	زعفران
۹۳	زن برادر	۹۱	زغال
۹۲	زنبور	۹۱	زفت
۱۰۹	زنبوردرشت وزرد و قهوه‌ای	۱۶۴	زکاب
۹۲	زنبور زرد	۱۸۳	زگیل
۹۲	زنبور عسل	۹۲	زُل
۱۵۱	زنبه	۹۲	زُل زُل
۱۰۱	زن بی شرم و زبان دراز	۹۲	زازه
۹۲	زن بیل	۹۲	زلف
۹۳	زن پدر	۱۱۵	زمان
۹۳	زنجبیل	۱۸۵	زمان چیدن پشم از بره
۹۳	زنجیر	۱۴	زمان چیدن موی بز
۴۴	زنخ	۱۱۵	زمانه
۹۳، ۷۴، ۵۵	زنداد	۹۲	زمرّد
۷۴	زندادبان	۹۲	زمستان
۹۳	زندانی	۹۲	زمین
۹۳	زندگی	۹۲	زمین گیر
۹۳	زنده	۹۲	زمین لرزه
۹۳	زنده دل	۲۳۷	زمینه سرخ
۱۰۱	زن سلیطه	۲۳۷	زمینه سیاه
۷۱	زن شوی نکرده	۲۳۷	زمینه قالی
۹۳	زنک (جرس، درای)	۱۹۳	زمین هموار
۹۳	زنک (زنکار)		زمین همواری که میان دو «کرد» (کرزه)
۹۳	زنکار	۲۱	است
۹۳	زنک کوچک		زمینی که در آن هیچگاه کشت نشده
۹۳	زنگله	۱۷۶	است

۹۴	زیرپوش	۹۳	زنگوله
۹۴	زیرچشمی	۴	زن و فرزند
۹۵	زیرزمین		زنی که شب عروسی همراه عروس به خانه
۹۵	زیرشلوار	۱۵۵	داماد میرود
۹۵	زیرشلواری	۹۴، ۳۹	زود
۹۴	زیرلبی	۱۹۴، ۹۴	زور
۱۱۲	زیر می افکنم	۹۴	زورخانه
۹۴	زیره	۱۲۶	زورمند زورگو
۹۸	زیستن	۹۴	زوزه
		۹۴	زوزه سگ و شغال
		۱۶۰	زوزه گرگ و شغال
		۸۹	زه
		۹۴	زهار
۴۱	ژاغر	۱۸۵	زهدان
۹۲	ژد	۹۰	زهر
۸۰، ۴۴	ژرف	۹۱	زهره
۱۴۳	ژوژ	۹۲	زهره ترک
		۹۲	زهره ترک شد
		۵۴	زه کمان پنبه زنان
		۹۵	زیاد
۲۰۹	سایید	۹۱	زیان
۹۶	ساییدن	۱۲۵، ۹۵، ۶۱	زیبا
۲۰۹	ساخت	۴۱	زیبق
۹۵	ساختن	۱۱۲، ۹۴	زیر
۹۵	ساخت و باخت	۹۵	زیرافکن (زیرانداز)
۹۵	ساده	۱۱۲	زیرافکن (زمانواژه)
۹۵	سار	۹۵	زیرافکنند
۹۶	ساریان	۹۵	زیرانداز
۹۶	ساروج		زیرپاله کردن انگور برای گرفتن آب
۹۶	ساز	۲۳۸	آن

ژ

س

۱۰۵	سبزی	۹۶	ساززن
۱۴	سبزی فروش	۱۵۹	ساززن ورقاص و آوازه خوان
۱۰۶	سبک	۹۶	سازگار
۱۰۴	سبو	۹۸	سازگاری کردن
۱۰۵	سبوس	۹۶	سازنده
۲۲	سبوسه سر	۸	سایس
۱۴۰	سبوی بی دسته و سرو کردن شکسته	۹۵	ساطور
۱۰۶	سبیل	۹۵	ساعت
۱۰۰	سپارش	۹۶	ساق پا
۱۰۴	سپاری	۹۶	ساقدوش
۱۱۱	سپاس	۹۶	ساقه
۱۰۰	سپر	۹۶	ساقه جوراب
۷	سپر ز	۹۶	سال
۴	سپس	۱۰۱	سالار
۲۰۱	سپوخت	۱۸۷	سال بارانی
۱۰۰	سپید	۱۸۷	سال پر باران
۸۸	سپیدروی	۹۶	سالک
۹۶	ستاره	۶۱	سال کم باران
۹۷	ستاره صبح	۹۶	سالم
۱۸۴، ۱۲۵	ستان	۱۰۳	سان
۱۷۴	سترون	۹۶	سایه
۹۷	ستون	۹۶	سایه بان
۷۲	ستیزه ساختگی و دروغین	۲۰۹	سائید
۹۷	سجاده	۹۶	سائیدن
۹۹	سجاف	۱۰۰	سبید
۹۹	سجده	۱۰۵	سبز
		۱۰۵	سبز قبا

۱۸۴	سرایت	۹۹	سجود
۹۹	سرب	۱۰۰، ۹۷	سخت
۹۹	سرباز	۹۷	سختی
۹۷	سربالا	۵۲	سختن
۹۷	سربالائی	۱۴۸	سختن بد و غیبت
۲۱۰	سربده	۲۰	سختن بسیار آهسته و زیر گوشی
۹۷	سربرهنه	۹۷	سختن چین
۹۸	سربزیر	۱۶۳	سختن شوخی آمیز و گوشه‌دار
۹۸	سربلند	۲۱۷	سختن گفت
۹۷	سربه‌راه	۵۲	سختن گفتن
۹۸	سربپوش	۷۴	سختن یاوه
۹۸	سرتاسر	۹۱	سختن یاوه و بیجا
۹۸	سرخاب	۱۸۷	سختن یاوه و هرزه
۹۸	سرخ	۱۳۸، ۹۷	سر
۸۷	سرخ روده	۹۷	سر
۹۸	سرخک	۹۸	سرازیر
۱۶۰	سر خوردن	۹۸	سرازیر شد
۱۴۶	سرخوش	۹۸	سرازیر کردم
۹۸، ۶۳	سرد	۹۸	سرازیری
۲۰۹	سرداد	۹۸	سراسر
۱۰۱	سردار	۹۸	سراشویی
۹۸	سردرد	۹۷	سراغ
۹۸	سردسته	۲۲۰	سراغ گرفت
۲۲۰	سرزفت	۹۷	سراغ گرفتن
۹۸	سرزنش	۹۸	سرافراز
۹۸	سر سالار	۲۲۸	سرانجام
۹۸	سر سنگین	۹۹	سر انداز
۳۵	سرشک	۲۰۹	سرانید

۹۹	سرند	۹۸	سرشناس
۹۹	سرنگون	۸۸	سرشیر
۹۹	سرنوشت	۱۳۰	سرفه
۹۹	سرنیزه	۹۸	سرگردن
۹۹	سریش	۹۸	سرکرده
۹۹	سریشم	۱۰۱، ۹۸	سرکرده بازی
۱۳۷	سرین	۲۲۰	سرکش
۱۵۸، ۱۵۷، ۱۱۱	سست	۱۴۹	سرکشی
۱۳۹	سطبر	۲۲۰	سرکشید
۱۴۹	سطبرگردن	۹۸	سرگران
۹۷	سطل	۳	سرگردان
۱۰۰	سقلمه	۹۹	سرگیجه
۱۰۰	سفارش	۵۸	سرگین خرواسب واستر
۱۰۴	سفاری	۲۶	سرگین گاو
۹۶	سفال	۱۴	سرگین گردان
۹۶	سفالین	۲۱	سرگین گوسفند و بز و شتر
۱۰۰	سفت	۹۹	سرما
۱۰۰	سفت بود	۲۲۰، ۲۰۳	سرما خورد
۱۰۰	سفت به بند	۴۴	سرما خوردگی
۱۰۰	سفره	۹۹، ۴۴	سرما خوردن
۱۰۰	سفید	۲۲۰	سرما میخورد
۱۰۰	سفیداب	۱۸۴	سر مشق
۱۰۰	سفید بخت	۱۰۵	سر مه
۱۰۰	سفیده بامداد	۱۰۵	سر مه ای
۱۰۰	سفیده تخم	۱۰۵	سر مه دان
۴۷	سقیه	۲۰۹	سر می دهد
۹۶	سق	۲۲۰	سر می رود
۹۷	سقف	۲۲۰	سر میکشد

۱۰۲	سنجاق	۹۶	سقف دهان
۱۰۲	سنجد	۵۳	سنگسکه
۲۱۰	سنجید	۱۰۱	سکنجین
۱۰۲	سندان	۱۰۱	سکو
۱۰۳	سنگ	۷	سگ
۱۰۳	سنگاب	۱۶۱	سگ ماده
۱۰۳	سنگ آسیا	۱۶۶	سگ مگس
۱۴۱	سنگ بزرگ	۱۰۱	سل
۱۰۳	سنگ پا	۱۰۱	سلانه سلانه
۱۳۲	سنگ پشت	۱۰۱	سلیطه کری
۱۰۳	سنگ چخماق	۱۰۲	سم
۱۰۳	سنگ چین	۲۴	سماجت
۱۰۳	سنگدان پرندکان	۱۲۰	سماروغ
۱۰۳	سنگر	۱۰۲	سماق
۱۰۳	سنگ ساب	۱۰۲	سماور
۱۰۳	سنگستان	۱۰۲	سماورساز
۱۰۳	سنگک	۱۰۲	سم تراش
۱۰۳	سنگلاخ	۱۰۲، ۲۴	سمج
۱۰۳	سنگین	۱۷۷، ۹۵	سمج
۱۰۴	سوا	۲۴	سمجی
۱۰۴	سوار	۱۰۳	سمنو
۱۱۳	سوت	۱۰۲	سمور
۲۲۰	سوت بزن	۱۰۲	سن
۲۲۰	سوت زد	۱۰۲	سنب
۲۲۰	سوت میزند	۱۰۲	سنباده
۲۱۵	سوخت (لازم)	۱۰۲	سنبال الطیب
	سوخت (آنچه برای سوخت بکار میرود)	۱۰۲	سنبه
۱۹۶		۱۰۲	سنج

۹۷	سه راه	سوخت دانت (جائی که در آن سوخت را
۲۰	سه روز پیش	میریزند) ۱۹۶
۲۰	سه سال پیش	سوختن ۱۰۴
۱۱۰	سه شاهی	سود ۲۰۹، ۷۱
۱۰۰	سه شنبه	سودن ۹۶
۱۰۱	سه غلو	سوراخ ۶۳، ۶۲
۱۰۰	سه قران	سوراخ تنور ۶۲
۱۲۵، ۱۰۱، ۸۵	سه س	سوراخ راه آب ۶۳
۱۰۲	سه سوار	سوراخ سوراخ شد ۶۲
۱۰۲	سه سمناک	سوراخ سوزن ۶۲
۱۰۰	سه هزار دینار	سوز ۱۰۵
۱۰۸	سهیل	سوزان ۶۸
۱۰۶	سی	سوزاندن ۱۰۵
۱۰۸	سیاه	سوزانید ۲۱۲
۱۰۸	سیاه بخت	سوزانیدن ۱۰۵
۱۰۸	سیاه توه	سوزش زخم ۱۰۵
۱۰۸	سیاه چرده	سوزن ۷۲
۱۰۸	سیاه زخم	سوزناک ۱۰۵
۱۰۹	سیاه سرفه	سوسمار ۱۱۶
۱۰۸	سیب	سوغات ۱۰۶
۵۹	سیب حضرت آدم	سوم ۱۰۸
۱۰۹	سیب زمینی	سومین ۱۰۸
۱۰۹	سیب قندک	سوهان ۱۰۴
۱۹۰	سی آوی	سوی ۱۸۵، ۲۸
۱۰۶	سیخ	سوئه ۱۰۴
۱۰۷	سید	سه ۹۵
۱۰۷	سیر (به چهار معنی)	
۱۰۷	سیر ترشی	

۱۰۹	شاخی	۹۹	سیر کوبه
۶۰	شاد	۱۰۷	سیرمانی
۷۸	شاد دل	۱۰۷	سیرمانی ندارد
۱۴۶	شادمان	۱۰۷	سیری
۱۱۲	شاد و سرخوش	۱۰۸	سیزده
۷۸	شادی و نشاط	۱۹۹	سی شاهی (۱/۵ ریال کنونی)
۲۰۴	شارید	۱۰۸	سیل
۴۵	شاش	۱۰۸، ۴۷	سیلی
۴۶	شاشدان	۱۷۷	سیم (نقره)
۴۶	شاش سوز	۱۰۸	سیم (در «سیم کشیدن»)
۲۱۶	شاش کرد	۱۰۱	سیم (از افزارهای گاو آهن)
۲۱۶	شاش کن	۱۰۸	سیم (سوم)
۲۱۶	شاش میکند	۱۰۲	سیم بند
۴۶	شاشو	۱۰۸	سیم کشیده است
۲۱۶	شاشید	۱۷۷	سیمین
۱۰۹	شاف	۱۰۸	سیمین
۱۰۹	شاگرد	۱۶۵، ۱۵۹	سینی بزرگ
۱۰۹	شاگردانه	۱۰۸	سینه
۲۳	شالده	۱۰۸	سینه پهلوی
۱۰۹	شام (شب)	۱۰۸	سینه سبزی
۱۰۹	شام (خوراک شب)	۱۰۸	سینه سره
۱۱۲	شانزده	۱۰۸	سینی
۱۲۳	شان غسل		
۱۴۴، ۱۰۹	شانه		ش
۱۱۰	شانه بسر	۱۱۰	شباباش
۱۱۰، ۱۶	شانه سر	۱۰۹	شاخ
۱۰۹	شاه	۱۰۹	شاخه
۹۶	شاه بالا	۶۱	شاخه خشک شده درخت
۱۰۹	شاه تره	۱۱۵	شاخه نازک و نورسته

۱۲۰	شتالنگ گوسفند	۳۲	شاه توت
۹	شتر	۱۰۹	شاه چین
۹۶	شتر بان	۱۱۰	شاهد
۱۰۰	شتل	۱۰۹	شاهدانه
۱۰۰	شتلی	۲۳۹ ، ۱۰۹	شاهراه
۱۱۰	شته	۱۱۰	شاه نشین تالار و اطاقهای بزرگ
۱۱۰	شته زده	۱۱۰	شاهین ترازو
۱۲۷	شغار	۱۱۰	شاید
۱۱۰	شخم	۱۱۳	شب
۲۲۰	شخم بز	۱۱۳	شباروز
۲۲۰	شخم زد	۱۱۰	شباش
۲۲۰	شخم میزند	۱۱۳	شبانروز
۱۶۸	شدنی	۱۱۳	شب پره
۱۱۰	شراب	۱۱۴	شبت
۴۶	شرشر	۱۱۳	شب چره (چرا کردن ستور در شب)
۱۱۰	شرط	۱۱۳	شب چره (شیرینی و آنچه در مهمانی شب میخورند)
۱۱۰	شرط بندی	۱۱۳	شبدر
۱۱۰	شرق	۱۱۳	شبهستان مسجد
۵۵	شرم	۲۰	شب سوم از شبهای آینده
۱۶۰	شرمگاه پسر بچه	۱۱۳	شبه کور
۱۳۵	شرمگاه زن و جانوران ماده	۱۱۴	شبنم
۱۳۳	شرمگاه مرد و جانوران نر	۱۲۶	شبنم یخ بسته بر زمین و گیاه
۱۴۱ ، ۱۷	شرمین	۱۱۵	شبی (بیراهن)
۲۰۴	شرید	۱۱۴	شبیّه
۱۱۰	شریک	۷	شپش
۱۰۹	شت	۷	شپش دار
۲۱۰	شت	۷	شیشو
		۷	شیشه آرد و گندم و توت و مانند آن
		۲۳۱	شتاب

۸۹	شکل	۱۳۲	شست دست
۳۰، ۷	شکم	۱۱۰	شستن
۱۸۸	شکمه گاو و گوسفند	۱۱۰	شش
۷	شکم دار	۱۱۰	شصت
۹۰	شکم روش	۱۱۰، ۶	شعله
۲۳۳	شکمو	۱۱۰	شفا
۵۰	شکن	۱۱۰	شفته
۷	شکنیه	۱۵۴	شقیقه
۱۸۸	شکنج	۱۱۰	شک
۱۱۱	شکوفه	۱۱۰	شکار
۱۰۴	شکيبائی	۱۱۰	شکارچی
۵	شکفت	۱۱۰	شکارگاه
۱۱۳	شگون	۱۱۰	شکارگر
۱۱۱	شل	۲۸	شکاف
۱۱۱، ۵۰	شل	۲۳۲	شکافت
۱۱۱	شلاق	۴۷	شکایت
۱۱۱	شل بست	۱۱۱	شکر
۴۸	شلتوک	۱۱۱	شکر
۱۱۱، ۶۸	شلمخته	۱۱۱	شکر پنیر
۱۱۱	شل شد	۱۱۱	شکر کردن
۱۱۱	شلغم	۲۱۳	شکست (لازم)
۱۱۱	شل کرد	۲۰۵	شکست (متمدی)
۱۱۱	شلنگ	۱۱۱	شکستن
۱۱۱	شلوار	۱۱۱	شکسته
۱۱۴	شلوغ	۱۱۱	شکسته بند
۱۱۴	شلوق	۷۸	شکسته دل
۱۱۱	شلیته	۲۱۳	شکفت
۲۱۳	شلید	۲۲۳، ۲۱۳	شکفته شد

۲۰۰	شنه	۱۱۱	شامیدن
۲۰۵	شنید	۹۷	شم
۱۱۲	شنیدن	۱۱	شما
۱۱۲	شوخی	۲۱۰	شمارد
۱۱۴	شود	۱۱۲	شماره
۱۱۳	شور (بر نمك)	۲۱۰	شمرد
۲۲۹	شور (اغطراب)	۱۱۲	شمردن
۱۱۳	شوربا	۱۱۲	شمشاد
۲۲۰	شور زد	۱۱۲	شمشه بنایان
۲۳۹	شورش	۱۱۲	شمشیر
۲۲۰	شور میزند	۱۲۷	شمشیر کوتاه دودم
۱۱۳	شوره	۹۷	شمع
۱۱۳	شوره زار	۱۱۱	شمه
۲۲	شوره سر	۲۰۰	شن
۱۱۳	شوهر خواهر	۱۱۲	شن
۱۲	شوهر مادر	۱۱۲	شنا
۱۱۲	شوی	۲۰۵	شناخت
۱۱۴	شوید	۱۱۲	شناختن
۱۱۴	شهر	۱۱۲	شناگر
۱۱۴	شهری	۱۶۲	شن بسیار ریز و نرم
۱۳۸	شیار	۱۱۲	شنبلید
۱۰۹	شیاف	۱۱۲	شنبليله
۱۱۵	شیپور	۱۱۲	شنبه
۱۱۴	شیر (درنده)	۱۱۲	شنزار
۱۱۴	شیر (ماده خوردنی)	۲۰۵	شفقت
۱۵۹	شیر بریده	۱۱۲	شن کش
۱۱۴	شیر برنج	۱۱۲، ۶۵	شنک
۱۱۴	شیر بها	۱۱۲	شنگل
۱۱۴	شیر خشت	۱۱۲	شنگول
۸۱	شیرده		

۱۷۸، ۹۷	صدا	۱۱۴	شیرواره
۴۴	صد دینار	۵۳	شیره شنگ
۲۱۹	صدا کرد	۱۱۵	شیرین
۹۷	صدا کردن	۱۲۷	شیرینی فروشی
۲۲۰	صدا کن	۱۱۵	شیشک
۲۱۹	صدا میکند	۱۱۵	شیشه
۱۰۰	صف	۱۱۴	شیطان
۱۰۰	صف بستند	۱۱۴	شیطانی
۹۱	صفرا	۱۱۵	شیون
۱۰۰	صف کشیدند	۱۱۵	شیهه اسب
۱۰۰	صفه		
۹۲	صمغ		ص
۱۰۲	صنچ		
۱۰۳	صندلی	۱۰۰	صابون
۱۹۸، ۱۰۳	صندوق	۱۰۰	صابون بز
۲۳۹	صندوقخانه	۱۰۰	صابون بزی
۱۰۴	صنوبر	۹۵	صاحب
۸۳	صورت	۹۵	صاحبخانه
۱۰۸	صیغه	۹۶، ۶۴	صاف
		۱۰۴	صباح
		۱۰۴	صبح
		۹۰	صبحانه
۹۰	ضامن	۱۰۵، ۱۰۴	صبر
۹۰	ضایع	۱۰۵	صبر آمد
۹۱	ضبط	۱۰۴	صبر کن
۹۱	ضبط میکند	۹۷	صحبث
۹۱	ضرر	۱۰۶	صحرا
۹۴	ضعف	۹۷	صد
۹۴	ضعف دارد		

ض

۳۲	طوطی	۹۴	ضعف کردن
۳۳	طوق		ط
۷۲، ۳۴	طول		
۳۶	طویله	۲۵	طاس
		۱۰۷	طاق
		۲۶	طاقت
		۸۲	طاقچه
۹۰	ظالم	۱۸۴، ۱۲۵	طاقواز
		۱۲۵	طاقواز افتاده است
		۲۶	طالبی
۱۱۵	عاجز	۳۴	طایفه
۱	عار	۳۲	طباشیر
۶	عاریه	۳۳	طبق
۱۱۵	عاشق	۲	طبقه
۲۳۱	عاقبت بین	۳۳	طبل
۲۲۸	عاق کردن	۲۶	طپیدن
۸۵	عام	۷	طحال
۷۲	عایدی	۱۵۱، ۲۸	طarf
۴	عائله	۱۹۵	طرفدار
۴	عائله دار	۵۸	طعام
۶	عبا	۲۹	طعم
۵	عجب	۲۶	طعمه
۲۳۱	عجله	۳۰	طلا
۱۷۶	عدس	۳۱	طلاق
۱۸۵	عرض	۳۱	طلب
۲۳۰، ۵	عرق (خوی)	۳۱	طلبکار
۲۳۰	عرق چین	۳۱	طلسم
۲۳۰	عرق سوز	۸۵	طنتاب

ظ

ع

۱۱۶	عَنَابِي	۲۳۰	عرق گیر
۶	عَنَكَبُوت	۱	عروس
۶، ۳	عوض	۲۲۸	عروسک
۲۰۱	عوض کرد	۲۲۸	عروسک بازی
۲۱۶	عوض کرد مالی را با سال دیگر	۵	عروسی
۶، ۳	عوض کردن	۲۳	عریض
۲۰۱	عوض کن	۲۳۱	عزب
۲۰۱	عوض میکند	۱۱۵	عزرائیل
۱۱۵	عهد	۱۱۵	عسل
۱۱۵	عهد کرد	۵	عصا
۱۱۵	عهد و زمان	۱۷۷	عصر
۱۳۹، ۱۱۶، ۴	عیالوار	۴	عطار
۱۱۶	عیب	۲۳۰	عطر
۱۱۶	عیبناک	۵	عطسه
۱۱۶	عید	۷۹	عقب
۱۱۶	عید غدیر	۵	عقد
۱۱۶	عید فطر	۵	عقرب
۱۱۶	عید قربان	۲۳۱	عقربه
۱۱۶	عید نوروز	۲۳۱	عقربه ساعت
۱۱۶	عیدی	۲۳۱	عقیق
۱۶۶	عیناً	۱۱۶	عکس
۱۱۶	عینک	۱۷۵	علامت
		۶	علف
		۵۳	علک
		۶	عمامه
		۷۵	عمداً
		۳	عمو
		۶	عمه
		۱۱۶	عَنَاب
۱۶۶، ۱۲۰	غار		
۱۲۰، ۲۶، ۲۵	غارث		
۱۲۰	غارث شده		
۲۰۷	غارث کرد		

غ

۱۲۹	غروب	۱۲۰	غار ت کردن
۱۲۴	غریب	۱۲۰	غار تگر
۱۲۴	غریب گز	۱۲۰	غار تی
۱۲۴	غریبه	۱۲۰	غار غار
۱۲۵	غسل	۱۲۰	غاز
۱۲۵	غسل کردن	۱۲۰	غاطی
۱۲۵	غش	۱۲۱	غافلگیر
۱۲۵	غش کرد	۱۲۱	غافل گیر کرد
۱۲۵	غش کردن	۱۲۱	غایب
۱۲۴	غصه	۱۲۸	غبار
۱۲۵	غلاف	۱۲۳	غیغب
۱۲۶	غلام	۷۶	م م غدد
۹۱	غلام زرخزید	۵۸	غذا
۲۱۳	غِل بخور	۵۸	غذا خوردن
۱۲۷	غلبکن	۵۸	غذا نخورده است
۱۲۷	غلبکن شد	۱۲۳	م غر
۱۵۱	غلتنیدن	۱۴۰	غربال
۱۵۲	غلتنیدن	۱۲۳	غربت
۲۱۳	غِل خورد	۱۲۳	غربتی
۲۱۱	غِل داد	۲۲۰	م م غر شد
۱۵۱	غِل دادن	۱۲۴ ، ۱۲۲	م م غر غر
۱۲۶	غلط	۱۲۲	م م غر غرو
۲۱۱	غلطانید	۱۲۴	غر غره کردن
۱۲۶	غلطش را گرفت	۱۲۳	غرق
۱۲۶	غلط گفت	۱۲۴	غرق شد
۱۲۶	غلط میگوید	۱۲۴	م غر مه
۲۱۳	غلطید	۲۲۱	م غر میشود

۱۳۰	غیب شد	۱۲۰، ۵۹	غافلک
۱۳۰	غیب شدن	۵۹	غلغلیچ
۶۴	غیرت	۱۲۰، ۵۹	غلغلیچه
		۲۱۳	غل میخورد
		۶۰	غلیظ
۱۶۸	فاسق زن	۱۲۷، ۱۲۴	غم
۱۱۶	فاصله	۱۴۹، ۱۲۷	غمگین
۸۶	فاق	۱۲۷	غمناک
۱۱۶	فال	۱۲۷	غم و غصه
۱۱۶	فال گرفتن	۹۸	غنجار
۱۱۶	فال گوش	۱۲۸	غنچه
۱۱۶	فالگیر	۱۲۸	غنداغ
۱۱۶	فال میگیرد	۱۲۸	غنداغه
۱۱۶	فالوده	۱۲۴	غنیمت
۱۱۷	فانوس	۱۲۴	غنیمت میداند
۲۲۹	فتنه	۱۲۸	غوج
۲۱	فتیله	۱۲۸	غوره
۱۱	فراته	۴۵	غوزه ای که بنیه آن را در آورده باشند
۱۱۷	فراخ	۱۲۸	غوطه
۲۱۹	فراخواند	۱۲۸	غوطه خوردن
۹۷	فراخواندن	۱۲۸	غوطه میخورد
۲۲۶	فراموش کرد	۱۲۸	غوطه ور
۲۲۷	فراموش میکند	۱۲۸	غوطه ور شد
۱۱۸، ۱۴	فراوان	۱۲۹	غول (غول بیابانی)
۱۴	فراوان است	۱۴۴	غول (حرامزاده)
۱۵۲، ۱۴۹، ۴۳	فر به	۱۳۰	غیار
۱۱۷	فرجی	۱۳۰	غیب
			غیبت

۱۷۳	فرومایه و خسیس	۱۰۴	فردا
۲۲۰	فرو میرود	۱۱۷	فرداشب
۲۲۰	فرو میکند	۱۱۷	فرز
۱۸۹، ۶۶، ۴۱	فریاد	۳۷	فرزند
۶۶	فریاد میکرد	۵۷	فرزند دائی
۱۵۴	فریب	۷۱	فرزند مادینه
۱۵۴، ۵۳	فریب دادن	۲۱۹، ۲۱۱	فرستاد
۱۳۸	فریب دهنده	۱۱۷	فرستادن
۲۲۱	فریفت	۱۱۷	فرسخ
۱۰۳	فسان	۱۱۷	فرش
۱۱۸	فس کردن	۱۱۷	فرشته
۱۱۸	فسقل	۱۶۶، ۱۱۷	فرصت
۱۱۸	فسقلی	۱۹	فرزیه
۶۰	فشار	۱۱۷	فرق (اختلاف)
۲۱۷	فشاریده	۸۶	فرق (فرق موی سر)
۲۱۷	فشار داد	۱۱۷	فرق ندارد
۶۰	فشار دادن	۱۱۷، ۵۳	فرمان
۲۱۷	فشار میدهد	۱۱۷	فرمانبردار
۲۲۴، ۲۰۸	فشرد	۱۱۷	فرمانبردار است
۱۱۸	فشنگ	۱۱۷	فرمان داد
۱۱۸	فصل	۱۱۷	فرمان دادن
۱۴۰	فضله مرغ و خروس	۱۱۷	فرمان میدهد
۱۱۸	فضول	۱۱۷	فرنی
۱۱۸	فضول است	۲۰۹	فرو
۱۱۸	فضولی	۱۱۸	فروخت
۱۱۸	فضولی مکن	۲۲۰، ۱۱۸	فروختن
۱۱۷	فطره	۱۱۸	فرو رفت
۱۱۷	فطریه	۱۷۹	فروشنده
۱۱۷	فطیر	۲۲۰، ۱۱۸	فروک
۱۱۷		۲۲۰	فرو کرد
			فروکن

۱۲۲	قدیم	۱۲۱	قالی باف
۱۲۳	قدیمی	۱۲۱	قالیچه
۱۲۳	قر	۱۲۲	قامت
۲۳۶، ۱۲۳	قرا به	۱۲۱	قاووت
۱۲۳	قران	۱۲۱	قایم
۱۲۳	قرآن	۱۲۲	قایم باشک
۱۲۳	قربان	۱۲۲	قایم موشک
۱۲۳	قربانت بروم	۱۲۸	قبا
۲۲۳	قربان کردن	۱۲۸	قبر
۱۲۳	قربانی	۱۲۹	قبرستان
۱۲۳	قربانی کردن	۱۲۹	قبر کن
۱۲۱	قربوس	۱۲۹	قبض
۱۲۳	قوت	۲۳	قبلاً
۱۲۳	قوت قوت نوشید	۱۲۹	قبله
۱۲۳	قردار	۱۲۹	قبله نما
۱۲۳	قرض	۱۲۰	قپان
۱۲۳	قرض و قوله	۱۲۲	قد
۱۹۵	قرعه	۱۲۲	قداره
۱۲۴	قرقره	۱۳۱	قدح
۱۲۳	قرمیدهد	۱۶	قدری
۱۲۳	قرو فردار	۱۲۲	قدغن
۹۹	قره قروت	۱۲۲	قدغن کردن
۱۲۴	قرغان	۱۲۲	مده مده قدقد
۱۲۵	قسر	۱۲۲	مده مده قدقد مرغ
۱۲۵	قسمت	۱۴۷، ۱۲۲	قدم
۲۰۴	قسمت کرد	۱۲۲	قدم بزن
۱۲۵	قسمتی	۱۲۲	قدم زد
۱۲۵، ۹۵	قشنگ	۱۲۲	قدم زدن

۱۲۶	قلع	۱۲۵	قشو
۱۲۶	قلعه	۱۲۴	قصاب
۱۲۶	قلعی	۱۲۵	قصابی
۱۵۲	قلقلی	۱۸۹	قصه
۱۲۶	قلم	۶۰	قصیل
۱۲۶	قلم‌پا	۱۲۴	قضا
۱۲۶	قلم‌تراش	۲۳۱	قضارا
۱۲۶	قلمدان	۱۲۲، ۸۵	قطار
۱۸	قلمدوش	۱۵۷، ۴۷	قطره
۱۲۶	قلمه	۱۵۶، ۳۵	قطعه
۱۸۷	قلوه	۱۲۲، ۳۷	قطیفه
۱۲۶	قلوه سنگ	۱۲۵	قفس
۱۲۷	قلیا	۱۲۶	قفل
۱۲۷	قلیان	۱۲۶	قفل‌ساز
۱۲۷	قمار	۱۲۶	قفل‌کردن
۱۲۷	قمارباز	۱۲۵	قفیز
۱۲۷	قماربازی	۱۲۶، ۴۹	قلاب
۱۲۷	قمه	۱۰۶	قلاب جوراب بافی
۱۲۷	قنات	۱۲۱	قلاب سنگ
۱۲۷	قنّاد	۱۲۵	قلاج
۱۲۷	قنّادی	۱۲۵	قلازاره
۱۲۷	قناری	۱۲۱	قلا سنگ
۱۲۸	قندان	۱۲۶	قلب
۱۲۸	قنددان	۱۲۲	قلب
۱۲۸	قندشکن	۱۲۲	قلب قلب
۱۱۱	قندک	۳۷	قلتبان
۱۱۱	قندک زده است	۱۲۶	قلچماق
۱۲۷	قوام	۱۲۶	قلدر

۱۳۱	کاج	۱۸۷، ۱۲۴	قورباغه
۱۲۹	کاج	۲۲۱	قورت بده
۱۳۰	کاجی	۲۲۱	قورت داد
۱۳۰	کار	۱۲۹	قوری
۱۳۱	کارد	۱۲۹	قوز
۱۳۱	کارکن	۱۲۹	قوزی
۱۳۱	کاروانسرا	۱۲۹	قوش
۱۱۴	کاروبازی بده	۱۲۸	قوطی
۱۳۱	کاری	۱۲۸	قوطی کبریت
۱۲۷	کاریز	۱۲۹	قهر
۱۲۹	کاژ	۱۲۹	قهر و
۱۳۵	کاسه	۱۲۹	قهقهه
۱۳۱	کاسنی	۱۲۸	قهوه
۱۳۱	کاسه	۱۲۸	قهوه جوش
۱۱	کاسه بزرگ مسین	۱۲۸	قهوه چی
۷	کاسه زیرزانو	۱۲۸	قهوه خانه
۹۶	کاسه سفالین	۱۳۰	قیامت
۱۵۹	کاسه لب پریده	۱۲۸	قی چشم
۱۳۱	کاش	۱۶۶	قیچی
۱۳۱	کاشتن	۱۲۹	قیر
۱۳۱	کاشکی	۱۲۹	قیطان
۱۳۲	کاغذ	۸۳	قیف
۱۳۲	کافر	۲۰۲	قی کرد
۱۳۲	کافور	۱۳۰	قیمه
۱۳۲	کاگل		
۱۷۱، ۱۳۲	کال		ک
۱۳۲	کالجوش	۶۰	کابوس
۱۳۲	کالیوش	۵	کابین

۱۸۱	گت	۹۶	کام
۱۳۳	کتاب	۱۶۶	کان
۱۳۳	کتابچه	۱۳۰	کاه
۱۳۳	کشان	۱۳۲	کاه انبار
۱۳۳	کتره ای	۱۳۲	کاه گل
۱۴۴	کشف	۶	کاه گل مالی
۱۴۰	کنم و کوری	۱۳۲	کاهو
۱۳۳	کنیرا	۱۴۳	کباب
۱۳۵	کشیف	۱۳۲	کباده
۱۳۳	کج	۱۳۵	کبیره
۱۴۵، ۱۳۰	کجا	۱۴۰	کبریت
۱۳۵	کجاوه	۱۹۴	کبست
۱۳۵	کج بیل	۱۴۴	کبگ
۱۴۸	کچل	۱۳۷	کبوتر
۵۸، ۹	کخ	۱۳۷	کبوتر باز
۱۳۲	کدام	۱۳۷	کبوتر بازی
۱۳۲	کدامین	۴۴	کبوتر چاهی
۱۴۶	کدبانو	۱۴۵	کبود
۱۳۳	کدخدا	۹۰	کبود چشم
۱۴۳، ۱۳۳	کدو	۱۲۲	کپ
۱۳۳	کدو تنبل	۳۳	کپه
۱۳۳	کدوی حلوائی	۱۲۰	کپه
۱۴۶	کده	۱۴۵	کپه خاک
۱۴۰	کدین	۲۲۱	کپه کرد
۱۳۳	کر	۲۲۱	کپه کن
۱۳۳	کرایه نشین	۱۶۹	کپی
۱۳۳	کرباس	۲۰۷	کپید
۱۳۳	کرباسی	۴۶	کپیدن

۱۳۴	شکره مادبان	۲۰	کرت
۱۳۳	کژ	۱۳۷	کرج
۱۳۵	کژاوه	۱۳۳	کرجک
۵	کژدم	۹۷	کریخ
۱۲۴	کژغان	۹۷	کریخت
۱۳۵	کساد	۱۳۴	کرد (کرزه)
۱۳۵	کسب	۲۱۰	کرد (زمانواژه)
۱۳۵، ۱۳۱	کسب و کار	۱۳۴	کردن
۱۳۵	کش	۱۳۴	کرز
۱۳۶	کشاله	۱۳۴	کرزه
۷۶	کشتزار	۱۳۴	کرسی
۱۳۶	کشتن	۱۰۴	کرفه
۱۳۶	کشت و کار	۱۰۴	کرفه کار
۱۳۶	کشته	۱۳۷	کریک (مرغی که از تخم رفته)
۱۳۶	کشتی	۱۳۴	کریک
۱۳۶	کشتی	۱۳۴	کریک (مرغ)
۱۳۶	کشتی	۱۴۰	کریک پارچه و بافته
۲۲۱	کش رفت	۱۳۴	کریگی
۱۳۲	کشف	۱۳۴	کرم
۱۳۶	کشک	۱۳۵	کرم ابریشم
۱۲۵	کشکرک	۱۳۵	کرم زده
۱۳۶	کشکمال	۱۳۵	کرم کدو
۱۳۶	کشکول	۱۳۵	کرمو
۱۳۶	کشمش	۱۳۳	کتره
۲۲۱	کش میرود	۱۳۳	کتره
۱۳۲	کشو (لاک پشت)	۱۳۴	شکره اسب
۱۳۶	کشو (جمبه میز)	۱۹۵، ۱۳۴	کره خر
۲۱۱	کشید	۱۳۴	کره قاطر

۱۲۵	کفیز	۱۳۶	کشیدن
۱۳۷	کک	۱۰۸، ۴۷	کشیده
۱۲۵	کلاؤاره	۱۳۶	کعب
۱۲۵	کلاغ	۱۳۶	کف (کعب، ته)
۱۳۸	کلاف	۱۳۷	کف پا
۱۳۸	کلافه نخ	۱۳۶	کف پا و دست و گیوه و مانند آن
۱۳۸	کلاه	۱۳۷	کفتار
۱۳۸	کلاه بردار	۱۳۷	کفتر
۱۳۸	کلاه خود	۱۳۷	کف جوراب
۱۳۸	کلاه دوز	۱۳۷	کفچلیز (کفگیر)
۱۳۸	کلاه گیس	۱۲۱	کفچلیز (بیچه کوچک و زغ)
۱۲۶	کلبتان	۱۲۱	کفچلیز ک
۱۲۶	کلبتین	۱۳۷	کف دست
۱۳۹، ۱۳۸	کلم	۱۳۷	کفر
۱۳۹	کلفت	۲۱۸	کف زد
۱۲۶	کلیک	۱۳۷	کف زمین
۱۳۹	کلیک	۲۳۸، ۱۴۴، ۹	کفش
۱۴۰	کلیک	۱۴۴	کفشدوز
۱۴۰	کلم	۱۴۴	کفشگر
۱۴۰	کلم و کوری	۱۵۷	کفشیر
۱۳۹	کلوچه	۳۶	کف صابون و آب و مانند آن
۲۱۱	کلوچید	۱۳۷	کفک نان
۱۴۴	کلوخ		کفکی که بر نان و مربای مانده پیدا میشود
۱۴۵	کلوخ زار	۹۵	
۱۴۵	کلوخستان	۱۳۷	کفگیر
۱۴۰	کلوم	۱۳۷	کفل
۱۴۰	کلون	۱۳۷	کفن
۱۴۰	کلنگ (برنده)	۱۳۷	کفه
		۱۳۷	کفه ترازو

۱۴۱	کمک کردن	۱۳۸	کله
۱۴۱	کم کم	۱۳۸	کله
۱۴۱	کم مایه	۱۳۲	کله جوش
۱۴۱	کم محلی	۱۳۹	کله سر
۱۴۱	کم محلی کرد	۱۳۹	کله شق
۱۴۱	کمند	۱۳۹	کله قند
۲۰۰، ۱۶	کمی	۱۴۰	کله گنده
۱۴۱	کمین	۹۹	کله ملق
۱۴۱	کمین کردن	۱۳۹، ۱۳۸	کلیچه
۱۸۵، ۱۵۹، ۱۴۱	کنار	۱۴۶	کلید
۲۲۳	کنار گذاشت	۱۳۹	کلیک
۱۴۲	کناره	۱۸۷	کلبه
۱۳۸	کناره و لبه تنور	۱۴۰، ۲	کم
۱۴۲، ۱۰۶	کنج	۱۴۰	کما
۱۴۲	کنجار	۱۲۱	کماجدان
۱۴۲	کنجاره	۱۴۱	کمان
۱۰۶	کنج اطاق	۱۴۱	کم پر
۱۴۲	کنجال	۱۴۱	کم پشت کار
۱۴۲	کنجاله	۱۴۱	کمتر
۱۴۲	کنجد	۱۴۱	کم خور
۸	کنجه	۱۴۱	کمر
۱۴۲	کند	۱۴۱، ۱۲۹	کمر بند چرمی
۲۲۴	کند	۱۴۱	کم رنگ
۱۴۲	کندرو	۱۴۱	کم رو
۱۴۲	کندو	۱۴۱	کم غذا
۱۴۲	کندوله	۲	کم غربال
۱۴۲	کندوی عسل	۱۴۱، ۶۶	کمک
۱۴۲	کنده زانو		

۷۴	کورمال کردن	۲۲۵	کنده شد
۷۴	کورمالی کردن	۲۲۵	کنده میشود
۱۴۳	کوره	۱۴۲	کنس
۱۴۳	کوره راه	۱۴۳	کنگر
۱۴۴	کوزر	۱۴۳	کنگرزار
۷۵	کوزر کوب	۱۴۱	کنه
۱۴۳، ۱۴	کوزه	۱۴۳	کنیز
۱۰۴	کوزه آب بزرگ	۲۱۱	کوبید
۱۴۴	کوزه قلیان	۱۴۳	کوت
۱۴۴	کوزه گر	۱۷۴، ۱۴۳، ۱۳۸	کوتاه
۱۴۴	کوزه گری	۱۴۳	کوتاه بالا
۱۲۹	کوژ	۱۳۹	کوتاه دست
۱۴۴	کوسه	۱۳۹	کوتاه دم
۲۱۱	کوفت	۱۴۳	کوتاه قد
۱۳۷	کوفته	۲۷	کوتاهی
۱۳۷	کوک	۱۴۰	کوتنگ
۱۳۸	کوک بزن	۱۴۰	کوتوله
۱۳۷	کوک کن	۱۲۹	کوچ
۱۴۴	کو کو	۱۳۵	کوچک
۱۴۴	کول	۱۳۵	کوچکتر
۱۴۴	کول	۱۴۳	کوچ کردن
۱۴۴	کوله	۱۳۵	کوچولو
۱۴۴	کوله بار	۱۴۳	کوچه
۱۵۱	کوله پر	۱۴۳	کود
۱۴۵، ۱۲۳	کولی	۵۸	کودن
۱۴۱	کومش	۱۴۳، ۱۴۰	کور
۹۶	کومه	۱۴۳	کور (ناپدید)
۱۴۵	کون	۱۴۳	کورک

۱۴۶	کیف	۱۴۵	کون آرنج
۱۴۶	کیف کردم	۱۴۵	کون برهنه
۱۴۶	کیفور	۱۴۵	کون خیزه
۱۳۷	کیک	۱۴۵	کونه آرنج
۱۴۶	کیله	۱۴۳	کوه
۱۴۶	کینه	۱۴۳	کوهان
۱۴۶	کینه‌ور	۸۱	کوهان گاو
		۱۴۳	کوه‌پایه
		۱۴۵	کوهی
		۱۴۵	کوبر
		۱۴۵	که (چه کسی)
۲۱۱	کاد	۱۳۰	که
۱۴۷	کاری	۱۳۰	که
۱۴۷	کاز	۱۳۵	کهنر
۱۴۷	کازانبر	۱۴۵	کهر با
۱۵۴	کاله	۱۳۶	کهکشان
۱۴۷، ۱۲۲	کام	۱۴۱	کهنه
۱۴۷	کاو	۱۱	کهپر
۱۵۲	کاو آهن	۱۴۵	کی (چه زمان)
۱۵۴	کاو بان	۱۳۲	کیپ
۱۵۳	کاودانه	۱۲۸	کیخ
۱۵۳	کاوران	۵۰	کیس
۱۵۳	کاو زبان	۱۴۵	کیسه
۱۴۸	کاو نر	۱۴۵	کیسه بر
۱۳۸	کاو و بز و کوسفند بی شاخ	۱۴۵	کیش
۱۵۴	کاویار	۱۲۸	کینج
۱۵۴	کاویاری	۱۴۶	کیف
۱۴۸	گاه کداری		
۱۴۸	گاه وقتی		

گی

۱۴۹	کردن کلفت	۱۴۸	کاهی
۱۴۹	کردو	۲۱۱	کائید
۱۴۹	کردو بازی	۱۴۸	کپ
۱۴۹	کرد و ورد	۱۴۸	کچ
۱۴۹		۱۵۰	کچ کوبی
۱۸۷، ۱۴۹	گرده	۱۴۸، ۱۱۸	کدا
۱۴۹	کردیدن	۱۴۸	کدار
۱۴۸	گَرزد	۱۴۸	کدانی
۱۵۰	گرسنه	۱۴۸	گذار
۱۵۰	گرسنگی	۲۲۶، ۲۰۹	گذاشت
۲۲۵	گرفت	۱۵۰	گذاشتن
۱۴۹	گرفتار	۲۱۳، ۱۱۵	گذشت
۱۴۹	گرفتن	۱۴۸	گُر
۱۴۹	گرفته	۱۴۸	گراز
۷۸	گرفته دل	۱۴۹	گران
۱۸۶	گرک	۱۴۹	گرانی
۱۴۸	گَرگَر میسوزد	۱۷۱، ۱۴۳	گر به
۱۴۹، ۶۸	گرم	۱۴۹	گَرْد
۱۴۹	کرما	۱۴۹	گَرْد
۵۴	کرما به	۱۸	گردا کرد دهان
۵۴	کرما به بان	۱۴۹	گردش
۵۴	کرما به دار	۱۴۹	گردکان
۱۴۹	گرمسیر	۱۴۹	گَرْدِل وِرْدِل
۱۴۹	گرمک	۱۴۹	گردن
۳۳	گرمی	۱۴۹	گردن باریک
۱۵۰	کرو	۱۵۲، ۱۴۹	گردن بند
۱۵۰	کروکان	۱۴۹	گردن دراز
		۱۴۹	گردن کشی

۲۱۱	گزید	۱۵۰	کرو نهاد
۱۵۰	گزیدن	۱۵۰	کرو می نهید
۲۲۵	گسترده	۷۵	کروه گروه
۲۲۵	گسترده شد	۱۵۰	کرونی
۱۱۷	گشاد	۱۴۸	کره
۱۸۳	گشاده	۲۰۵	گریانید
۶۱	گشاده رو	۱۹۸	گریبان
۱۷۴	گشاده نظر	۲۱۵، ۲۱۳، ۲۰۴	گریخت
۱۴۹	گشتن	۱۵۳	گریختن
۱۵۰	گشنکی	۲۱۱	گریزانید
۱۵۰	گشنه	۲۰۵	گریست
۱۵۰	گشنیز	۱۳	گریستن
۲۲۳	گشود	۱۳	گریه
۲۲۳	گشوده شد	۲۰۵	گریه انداخت
۲۱۲	گفت	۱۳	گریه او
۱۵۰	گفتن	۲۰۵	گریه کرد
۱۵۱، ۱۵۰	گل	۱۳	گریه کردن
۱۵۰	گل	۲۰۵	گریه کن
۱۵۲	گلاب	۱۳	گریه وزاری
۱۵۲	گلاب باش	۱۵۰	گز
۱۵۱	گلایی	۱۴۷	گز ان
۱۵۲	گل آلود	۱۵۰	گز انگیبین
۱۵۱	گل انار	۵۵	گزَر
۱۶۸	گل بیدمشک	۱۵۰	گز علفی
۱۵۱	گلپر	۱۵۰	گز لک
۱۵۱	گل ختمی	۱۵۰	گز لیک
۳۴	گلخن	۱۵۰	گزمه
۱۵۱	گلدان	۱۴۷	گزن

۱۵۲	کم و گور	۱۵۱	گل سرشور
۱۵۲، ۲۷	کنه	۱۵۳	گیل گلوله و کرد کرده
۱۵۲	کنامکار	۹۸	گلگونه
۱۵۲	کنبد	۱۵۱	گلنار
۱۵۲	کنج	۱۵۰	گلو
۱۶۹	کنجشک	۱۵۲	گلوبند
۱۵۳	کنداب	۱۵۱	گل و شل
۱۵۳	کندم	۱۵۴	گلوله
۱۵۳	کنده ماه	۲۶	گلوله برف
۲۱	کندم پخته	۱۵۲	گلوله نخ
۱۵	کندم پخته دستاس کرده	۱۵۰	گله
۱۵۲، ۱۴۲	کنده	۱۵۱، ۱۵۰	گله
۱۵۳	کننده کل	۱۵۱	گله
۲۱۴	کندید	۸۶	گله اسب
۱۵۳	کندیدن	۶۲	گله بره
۱۵۳	کنک (تنبوشه)	۶۰	گله بزرک
۱۵۳	کواز	۶۲	گله بزغاله
۲۶	کوازه	۶۲	گله درهم از بره و بزغاله
۱۱۰	کواه	۱۵۴	گله کاو و خر
۱۴۸	کوچه	۱۵۱	گله گزارون
۸۰، ۴۴	کود	۱۵۵	کلیم
۱۵۳، ۴۴	کودال	۱۵۲	کم
۱۵۵	کودال بسیار بزرک	۱۵۲، ۱۱۰	کمان
۱۲۸	کور	۱۵۲	کمانه
۱۲	کورزاد	۱۵۲	کم شد
۱۶۵، ۱۲۹	کورستان	۲۲۱	کم کرد
۴۰	کوز آکند	۲۲۱	کم میکند

۲۲۱	گول میزند	۱۵۳	گوساله
۱۵۴	گولّه (گلوله)	۱۵۳	گوسفند
۱۵۴	گون	۱۵۳	گوسفند بزرگ گوش
۴۰	گوناگون	۱۲۸	گوسفند نر
۳۱	گون تلخ	۱۱۵	گوسفند یک ساله
۱۵۴	گون زار		گوسفندی که گوشش بسیار کوچک باشد
۱۲۲، ۴۰	گونه	۱۳۵	گوسفندی که گوشش به اندازه است
۱۵۴	گونی	۱۵۳	گوش
۶	گوه	۱۵۳	گوشبر
۴۰	گوهر	۱۵۳	گوشبری
۲۶	گوی	۱۵۳	گوشت
۱۵۷	گویش	۱۷۱	گوشت بی استخوان
۱۴۷	گهزن	۱۲۴	گوشت فروش
۶	که	۱۵۳	گوشت کوب
۱۰۵، ۶	کیاه	۱۷۱	گوشت لخم
۱۵۴، ۹۷، ۱۶	کیج	۱۵۳	گوش خزک
۱۵۴	کیجگاه	۱۵۳	گوش خیزک
۱۵۴	گیر	۵۰	گوش کن
۱۵۴	گیر افتاده است	۱۵۴	گوشمال
۱۵۴	گیر آورده ام	۱۵۴	گوشمالی
۸۴	گیرخ	۱۵۴	گوشواره
۱۵۴	گیر می افتی	۱۵۳، ۱۵۱، ۱۰۶	گوشه
۱۵۵	گیس	۱۴۲	گوشه نشین
۱۵۵	گیس سفید	۱۵۴	گوگرد
۱۵۵	گیسو	۱۵۴	گول
۱۵۱	گیسوی بافته	۲۲۱	گول زد
۱۵۵	گیوه	۱۵۴، ۵۳	گول زدن
۱۵۵	گیوه کش		

۱۵۶	لت	ل	
۱۵۶	لته		
۱۵۷	لجن	۱۵۶	لابد
۱۵۶	لچک	۱۵۵	لات
۱۵۵	لحاف	۱۵۵	لاروب
۱۵۵	لحافدوز	۱۵۷	لاشخوار
۱۵۷	لحیم	۱۵۷	لاشه
۱۵۸، ۱۵۷	لخت	۱۵۶، ۷	لاغر
۱۵۷	لخت شد	۱۵۶	لاغری
۱۴۶	لنت	۱۵۶	لاف
۱۴۶	لنت بردم	۱۵۶	لاف میزند
۱۴۶	لنت برده	۱۵۶	لاک (ماده سرخ رنگ)
۶۲	لرت	۱۵۸	لاك (لاوك)
۴۸	لرز	۱۳۲	لاک پشت
۲۱۱	لرزانید	۱۵۶	لال
۱۵۷	لرزانیدن	۱۵۸	لالا
۲۲۳، ۲۱۴	لرزید	۱۵۶	لالامی
۱۵۷	لرزیدن	۱۵۸	لاله گوش
۱۵۷	لژن	۱۵۶	لانه
۱۵۷	لش	۱۵۸	لاوک
۲۱۲	لشت	۱۵۵	لای سیل و جز آن
۱۶۰	لشتن	۱۵۹	لب
۱۵۷	لشکر	۱۲۳	لباش
۱۵۵	لعاب	۱۵۹	لب پریده
۱۵۵	لعاب برنج	۹۱	لبخند
لعاب خمره و کوزه و آوندهای سفالین		۱۵۹	لبریز
۱۰۸	دیگر	۱۶۰	لبو
۱۰۸	لعاب دار	۱۹	لب و دهن
۱۵۵	لعاب ظرفهای لعابی و لعاب برنج	۱۲۲	لُب

۱۵۸	لنگه به لنگه	۱۵۵	لغابی
۱۵۶	لنگه در	۱۵۷	لغ
۲۱۴، ۲۱۳	لنگید	۱۵۷	لفت و لیس
۱۱۱	لنگیدن	۱۵۷	لفت و لیس دارد
۱۲۳	لواش	۱۵۷	لفت و لیس میکنند
۱۵۹	لوچ	۱۵۷	لق
۱۵۹	لودادن	۱۵۷	لقب
۱۵۹	لوده	۱۵۷	لقلق
۱۵۹	لور	۱۵۷	لقمه
۸	لوزتین	۱۵۷	لک
۱۵۹	لوطی	۱۵۷	لکک
۱۶۰	لوکه	۱۵۷	لکه
۱۶۰	لول	۱۵۷	لکد
۵۸، ۹	لولو	۲۲۱	لکد بز
۱۶۰	لوله	۲۲۱	لکد زد
۱۶۰	لولهنگ	۱۵۸	لله
۱۴۵، ۱۲۳	لولی	۱۵۸	لمبر
۱۶۰	لولیدن	۱۵۸	لمس
۱۶۰	لولئین	۱۵۸	لنبر
۱۳۴	لویی	۱۲۴، ۱۲۲	لند و لند
۱۶۰	له	۱۵۸	لندوک
۱۵۷	لهجه	۱۵۸	لندهور
۲۲۲	له شد	۱۱۱	لنگ
۲۲۲	له کرد	۱۵۸، ۲۲	لنگ
۲۲۲	له کن	۱۵۸	لنگ
۱۵۶	له له	۱۵۹	لنگ دراز
۲۲۲	له میشود	۱۵۹	لنگری
۲۲۲	له میکند	۱۵۸	لنگه

۱۲۲	مادر زن	۱۶۰	له وپه
۱۲۲	مادر شوهر	۲۲۲	له وپه شد
۱۷۸	مادر مادر	۲۲۱	له وپه کرد
۶۲	مادگی	۲۲۲	له وپه کن
۱۶۲	ماده	۲۲۲	له وپه میشود
۱۶۱	ماده خر	۲۲۲	له وپه میکند
۱۶۲	ماده گاو	۱۶۰	لینز
۱۶۲	مادیان	۱۶۰	لینز خوردن
۱۶۲	مار	۲۱۲	لیسید
۱۶۲، ۱۱۵	مارمولک	۱۶۰	لیسیدن
۱۶۲	مازو	۱۶۰	لیف
۱۶۲	ماست	۱۶۱	لیف حمام
۱۶۲	ماسوره	۱۶۱	لیفه شلوار
۱۶۲	ماسه	۱۶۱	لیفه شلوار و کیسه و مانند آن
۲۱۴	ماسید	۱۶۱	لیقه
۱۶۲	ماش	۱۰۹	لی لی
۱۶۲	ماشوره		
۱۶۷	ماکو		
۱۶۲، ۶۸	مال		م
۱۶۲، ۵۰	مالدار		
۱۶۵، ۱۶۲	مالش	۱۱	ما
۱۲۰	مال غارتی	۱۶۱، ۹۷، ۹۶	مات
۱۶۲	ماله بنائی	۱۶۱	ماتم
۱۲۵	ماله کشاورزی	۱۶۱	ماچ
۲۱۹، ۲۱۲	مالید	۱۶۱	ماچه خر
۱۶۲	مالیدن	۱۷۸، ۱۶۱	مادر
۱۶۲	ماما	۱۷۸	مادر بزرگ
۲۰	مأموم	۱۷۸	مادر پدر
		۹۸	مادر چاه قنات

۱۶۳	مجانّی	۲۱۴	ماند
۱۶۵	مجبور	۱۶۲، ۱۵	ماندگار
۳۸	مجردی	۱۶۲	ماندن
۹۰	مجروح	۱۶۲	ماندنی
۹۰	مجروح کردن	۱۶۲	مانده
۱۶۵	مجری	۲۲۲	مانع شد
۱۶۵	مجلس	۱۶۵، ۸۹، ۴۰	مانند
۱۶۵	مجمعه	۲۰۱	ماننده است
۱۶۵	مجموعه	۱۶۱	ماه
۱۸	مچ پیچ	۱۶۲	ماهتاب
۱۶۳	محال	۱۵۳	ماه سوم بهار
۱۶۳	محتاج	۱۶۲	ماه‌ور
۱۶۳	مخرب	۱۶۳	ماهی
۵۱	محصول	۱۶۳	ماه‌یچه
۱۶۶	محض	۱۶۳	مایل
۱	محکم	۱۹۰	مایه‌خیر
۱۶۷	محلّه	۱۶۳	مایه ماست و خمیر و پنیر
۱۴۳	محو	۱۷۹	مبادا
۷۳	مخلوط	۷۶	مّجدّد
۱۶۵	مذهب	۱۱۵	مترس
۱۵۹	مرا [لوداد]	۲۲۸	مترس سرخر من
۱۷۸	مرا [نمک گیر کردی]	۱۰۸	متعه
۸۹	مرّبا	۱۳۸	متقلب
۱۶۴	مرتیکه	۱۶۳	متلک
۱۶۴	مردانه	۱۶۳	مته
۷۱	مردد	۴۶، ۲۲	مشانه
		۳۱	مّثل
		۱۶۵، ۸۹، ۴۰	مّثل

۱۱۳	مزاح	۷۷	مردد بودن
۱۶۸	مزد ماهیانه	۷۴	مرد دوزنه
۱۶۵	مزه		
۱۶۵	مژدگانی	۱۶۴، ۶۲	مردم
۱۶۵	مژده	۱۶۴	مردم آزار
۱۶۵	مژه	۲۲۸	مردم خوار
۱۶۵	مس	۱۶	مردمک چشم
۱۶۵	مست	۶۵	مردمکش
۱۹۸	مستقیم	۱۶۴	مردن
۲۳۵، ۶۲	مستراح	۱۶۴	مرده
۱۵	مستقر	۱۶۴	مردی
۱۵	مستقر شدند	۱۶۴	مردیکه
۱۶۵	مسجد	۷۴	مردی که دوزن دارد
۱۴۴	مسخره	۵۱	مرز
۱۴۴	مسخره نکن	۱۸۲	مرز میان دوزمین و دیوار میان دو خانه
۲۲۱	مسخره میکند	۱۶۴	مرزه
۱۳۳	مسکه	۱۶۴	مرس
۱۶۵	مسگر	۲۳۶	مرطبان
۱۶۵	مسگری	۱۶۴	مرغ
۱۶۵	مسلمان	۱۳۴	مرغ
۱۱۸	مس کردن	۹	مرغابی
۱۳۱	مسهل	۱۳۴	مرغ کلدن
۱۶۵	مشت	۱۶۴	مرگب
۱۶۵	مشتی	۱۷	مرگ موش
۱۶۵	مشت و مال	۱۶۴	مرمر
۱۶۵	مشته	۱۶۴	مروارید
۴۷	مشته پنبه زنان	۱۶۷	مرهم
۱۶۵	مشربه	۸۷	مری

۱۶۷	مکیدن	۱۱۰	مشرق
۲۳۶، ۱۶۷	مگر	۷۶	مشکل
۱۶۶	مگس		
۱۶۶	مگس گاو	۱۶۶	مشمّا
۱۶۶	مگسی که برسگ می نشیند	۱۶۶	مشمع
۱۶۶	مگسی که برگاو می نشیند	۱۶۳	مطابق
۱۶۷	ملا	۱۱۷	مطیع
۹۳	ملازه	۱۶۶	مّثو مّثو
۱۶۷	ملاط	۱۶۶	معجر
۴۸	ملاقه	۱۶۶	معجزه
۱۶۷	ملخ	۱۶۶	معدن
۱۶۹، ۹۹	ملق	۱۶۹، ۹۹	معلق
۱۶۹	ملق میزند	۱۶۶	معنی
۱۶۷	ملهم	۱۶۶، ۱۲۰	مغار
۱۶۸	ممکن	۱۶۶	مغبون
۱۶۷	مه	۱۶۶	مغز
۱۶۷، ۵	من (هر نام)	۲۳	مغز بوسیده درخت بید
۱۶۷	من (۴۲/۵ سیر)	۲۳، ۲۲	مغز بوسیده درخت توت
۳۶	منادی کننده	۱۶۶	مغز حرام
۱۶۷	منار	۱۶۶	مفت
۱۶۷	مناجات	۱۶۶	مفتکی
۷۳	منافق	۱۶۶	مفرّ
۱۶۷	منت	۱۶۶	مقاش
۱۶۷	منت داری	۱۶۶	مقراض
۱۶۷	منتز کردن	۱۶۶	مک
۴۷، ۹	منتظر	۱۶۷	مکتب
۱۶۷	منت می نهد	۱۶۷	مکو
۱۶۷	منداب	۱۶۷	مکوک
۱۴۲	منزوی	۲۱۲	مکید

۱۶۹، ۱۶۵	مہتر	۴۷	منظرہ
۵	مہر	۲۲۳	منع کرد
۱۶۸	مہربان	۲۲۴	منقرض شد
۱۶۸	مہربانی	۱۶	منگ
۱۶۸	مہرہ	۱۶۸	منگلہ
۱۶۸، ۱۶۶	مہلت	۱۶۸	منگولہ
۲۳۲	مہم	۱۶۷	من کردن
۱۶۹	مہمان	۱۶۸	مو
۱۴۶	مہمان خانہ	۱۶۸	مو (رز ، تاک)
۱۶۹	مہمانی	۱۶۸	مواجب
۲۰۲	می ارزد	۱۶۸	موج
۲۰۱	می ارزید	۱۶۶	موچین
۲۱۳، ۶۹	می افتد	۱۶۸	مورچہ
۲۱۴	می آماسد	۱۶۸	مورچہ سواری
۱۹۶	می آموزد	۱۶۸	مورد
۱۸۲	میان	۱۶۸	مور مور
۱۸۲	میانجی	۱۶۸	موریانہ
۱۸۲	میانجیگر	۱۶۸	مویستان
۱۸۲	میانجیگری	۱۶۸	موسیر
۲۱۳	می اندازد	۱۶۸	موش
۱۳۹	میان سر	۱۶۸	مول
۱۸۲	میان فرش	۱۶۸	موم
۱۸۲	میانہ	۱۶۸	موی
۱۸۳	میانہ قلیان	۱۶۸	مویز
۲۰۵	می آورد	۱۶۵	مہ (بزرگ)
۲۱۴	می آید	۱۶۹	مہ (میخ)
۲۲۲	می ایستاند	۱۶۲	مہتاب
۲۲۶	می ایستد	۱۶۳	مہتابی

۲۰۷	می ترسانند	۱۷۰	می آئی
۲۰۳	می ترسد	۲۱۸	می بازد
۲۲۳	می ترشد	۲۱۲	می بافد
۲۰۷	می ترکاند	۲۰۵	می بخشاید
۲۰۳	می ترکد	۲۰۵	می بخشد
۲۰۷	می تکاند	۲۰۵	می برد
۲۰۳	می تورگد	۲۰۶	می برد
۲۲۳	میتواند	۲۰۶	می بلعد
۲۲۳	میتوانست	۲۲۶	می بندد
۲۰۷	میتجود	۲۲۶	می بیزد
۲۱۲	میتجوشاند	۲۰۹	می بیند
۲۱۵	میتجوشد	۲۰۶	می باشد
۲۰۷	می جنباند	۲۰۶، ۲۵	می پاید
۲۰۳	می جنبد	۲۰۲	می پرد
۲۱۳	میتجوید	۲۰۶	می پزد
۲۰۷	می چاپد	۲۲۰	می برسد
۲۰۳	می چاهد	۲۰۶	می پسندد
۲۰۷	می چرانند	۲۰۲	می پلاسد
۲۰۴	می چرد	۲۰۱	می بلکم
۲۰۸	می چشد	۲۱۰	می پندارد
۲۰۸	می چکاند	۲۱۸	می پوشد
۲۲۴	می چلانند	۲۰۶	می پیچانند
۲۰۸	می چیند	۲۲۴، ۲۰۳	می پیچد
۱۶۹	میخ	۲۰۷	می تابد
۲۰۱	میخارد	۲۱۶، ۲۰۶	می تاراند
۲۰۱	میخارید	۲۰۷	می تازاند
۲۱۸	میخت	۲۰۳	می تپد
۱۶۹	میخچه	۲۰۶	می تراشد

۲۰۵	میر نجد	۲۱۷	میشورد
۲۱۳	میرود	۲۰۴	می خشکد
۲۲۵	میر و بد	۱۶۹	میخ طویل
۲۰۹، ۲۰۵	میر یزد	۲۱۸	میخوا بد
۲۲۵	میر یسد	۲۰۸	میخواند
۲۱۸	می ریند	۲۰۱	میخواهد
۲۰۵	میز اید	۲۰۸	میخورد
۲۱۱	میز ند	۱۶۹	میخوش
۲۰۹	میسازد	۲۰۸	میخنداند
۲۰۹	میساید	۲۰۴	میخندد
۲۰۹	میسراند	۲۰۲	میداشت
۲۱۰	می سنجد	۱۶۹	میدان
۲۱۲	میسوزاند	۲۰۲	میدانست
۲۱۵	میسوزد	۲۰۸	میدراند
۱۶۹	میش	۲۰۱	میدرخشد
۲۰۴	می شارد	۲۰۱	میدرخشید
۲۲۳	میشکافد	۲۰۸	میدزد
۲۱۳	می شکفد	۲۰۸	میدمد
۲۰۵	می شکند (متمدی)	۲۰۴	میدود
۲۱۳	می شکند (لازم)	۲۰۹	میدوزد
۲۱۳	می شلد	۲۲۵	میدوشد
۲۱۰	میشمارد	۲۲۵	میدهد
۱۶۹	میشن	۱۶۹	میراث
۲۰۵	می شناسد	۱۶۹	میراث خورده
۲۰۵	می شود	۲۰۹	میراند
۲۱۰	میشوید	۲۰۹	میرساند
۱۶۹	میخ	۲۰۴	میرسد
۲۱۱	میغلطانند	۲۰۴	میر قصد

۸۴	میل میل	۲۱۳	می غلطد
۲۱۴، ۲۱۳	می لنگد	۲۱۱	میفرستد
۲۴۱	میلولد	۲۰۹	میفروشد
۲۱۲	میلبسد	۲۲۴، ۲۰۸	میفشرد
۲۱۴	میماسد	۲۰۷	می قاپد
۲۱۹، ۲۱۲	میمالد	۲۱۱	میگشد
۲۱۴، ۲۰۱	میماند	۲۱۱	میگشد
۲۱۲	میمکد	۲۱۱	میگلوچد
۱۶۹	میمون	۲۱۱	میگوید
۲۱۴	میمیرد	۲۲۴	میکنند
۲۴۱	می نازد	۲۱۱	میگاید
۲۱۵	می نالد	۲۱۳	میگردد
۲۲۶، ۲۱۲	می نشانند	۲۰۵	میگریانند
۲۲۶	می نشینند	۲۰۵	میگرید
۲۱۲	می نوشد	۲۱۳	میگنرد
۲۱۲	می نویسد	۲۱۵، ۲۰۴	میگریزد
۲۲۶	می نهد	۲۱۱	میگریزانند
۱۶۹	میوه	۲۱۱	میگزرد
۱۹۸	میوه تازه رسیده یا نزدیک به رسیدن	۲۱۴	میگنند
۱۲۴	میوه گل سرخ و گل محمدی	۲۱۲	میگوید
۲۰۹	میپلد	۲۲۶	میگیرد
ن		۸۶	میل
۱۹۴	نا	۱۶۹	میلاب
۱۵۷، ۱۱۱	نا استوار	۴	میلاب قلیان
۱۲۴	نا آشنا	۱۰۹	میلاوه
۳۹	نااصل	۲۱۱	میلرزاند
۱۷۰	ناامن	۲۲۳، ۲۱۴	میلرزد
		۲۱۴	میلرزید

۲۲۹	ناراحتی	۱۷۰	نامنی
۱۴۲، ۶۰، ۴۷	ناراد	۱۷۰	نامید
۱۷۱	ناراضی	۱۷۰	نااهل
۳۲	نارام	۱۷۲	نابود
۱۷۱، ۱۳۲	نارس	۱۸۰	نابود شدن
۱۷۱	نارو	۱۸۰	نابود کردن
۱۷۱	نارو زد	۱۷۲	نابود میشود
۲۵	ناروشن	۱۴۳	نابینا
۱۷۱	نارون	۱۷۰، ۱۳۵، ۴۶	ناپاک
۱۷۱	ناز	۱۷۳	ناپخته
۱۷۴	نازا	۱۴۳	ناپدید
۱۷۱	نازک	۱۳۰	ناپدید شدن
۷۸	نازک دل	۱۷۰	ناپرهیزی
۱۷۱	ناز کرد	۲۳۲	ناپسری
۱۷۱	ناز کردن	۱۸۳	ناپیوسته
۱۷۱	ناز میکند	۱۷۳	ناترسنده
۱۷۱	ناسازگار	۱۷۰	ناتمام
۱۲۶	ناسره	۳۸	ناتنی
۱۷۱	ناشتا	۱۷۰	ناجنس
۹۰	ناشتائی	۱۷۰	ناچور
۱۷۱	ناشکر	۱۷۰، ۱۵۶	ناچار
۱۷۱	ناشکر گزار	۱۷۰	ناچاری
۱۷۱	ناشکری مکن	۱۷۱	ناخن
۱۷۶	ناشناس	۱۷۳	ناخورنده
۱۷۱	ناشی	۱۷۰	ناخوش
۱۷۱	ناصاف	۲۳۲	نادختری
۱۲۶	ناصحیح	۱۷۱، ۱۲۶	نادرست
۱۷۱	ناف	۱۷۴	نادیده
۱۷۶	نافرخته	۱۷۱	ناراحت

۱۷۳	نانجیب	۱۷۱	نافرمان
۱۷۲	نان خالی	۱۷۱	نافرمان بردار
۱۷۲	نانخور	۱۷۲	نافرمان برداری
۱۷۰	نان خورش	۱۷۲، ۱۴۹	نافرمانی
۱۷۲	ناندان کوچک	۱۷۲	نافرمانی کردن
۶۶	نان دو آتشه	۱۷۲	نافهم
۱۷۳	نانکور	۱۷۲	نافهمی
۱۵۶	نانو	۱۷۲	ناقلا
۱۷۲	نانوا	۱۵۶	ناگزیر
۱۷۲	نانوائی	۲۰۰، ۱۴۸	ناگهان
۱۷	نان و گوشت شب مانده	۱۷۲	ناگهانی
۱۷۸	ناو	۱۲۶	نال
۱۷۹	ناو آسیا	۱۷۲	ناله
۱۷۹	ناودان	۲۱۵	نالید
۱۷۳	ناوه بنائی	۱۷۲	نالیدن
۱۷۳	ناوه کش	۷	نام
۴۳	ناهار	۱۷۲	نامحرم
۱۷۱	ناهموار	۱۷۲	نامرد
۵۸	نای	۱۷۲	نامردی
۱۷۳	نایاب	۱۷۲	نامزد
۱۷۳	نایب	۱۶۳	ناممکن
۱۹۴	نای (نیرو، زور)	۱۷۲	نامهربان
۷۳	نایکرو	۱۷۲	نامهربانی
۱۷۹	نبات	۴۵	نامهربان
۱۷۴	نبض	۱۷۲	نان
۱۷۳	نپخته	۱۷۲	نان آور
۲۲۳	نپذیرفت	۱۷۲	نانبا
۱۷۳	نقرس	۱۷۳	نان بند
۱۷۴	نجس	۱۷۲	نان بی نانخورش
۱۷۴	نجیب		

۱۸۱	نزدیک به مرگ	۱۷۶، ۱۱۰	نخس
۱۰۴	نژاد	۸۹	نخ
۱۷۴	نسا	۱۶۶	نخاع
۱۷۴	نसार	۱۷۹	نخاله گچ و خاک
۱۷۵	نسق		
۱۷۵	نشق کردن	۹۱	نخ برتاب
۱۷۶	نسک	۶	نخست
۱۷۵	نسیه	۸۳	نخ نازک
۱۷۵	نشا	۱۷۳	نخود
۱۷۵	نشاسته	۱۷۳	نخود آب
۱۷۵، ۹۷	نشاث	۱۷۳	نخودچی
۲۲۲	نشان بده	۱۷۳	نخود کوهی
۲۲۶	نشاند	۱۷۳	نخور
۲۲۲	نشان داد	۸۹	نخی
۱۷۵	نشاندن	۲۳۷، ۱۸۹، ۱۷۴، ۱۱۸	ندار
۲۲۲	نشان میدهد	۱۷۴	ندیده
۱۷۵	نشانه	۱۷۴	نذر
۱۷۵	نشانه کردن	۱۷۴	نذر کردن
۱۷۵، ۹۷	نشانی	۱۷۴	ندری
۲۲۶، ۲۱۲	نشانید	۱۷۴	نر
۱۷۵	نشاندن	۱۷۳	نرخ
۱۷۵	نشت	۱۷۴	نردبان
۱۷۵	نشت کردن	۱۶۶	نرده
۱۷۵	نشخار	۱۷۴	نرم
۱۷۵	نشخوار	۱۶۰	نرم و لغزنده
۱۷۵	نشخور	۱۷۴	نرمی
۲۲۶	نشست	۱۳۳	نره
۲۰۳	نشستن	۱۷۴	نره خر
۱۷۵	نشست و برخاست	۱۶۰	نره کودک
۲۵	نشسته است	۲۱	نزد
۱۸۸	نشکنج	۱۸۵، ۱۷۴، ۲۱	نزدیک

۱۷۶	نِقِ نِقِ مزن	۱۷۶	نَشِ مِمن
۱۷۶	نِقِ نِقِ مِکن	۱۷۵	نِصف
۱۷۳	نِکته	۱۷۵	نِصف شب
۱۷۳	نِکته گیر	۱۷۵	نِصیب
۱۷۳	نگاه	۱۷۴	نِظَر بلند
۱۷۳	نگاهبان و تیار کننده اسب	۱۷۴ ، ۴۷	نِظَر تنگ
۱۶۹	نگاهبانی کرد	۲۱۷	نِظَر زرد
۲۰۶	نگاه کرد	۱۷۵	نِظَم و ترتیب
۲۲۲	نگاه کن	۱۷۶	نعل
۲۲۲	نگاه میکند	۱۷۶	نعلبکی
۲۲۲ ، ۹۴	نگریست	۱۷۶	نعلبند
۲۲۲	نگین	۱۷۶	نعلین
۱۷۷	نَلِیکی	۱۷۶	نِغنا ع
۱۷۷	نم	۱۷۶	نِفت
۱۷۷	نما	۱۷۶	نِفت فروش
۱۷۷	نماز	۱۷۷	نِفر
۱۷۷	نماز صبح	۱۷۶	نِفرین
۱۷۷	نماز ظهر	۱۷۶	نِفس
۱۷۷	نماز عشاء	۱۷۶	نِفسش میماند (بندمی آید)
۱۷۷	نماز عصر	۱۷۶	نِفس کشید
۱۷۷	نماز مغرب	۱۷۶	نِفس میکشد
۱۷۷	نماز قضا میشود	۱۷۶	نِفس نفس میزند
۱۷۸	نمد	۱۷۲	نِهم
۱۷۸ ، ۲۷	نمدار	۱۷۲	نِهمی
۱۷۸	نمک	۱۷۷ ، ۹۵	نِقب
۱۷۸	نمک پرورده	۱۷۷	نِقد
۱۷۸	نمک ترکی	۱۷۷	نِقره
۱۷۸	نمکدان	۱۷۷	نِقره ای
۱۷۸	نمکزار	۱۷۳	نِقشه قالی و جز آن
۱۷۸	نمک شناس	۱۷۷	نِقل
		۱۷۶	نِقِ نِقِ

۲۳۹	نوداماد	۱۷۷	نم کشید
۱۷۹	نور	۱۷۸	نمک گیر
۱۸۳	نوره	۱۷۸	نمک ناشناس
۱۷۹	نوزده (۱۹)	۱۷۸	نمک شناس
۱۸۰	نوزدهم	۱۷۸	نمناک
۱۸۰	نوزدهمین	۲۲۲	نمود
۱۸۰	نوساخته	۱۷۸	نمور
۱۸۰	نوساز	۱۸۴ ، ۱۷۸	نمونه
۱۷۵	نوشادر	۱۷۸	ننگ
۲۱۲	نوشت	۱۷۸	ننگ بار آورده است
۱۸۰	نوشتن	۱۸۲	ننو
۱۷	نوشدارو	۱۷۸	ننه
۲۲۰ ، ۲۱۲ ، ۲۰۸	نوشید	۱۸۲	ننه جان
۱۸۰	نوشیدن	۱۷۸ ، ۱۵۷	ننی
۴۰	نوع	۱۷۹	نوا
۲۳۹	نوعروس	۱۷۹	نوا (تقلید صدا) در می آور
۱۸۰	نوک خنجر و کارد	۸۷	نوا در می آورد
۱۸۰	نوکر	۱۷۹	نواده
۱۸۰	نوکیسه	۹۶	نوار
۱۷۰	نومید	۱۷۹	نوازنده
۸۷	نوه	۲۰	نواله
۱۷۰	نه	۱۱۴	نوبت
۱۷۰	نه (۹)	۱۷۹	نوبت شیر
۲۲۶	نهاد	۱۷۹	نوبر
۱۷۳	نپال	۱۸۰	نوبر کردن
۱۷۳	نپالستان	۸۱	نوبری
۷۶	نپالی	۱۳۲	نوتوانگر
۲۳۹	نپالخانه	۱۷۹	نوچ (چسبنك)
۱۷۰	نه تا	۱۷۹	نوچ (جوانه)
			نوچه پهلوان
			نود (۹۰)

۱۸۱	نیلی	۱۷۰	نه تا نه تا
۱۷۵	نیم	۱۷۴	نهر
۱۸۲	نیم باز	۱۸۰	نہصد (۹۰۰)
۱۸۱	نیم بخته	۱۷۷	نہم
۱۸۱	نیم بز	۱۷۷	نہمین
۱۸۱	نیم بول	۹۸	نہنین
۱۸۱	نیم تنه	۱۲۶	نی
۱۸۱	نیم خور	۵۱	نیاز
۱۸۱	نیم خورده	۱۶۳	نیازمند
۱۸۱	نیم خیز	۱۹۴، ۹۴	نیرو
۱۸۱	نیم خیز شد	۱۸۰	نیزار
۱۸۱	نیم دار	۱۸۰	نیزه
۱۱۲	نیم دانگ	۱۸۰	نیزه باز
۱۸۱	نیم رخ	۱۸۰	نیزه بازی
۱۸۱	نیم رس	۱۷۲	نیست
۴۳	نیم روز	۱۸۰	نیست شد
۱۸۱	نیم ریال کنونی	۱۸۰	نیست شدن
۱۸۱	نیم سبو	۱۸۰	نیست کرد
۱۸۱	نیم سوز	۱۸۰	نیست کردن
۱۸۱	نیم سیر	۱۸۰	نیست میشود
۱۷۵	نیم شب	۱۷۲	نیست و نابود شد
۱۸۲	نیم کاسه	۱۸۰	نیشتر
۱۸۲	نیمکت	۱۸۰	نیشتر بز
۱۸۲	نیم گرم	۱۸۰	نیشتر زدن
۱۸۲	نیم گشاده	۱۸۰	نیش چانور
۱۸۲	نیم لا	۱۸۰	نیش دار
۱۸۱	نیم مرده	۱۶۱	نیقه
۱۸۲	نیم من	۱۸۰	نی قلبان
۱۸۱	نیمه جان	۱۸۰	نی که مینوازند
۱۸۱	نیمه سیر	۱۸۰	نیل
۱۸۱	نیمه کار	۱۸۱	
۱۶	نی نی		

۱۸۵	والان	و	
۱۲۳	وام		
۲۲۳	واماند	۲۳۳	و (واو عطف)
۲۲۲	وامیخورد	۱۸۳	وا (باز، گشاده)
۲۲۳	وامیرود	۱۸۴	وا (وای)
۲۲۳	وامیزند	۱۸۳	واجب
۲۲۳	وامیشود	۱۸۳	واجبی
۲۲۳	وامیمانند	۲۲۲	واخورد
۱۸۴	وای	۱۸۳	واد
۱۸۷	وجب	۲۲۲	وادار کرد
۱۸۷	وجب کرد	۲۲۲	وادار کن
۱۸۷	وجب کردن	۲۲۲	وادار میکند
۱۸۷	وجب میکند	۲۲۲	واداشت
۱۸۷	وجه	۱۸۵	وادیان
۱۸۶	وجین	۱۸۳	وارث
۱۸۶	وجین کن	۱۸۳	وارسی
۱۸۷، ۳۲	وحشی	۱۸۳	وارسی کننده
۱۸۵	ور (سوی، کنار)	۲۲۳	وارفت
۱۸۵	ور (پیشوند زمانواژه)	۲۴۰، ۸۳	وارونه
۲۲۴	ورافتاد	۱۸۳	واز
۲۲۵	ورآمد	۲۲۳	وازد
۱۸۳	ورآمده	۲۲۳	واشد
۱۸۶	ورانداز کردن	۱۸۷	واشه
۱۸۶	ورانداز کن	۲۳۶	وافور
۲۲۳	ورپرید	۲۳۶	وافوری
۲۲۳	ورجوشید	۱۸۷	واقواق
۲۲۴	ورچید	۲۲۲	واکرد
۲۲۴	ورچین	۱۸۳	واگذار کردن
۱۸۵	ورد	۱۸۳	واگذاشتن
	ورد	۱۸۴	واگیر
۱۸۵	وردست	۱۸۴	واگیردارد
۳۴	ورده	۱۸۴	واگیر میکند
۱۳۴	وردیج	۱۸۴	واگیره

۱۸۸	وشکون	۲۲۴	وررفت
۱۸۷	وصف	۱۸۵	ورزدادن
۲۰	وصله	۹۴	ورزشگاه
۱۸۷	وصیت	۱۸۶	ورشکست شد
۱۸۷	وصیت نامه	۱۸۶	ورشکست شدن
۷۶	وضو	۱۸۸	ورغ
۱۸۷	وعده	۱۸۲	ورکش (کشتی که نه زود میرسد نه دیر)
۱۸۷	وعده گیران	۲۰۲	ورکش (زمانواژه)
۶۴، ۱۴	وفا	۲۰۲	ووکشید
۱۴	وفادار	۱۸۶، ۲۰	ورم
۱۸۸	وفس	۲۲۴	ورمال
۱۴	وفور	۲۲۴	ورمالید
۱۸۵	وقت	۲۱۴	ورم کرد
۱۸۵	وقف	۲۲۴	ورمی افتد
۱۸۵	وقف نامه	۲۲۳	ورمی برد
۱۸۷	وقوق	۲۲۳	ورمیجو شد
۱۸۷	ول	۲۲۴	ورمی چید
۱۸۸	ولرم	۲۲۴	ورمیرود
۲۲۵	ول شد	۲۰۲	ورمیکشد
۲۲۵	ول کرد	۲۲۴	ورمیمالد
۲۲۵	ول کن	۱۸۸	وریان
۱۸۸	ولگرد	۱۸۷، ۱۲۴	وزغ
۲۲۵	ول میشود	۱۸۶	وزن
۲۲۵	ول میکند	۲۲۴	وزن کرد
۲۲۵	ولو شد	۱۸۶	وزن کردن
۲۲۵	ولو کرد	۹۱	وزوز
۱۸۸	ولو کردن	۱۸۷	وژه
۲۲۵	ولو کن	۱۸۸	وسف (وفس)
۲۲۵	ولو میشود	۱۸۷	وسمه
		۶۴	وسنی
		۱۸۷	وسواس
		۱۸۷	وسواسی
		۱۸۷	وسيله

۱۸۹	هرز	۶	ولی
۱۹۰	هرزه	۱۶۰	وول
۱۹۰	هرزه خند	۱۶۰	وول زدن
۱۹۰	هرزه دهان	۲۴۱	وول میزند
۱۸۸	هرزه گرد	۱۶۰	وول وول
۱۹۰	هرزه سرس	۲۴۱	وول وول میکند
۱۸۶	هرس کردن	۱۸۸	ویار
۱۸۹	هرطور	۵۸	ویران
۱۹۰	هر کجا	۵۸	ویرانه
۱۹۰	هر کدام	۵۸	ویرانی
۱۹۰	هر کس		
۱۹۰	هر که		
۱۹۰	هرگز		
۱۸۹	هر گونه	۵۱	هاپ هاپ
۵۲	هرم	۵۱	هار
۱۸۹	هره	۵۱	هارشد
۵۴	هریسه	۵۳	هال
۱۹۰	هزار	۱۹۳	هابون
۱۵۴	هزار پا	۱۸۹	هاون
۱۹۰	هزارتوی	۹۹	هاون سنگی
۱۹۰	هزارخانه	۶۴	هبو
۱۴	هزاردستان	۱۹۵	هچده
۱۹۰	هزارلا	۱۸۹	هدر
۱۹۵	هژده	۱۱۰، ۱۶	هدهد
۱۹۰	هسبند	۱۸۹	هدیه
۳۲	هسته	۱۸۹	هذیان
۱۹۱	هشت (۸)	۱۸۹	هر
۲۰۹	هشت (زمانوازه)	۱۹۰	هرجا
۱۹۱	هشتاد	۱۸۹	هرجور
۱۹۱	هشتصد	۱۸۹	هرج و مرج
۱۹۱	هشتم	۱۸۹	هرچند
		۱۸۹	هرچه
		۱۸۹	هرچی

۱۶۳، ۱۲۲، ۱۳	هیچند	۱۹۱	هشتمین
۱۹۲	هم خلق	۱۹۱	هشتی
۱۹۲	همخو	۱۹۱	هشتی دالان
۱۹۲	همدرد	۱۹۱	هفت
۱۹۲	همدرس	۱۹۱	هفتاد
۱۹۲	همدست	۱۹۱	هفت سین
۱۹۲	همدستی	۱۹۱	هفتصد
۱۹۲	همدم	۱۹۱	هفتم
۱۹۳، ۱۹۲	همدیگر	۱۹۱	هفتمین
۱۹۳	همدین	۱۹۱	هفته
۱۹۳	همراه	۱۹۵	هفده
۱۹۳	هم رنگ	۵۳	هکچه
۱۹۲	همریش	۵۳	هکک
۱۹۳	همزبان	۵۳	هکه
۱۹۲	همزلف	۱۹۱	هل
۱۹۳	همسال	۱۹۱	هل (هول)
۱۹۸	همسان	۲۲۶	هل داد
۱۹۳	همسایه	۶۲	هلو
۱۹۳	هم سخن	۱۹۲	هلیله
۱۹۳، ۱۹۲	همسر	۱۹۲، ۶	هم
۱۹۳	همسفر	۱۹۳	همال
۱۹۳	همسفره	۲۲۶	هم آمد
۱۹۳	هم سو کند	۱۹۲	همان
۱۹۳	هم شهری	۱۹۸، ۱۶۳، ۱۲۲، ۱۳، ۸	هم اندازه
۱۹۳	هم صحبت	۱۹۴	همبازی
۱۹۲	همعروس	۱۹۳	هم بالا
۱۹۳	هم عهد	۱۹۲	همبالین
۱۹۳	همقد	۱۹۳	هم بیمان
۱۹۳	همقسم	۱۹۲	همتا
۱۹۳	همقول	۱۹۲	همجنس
۱۹۳	همکار	۱۹۲	همچشم
۱۹۳	همکاسه	۱۹۲	همچشمی
۲۲۶	هم می آید		

۱۹۵	هوشیار	۱۹۳	همنشین
۱۹۵	هو کردن	۱۹۳، ۶۴	هموار
۱۹۵، ۱۹۱	هول	۱۹۳	همواری
۲۲۶، ۱۹۱	هول داد	۱۹۴	هموزن
۲۲۶، ۱۹۵	هول شد	۱۹۲	همه
۱۹۵	هول کرد	۱۹۲	همه جور
۲۲۶، ۱۹۱	هول میدهد	۱۹۲	همه گونه
۲۲۶، ۱۹۵	هول میشود	۱۹۴	همیان
۱۹۵	هوله	۱۹۴	همیشه
۱۹۵	هولی	۱۹۴	همیشه بهار
۱۸۹	هونگ	۱۹۴	همین
۶۴	هوو	۱۹۴	هندوانه
۵۵	هو یج	۱۹۴	هندوانه ابوجهل
۱۹۵	هیج	۱۹۴	هنر
۱۹۵	هیج چیز	۱۹۴	هنرمند
۱۹۵	هیچکاره	۱۶۹	هنگام چیدن پشم از میش
۱۹۵	هیچکدام	۱۹۳	هنگفت
۱۹۶	هیچکس	۱۹۴	هنوز
۱۹۶	هیچکی	۱۹۴	هن هن
۱۹۶، ۱۲	هیچگاه	۱۹۴	هن هن زدن
۱۹۶	هیچوقت	۱۹۴	هو
۱۹۵	هیچی	۱۹۴	هوا
۵۵	هیز	۱۹۵	هواخواه
۴۹	هیزم	۱۹۵	هوادر
۵۵	هیزی	۱۹۴	هوادر
۱۹۱	هیل	۱۸۹، ۱۰	هوار
۱۹۶	هیمه	۱۹۵	هوس
۱۹۴	هین	۱۹۵	هوش

۱۳۹، ۱۱۶	یالمنند	ی	
۳۶	یاور		
۱۹۰، ۱۹	یاوه	۲۳۹، ۱۹۶	یا
۱۹۷	یتیم	۱۹۷	یا بو
۱۹۸	یخ	۱۹۶	یاد
۱۹۸	یخچندان	۲۲۷، ۶۴	یاد بگیر
۱۹۸	یخچال	۱۹۶	یادده
۱۹۸	یخدان	۱۹۶	یادش انداختم
۲۲۷	یخ کرد	۱۹۶	یادش داد
۲۲۷	یخ میکنند	۲۲۶	یادش رفت
۱۹۸	یخه	۱۹۶	یادش رفته است
۱۹۸	یدکی	۲۲۷	یادش میرود
۱۹۸	یراق	۱۹۶	یادکاری
۱۹۹	یرقه	۲۲۷	یاد گرفت
۱۹۹	یقر	۱۹۶	یادم افتاد
۱۹۸	یقه	۱۹۶	یادم رفته بود
۱۹۶	یک	۱۹۶	یادم می افتد
۱۹۷	یک آشکوبه	۱۹۶	یادم میاندازد
۱۹۷	یکبارگی	۱۹۶	یاد میدهد
۲۰۰، ۱۹۷، ۱۴۸	یک باره	۲۲۷	یاد میگیرد
۱۶۶	یک پک بزن	۳۶	یار
۲۳۹	یک پنجم	۱۹۶	یارو
۱۹۷	یکتا پیرهن	۱۴۱، ۶۶	یاری
۱۷۶	یک تن	۱۹۲	یاری (دوزن که زن دو برادرند)
۱۹۷	یک تومان	۱۹۶	یازده
۲۰۰، ۱۹۷	یک پهلوی	۱۹۷	یازدهم
۱۹۷	یکجا	۱۹۷	یازدهمین
۱۹۹	یک چشم	۱۹۷	یاغی
۱۹۷	یک چشمی	۱۹۷	یا قوت
۴۳	یک چهارم	۱۹۷	یال

۱۹۱	یک عباسی	۱۹۱	یک چهارم دانگ
۱۵۲	یک گمانه زدند (کنند)	۷۱	یک چهارم ریال وقران
۱۹۷	یک مرتبه (یکباره)	۱۹۸	یک درمیان
۱۷۶	یک نفر	۱۹۸	یک دست
۲۰۰	یکهو (یکباره ، ناکهان)	۲۰۰	یک دنده
۲۰۰	یک هوئی	۸۳	یک دهم
۱۹۹	یکی	۱۹۳ ، ۱۹۲	یکدیگر
۱۹۹ ، ۳۰	یکی یکی	۱۹۸	یکراست
۱۹۹	یکی یکی آمدند	۱۹۹	یک رنگ
۲۰۰	یل (کت زنانه)	۱۹۹	یک روزه
۲۰۰	ینجه	۱۹۹	یکروزه آمد
۲۰۰	ینجه زار	۱۹۹	یکروزه رسید
۲۰۰	یواشکی	۱۹۹	یک ریال
۲۰۰	یوغ	۱۹۹	یک ساله
۲۰۰	یونجه	۱۹۹ ، ۷۱	یک شاهی
۲۰۰	یهو (یکباره ، ناکهان)	۱۹۹	یک شبه
		۱۹۹	یک شبه آمد
		۱۹۹	یکشنبه
		۱۹۷	یک طبقه

واژه‌های زیر به فهرست واژه‌های فارسی افزوده میشود

۲۰۵	بشکن	۱۳۵	آلت‌مادگی
۶۹	بندشلوار	۱۹۶	[به‌او] آموخت
۷۸	بینی	۷	اسپرز
۱۳۶	ته (بن)	۱۰۰	استوار
۲۵	داغسر	۸۷	امتلاء
۱	سخت	۶۶	اندر
۳۲	سوت سوت‌ک	۱۱۹	بافهم
۳۳	فرق	۱۲۲	بالا
۹۵	فضله پرنندگان	۹۳	برادرزن
۱۲۴	غوزه پنبه	۲۲۵	بروب
	کرو	۲۲۵	بست [دروا]
۱۴۹		۶۵	بسیار

غلطنامه

در این غلطنامه گذشته از غلطها صورت کامل واژه‌هایی که نقطه‌های نشان‌ده‌های زیر یا روی آنها (زیر و زبر و جز آن) در چاپ نگرفته است و روشن نیست نیز ذیل عنوان «درست» داده میشود.

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۲	۲	۱۴	آقوش	آقوش (م)
۳	۲	۶	آلال بوم	آلال بوم
۳	۲	۱۵	صدف حازون	انبانة موش (۱)
۶	۲	۱۴	برك	بزرگ
۷	۲	۷		اشكَب
۸	۱	۱		افليمُر
۸	۱	۱۴		انداز
۸	۲	۱		انگشَد (م)
۱۰	۲	۱۱	(	
۱۲	۲	۵	بتان	بتام
۱۲	۲	۷	هیچگاه، هرگز	به چاره (۲)
۱۵	۱	۱۵	بزرک	بزرگ
۱۵	۲	۸	بند جوراوی	بند جوراوی

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۱۷	۲	آخر		پاپتی
۲۱	۲	۱۰	میرود	میرود.
۲۳	۱	۴	وبه تن	به تن
۲۷	۱	۴		گیوه
۲۹	۲	آخر		تقلتی
۳۳	۱	۱۱		تندور شا
۳۳	۱	۱۶		تور مال
۳۳	۲	۱		تندور مال
۴۰	۱	۱۴		جوان
۴۳	۱	آخر		چارینک، چارینک
۴۵	۱	۱		چپ
۴۶	۱	۱۰		چردانک (م)
۴۶	۲	آخر		چسد خرد
۴۸	۱	۲		چلتو ک
۴۹	۲	۲		چو- آلا چینی
۵۵	۱	آخر		حیزی
۵۷	۲	آخر	خراژ	خراژ

صفحه	ستون	سطر	نادوست	درست
۶۲	۱	۱۱	گپیوی	گپیوی
۶۷	۲	۱۱		دادن
۶۸	۲	۱۲		داقس
۶۹	۱	۷	(۱) دام	دام
۷۲	۱	۱۳		درد دای
۷۵	۲	۶	نخی	نخی
۷۵	۲	۱۲	ندارم	ندارم :
۷۹	۲	۱		دن
۸۶	۱	۷	رغیب	رغیب
۸۹	۱	۳		ریخذ
۹۰	۱	۲		زاق
۹۰	۱	۸		زالم
۹۰	۱	۱۲		قوا
۹۰	۲	۳		زحف قلیانی
۹۱	۱	۹		زردرو - (۲)
۱۰۹	۲	۵		شاشا
۱۱۱	۱	۳		شکر پیر

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۱۱۴	۱	۷	؛	،
۱۱۶	۱	۲	(۱)	(۲)
۱۲۶	۲	۱۲		قَلَوِ
۱۲۸	۱	۱۵		قُ وَاوْ
۱۳۱	۲	۴		کَارِ کِسْمِ
۱۳۱	۲	۱۱		کَاسَنِي
۱۳۴	۱	۱۵		کِرْسِ
۱۴۳	۲	۱۴		کُورَاکَ (م)
۱۴۵	۲	۱۱	،	؛
۱۵۰	۱	۶	؛	،
۱۵۴	۱	۴		کُؤِ گَلِ
۱۵۴	۱	۱۱		کُؤِنِ
۱۵۵	۲	۵		لَاَتِ
۱۶۰	۲	۱۴	لیشتن	لشتن
۱۶۲	۲	۳		مَالْدَارِ
۱۶۴	۲	۱۲		اِدْمَانِي
۱۷۳	۲	۱۱		نَخْدُو

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۱۸۰	۱	۴		نوسد
۱۸۳	۲	۱۲		برین پیا
۱۹۳	۱	۱		همدیگر
۱۹۴	۲	۱		یکو-م
۱۹۴	۲	۷	هندوان ابو جلی	هندوان اوو جلی
۱۹۴	۲	۷	خنظل	خنظل
۲۰۵	۲	۱۳		بس برد
۲۰۶	۱	۱		بس بری
۲۰۶	۲	۱۲		بس تارنا
۲۲۲	۱	۱		لیت، پیت
۲۲۹	۲	۹		شور، ناراحتی، اضطراب.
۲۲۹	۲	۱۰		ناراحتی، اضطراب.
۲۳۶	۲	۳		بد سدا
۲۳۹	۱	۶	پیشین (م)	پیشین (م)

انتشارات دانشگاه تهران

- ۱ - وراثت (۱)
- ۲ - A Strain Theory of Matter
- ۳ - آراء فلاسفه در باره عادت
- ۴ - کالبدشناسی هنری
- ۵ - تاریخ بیهقی جلد دوم
- ۶ - بیماریهای دندان
- ۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها
- ۸ - حماسه سرانی در ایران
- ۹ - مزدینا و تأثیر آن در ادبیات پارسی
- ۱۰ - نقشه برداری جلد دوم
- ۱۱ - گیاه شناسی
- ۱۲ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی
- ۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول
- ۱۴ - روش تجزیه
- ۱۵ - تاریخ افضل - بدایع الزمان فی وقایع کرمان
- ۱۶ - حقوق اساسی
- ۱۷ - فقه و تجارت
- ۱۸ - راهنمای دانشگاه
- ۱۹ - مقررات دانشگاه
- ۲۰ - درختان جنگلی ایران
- ۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی
- ۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه
- ۲۳ - Les Espaces Normaux
- ۲۴ - موسیقی دوره ساسانی
- ۲۵ - حماسه ملی ایران
- ۲۶ - زیست شناسی (۳) بحث در نظریه لامارک
- ۲۷ - هندسه تحلیلی
- ۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول
- ۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات « دوم
- ۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات « سوم
- تألیف دکتر عزت الله خیبری
- « « محمود حسابی
- ترجمه « برزو سپهری
- تألیف « نعمت الله کیهانی
- بتصحیح سعید نفیسی
- تألیف دکتر محمود سیاسی
- « « سرهنگ شمس
- « « ذبیح الله صفا
- « « محمد معین
- « « مهندس حسن شمس
- « « حسین گل گلاب
- بتصحیح مدرس رضوی
- تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی
- « « علی اکبر برین
- فراهم آورده دکتر مهدی بیانی
- تألیف دکتر قاسم زاده
- « « زین العابدین ذوالمجدین
-
-
- « « مهندس حبیب الله ثابتی
-
- تألیف دکتر هشترودی
- « « مهدی برکشلی
- ترجمه « بزرگ علوی
- تألیف دکتر عزت الله خیبری
- « « علینقی وحدتی
- تألیف دکتر یکانه حایری
- « « «
- « « «

- ۳۱- ریاضیات در شیمی
- ۳۲- جنگل شناسی جلد اول
- ۳۳- اصول آموزش و پرورش
- ۳۴- فیزیولوژی گیاهی جلد اول
- ۳۵- جبر و آنالیز
- ۳۶- گزارش سفر هند
- ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی
- ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین
- ۳۹- واژه نامه طبری
- ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی
- ۴۱- تاریخ اسلام
- ۴۲- جانورشناسی عمومی
- ۴۳- Les Connexions Normales
- ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی
- ۴۵- روان شناسی کودک
- ۴۶- اصول شیمی پزشکی
- ۴۷- ترجمه و شرح تبصرة علامه جلد اول
- ۴۸- اکوستیک «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت
- ۴۹- جنگل شناسی
- ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط
- ۵۱- هندسه تریسمی و هندسه رقومی
- ۵۲- درس اللغة و الادب (۱)
- ۵۳- جانورشناسی سیستماتیک
- ۵۴- پزشکی عملی
- ۵۵- روش تهیه مواد آلی
- ۵۶- ماهیانی
- ۵۷- فیزیولوژی گیاهی جلد دوم
- ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش
- ۵۹- شیمی تجزیه
- ۶۰- شیمی عمومی
- ۶۱- امیل
- ۶۲- اصول علم اقتصاد
- ۶۳- مقاومت مصالح
- ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر
- ۶۵- آسیب شناسی
- نگارش دکتر هورفر
- « مرحوم مهندس کریم ساعی
- « دکتر محمد باقر هوشیار
- « « اسماعیل زاهدی
- نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
- « « غلامحسین صدیقی
- « « پرویز نائل خانلری
- « « مهدی بهرامی
- « « صادق کیا
- « عیسی بهنام
- « دکتر فیاض
- « « فاطمی
- « « هشترودی
- « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینی
- نگارش دکتر مهدی جلالی
- « « آ. وارتانی
- « « زین العابدین ذوالعجدين
- « دکتر ضیاء الدین اسماعیل بیگی
- « « ناصر انصاری
- « « افضلی پور
- « « احمد بیرشک
- « دکتر محمدی
- « « آزر
- « « نجم آبادی
- « « صفوی گلپایگانی
- « « آهی
- « « زاهدی
- « دکتر فتح الله امیر هوشمند
- « « علی اکبر پریمن
- « مهندس سعیدی
- ترجمه مرحوم غلامحسین زیرک زاده
- تألیف دکتر محمود کیهان
- « مهندس گوهریان
- « مهندس میردامادی
- « دکتر آرمین

۶۶- مکانیک فیزیک
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۴) - مفصل شناسی

۶۸- درمانشناسی جلد اول

۶۹- درمانشناسی « دوم

۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات

۷۱- شیمی آنالیتیک

۷۲- اقتصاد جلد اول

۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی

۷۴- راهنمای دانشگاه

۷۵- اقتصاد اجتماعی

۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم

۷۷- زیبا شناسی

۷۸- تئوری سنفتیک گازها

۷۹- کارآموزی داروسازی

۸۰- قوانین دامپزشکی

۸۱- جنگل شناسی جلد دوم

۸۲- استلال آمریکا

۸۳- کنجکاو یهای علمی و ادبی

۸۴- ادوار فقه

۸۵- دینامیک گازها

۸۶- آئین دادرسی در اسلام

۸۷- ادبیات فرانسه

۸۸- از سربن تا یونسکو - دو ماه در پاریس

۸۹- حقوق تطبیقی

۹۰- میکروپ شناسی جلد اول

۹۱- میز راه جلد اول

۹۲- « « دوم

۹۳- کالبد شکافی (تشریح علی دستوپا)

۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم

۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی

۹۶- « « (۴) - رگ شناسی

۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول

۹۸- هندسه تحلیلی

۹۹- جبر و آنالیز

۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)

تألیف دکتر کمال جناب

« « « امیراعلم - دکتر حکیم -

دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس

تألیف دکتر عطائی

« « «

« « « مهندس حبیب الله نابتی

« « « دکتر گامیک

« « « علی اصغر پورهمایون

بتصحیح مدرس رضوی

—

تألیف دکتر شیدفر

« « « حسن ستوده تهرانی

« « « علینقی وزیری

« « « دکتر روشن

« « « جنیدی

« « « میمندی نژاد

« « « مرحوم مهندس ساعی

« « « دکتر مجیر شیبانی

—

« « « محمود شهابی

« « « دکتر غفاری

« « « محمد سنگلجی

« « « دکتر سپیدی

« « « علی اکبر سیاسی

« « « حسن افشار

تألیف دکتر سهراب - دکتر میردامادی

« « « حسین گلژ

« « « «

« « « نعمت الله کیهانی

« « « زین العابدین ذوالمجدین

« « « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم

دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس

« « « «

تألیف دکتر جمشیداعلم

« « « کامکار پاریسی

« « « «

« « « بیانی

- ۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب
- ۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی
- ۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها
- ۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی
- ۱۰۵- فیه مافیه
- ۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول
- ۱۰۷- الکتريسيته و موارد استعمال آن
- ۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه
- ۱۰۹- تلخیص الیابیان عن مجازات القرآن
- ۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر
- ۱۱۱- شیمی آلی جلد اول تنوری و اصول کلی
- ۱۱۲- شیمی آلی «ارماتیک» جلد اول
- ۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص
- ۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره
- ۱۱۵- آنالیز ریاضی
- ۱۱۶- هندسه تحلیلی
- ۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم
- ۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی
- ۱۱۹- اساس التوحید
- ۱۲۰- فیزیک پزشکی
- ۱۲۱- اکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت - لوله - تار
- ۱۲۲- جراحی فوری اطفال
- ۱۲۲- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
- ۱۲۴- چشم پزشکی جلد اول
- ۱۲۴- شیمی فیزیک
- ۱۲۶- بیماریهای گیاه
- ۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی
- ۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق
- ۱۲۹- تاریخ کشاورزی
- ۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و کردن
- ۱۳۱- امراض واگیر دام
- ۱۳۲- درس اللغة والادب (۴)
- ۱۳۳- واژه نامه گرسگانی
- ۱۳۴- تک یاخته شناسی
- ۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)
- ۱۳۶- عضله و زیبایی پلاستیک
- ۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس
- تألیف دکتر میر بابائی
- « « محسن عزیزی
- نگارش « محمد جواد جنیدی
- « نصرالله فلسفی
- « بدیع الزمان فروزانفر
- « دکتر محسن عزیزی
- « مهندس عبدالله ریاضی
- « دکتر اسمعیل زاهدی
- « سید محمد باقر سبزواری
- « محمود شهابی
- « دکتر عابدی
- « « شیخ
- نگارش مهدی قمشه
- « دکتر علیم مروستی
- « « منوچهر وصال
- « « احمد عقیلی
- « « امیر کیا
- « « مهندس شیبانی
- « « مهدی آشتیانی
- « « دکتر فرهاد
- « « اسمعیل یگی
- « « مرعشی
- « « علینقی منزوی تهرانی
- « « دکتر ضرابی
- « « بازرگان
- « « خبیری
- « « سپهری
- « « زین العابدین ذوالمجدین
- « « دکتر تقی بهرامی
- « « حکیم و دکتر گنج بخش
- « « رستگار
- « « معمدی
- « « صادق کیا
- « « عزیز رفیعی
- « « قاسم زاده
- « « کیهانی
- « « فاضل زندی

- ۱۳۸ - مصنفات افضل الدین کاشانی
 ۱۳۹ - روان شناسی (از لحاظ تربیت)
 ۱۴۰ - ترمودینامیک (۱)
 ۱۴۱ - بهداشت روستائی
 ۱۴۲ - زمین شناسی
 ۱۴۳ - مکانیک عمومی
 ۱۴۴ - فیزیولوژی جلد اول
 ۱۴۵ - کالبدشناسی و فیزیولوژی
 ۱۴۶ - تاریخ تمدن ساسانی جلد اول
 ۱۴۷ - کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول
 ۱۴۸ - سلسله اعصاب محیطی
 ۱۴۸ - کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم
 ۱۴۹ - سلسله اعصاب مرکزی
 ۱۴۹ - کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه
 ۱۵۰ - هندسه عالی (کروه و هندسه)
 ۱۵۱ - اندام شناسی گیاهان
 ۱۵۲ - چشم پزشکی (۲)
 ۱۵۳ - بهداشت شهری
 ۱۵۴ - انشاء انگلیسی
 ۱۵۵ - شیمی آلی (ارگانیک) (۴)
 ۱۵۶ - آسیب شناسی (کانگلیوت استلر)
 ۱۵۷ - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی
 ۱۵۸ - تفسیر خواجه عبدالله انصاری
 ۱۵۹ - حشره شناسی
 ۱۶۰ - نشانه شناسی (علم العلامات) جلد اول
 ۱۶۱ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب
 ۱۶۲ - آسیب شناسی عملی
 ۱۶۳ - احتمالات و آمار
 ۱۶۴ - الکترسته صنعتی
 ۱۶۵ - آئین دادرسی کیفری
 ۱۶۶ - اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)
 ۱۶۷ - فیزیک (تابش)
 ۱۶۸ - فهرست کتاب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)
 ۱۶۹ - > > > > > (جلد سوم - قسمت اول) > محمد تقی دانشپژوه
 ۱۷۰ - رساله بودو نمود
 ۱۷۱ - زندگانی شاه عباس اول
 ۱۷۲ - تاریخ بیهقی (جلد سوم)
 ۱۷۳ - فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه

نگارش دکتر مینوی ویجیی مهدوی
 « « علی اکبر سیاسی
 « « مهندس بازرگان
 نگارش دکتر زوبین
 « « یدالله سجایی
 « « مجتبی ریاضی
 « « کاتوزیان
 « « نصرالله نیک نفس
 « سعید نفیسی
 « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
 > > > >
 تألیف دکتر اسدالله آل بو به
 « « پارسا
 نگارش دکتر ضرابی
 > > اعتمادیان
 > بازار گادی
 > دکتر شیخ
 > > آرمن
 > > ذبیح الله صفا
 بتصحیح علی اصغر حکمت
 تألیف جلال افشار
 > دکتر محمد حسین میمندى نژاد
 > > صادق صبا
 > > حسین رحمتیان
 > > مهدوی اردبیلی
 > > محمد مظفری زنکنه
 > > محمد علی هدایتی
 > > علی اصغر پورهمايون
 > > روشن
 > علینقی منزوی
 > > > > > (جلد سوم - قسمت اول) > محمد تقی دانشپژوه
 > محمودشهابی
 > نصرالله فلسفی
 بتصحیح سعید نفیسی
 > > >

- ۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول) تألیف احمد بهمنش
- ۱۷۵- آسیب‌شناسی آزرده‌گی سیستم رتیکولو آندوتلیال > دکتر آرمین
- ۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانیک > مرحوم زیرک‌زاده
- ۱۷۷- فیزیولوژی (طب عمومی) نگارش دکتر مصباح
- ۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس) > > زندگی
- ۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم) > احمد بهمنش
- ۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین > دکتر صدیق‌اعلم
- ۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم- قسمت دوم) > محمد تقی دانش‌پژوه
- ۱۸۲- اصول فن کتابداری > دکتر محسن صبا
- ۱۸۳- رادیو الکتریسته > > رحیمی
- ۱۸۴- پیوره > > محمود سیاسی
- ۱۸۵- چهار رساله > محمد سنگلجی
- ۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم) > دکتر آرمین
- ۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی فراهم آورده آقای ایرج افشار
- ۱۸۸- استخوان‌شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم) تألیف دکتر میربابائی
- ۱۸۹- جتر افیای عمومی (جلد اول) > > مستوفی
- ۱۹۰- بیماری‌های واگیر (جلد اول) > > غلامعلی بینش‌ور
- ۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول) «مهندس خلیلی
- ۱۹۲- حساب جامع و فاضل نگارش دکتر مجتهدی
- ۱۹۳- ترجمه مبدء و معاد ترجمه آقای محمودشاهی
- ۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی تألیف > سعید نفیسی
- ۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم) > > > >
- ۱۹۶- درمان تراخیم با الکتروکو آگولاسیون > دکتر پرفسور شمس
- ۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول) > > توسلی
- ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی > > شیبانی
- ۱۹۹- داروسازی جالینوسی > > مقدم
- ۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم) > > میمندی نژاد
- ۲۰۱- استخوان‌شناسی (جلد اول) > > نعمت‌اله کیهانی
- ۲۰۲- پیوره (جلد دوم) > > محمود سیاسی
- ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید > > علی اکبر سیاسی
- ۲۰۴- قواعد فقه > آقای محمودشاهی
- ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران > دکتر علی اکبرینا
- ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا > > مهدوی
- ۲۰۷- مخارج الحروف تصحیح و ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری
- ۲۰۸- عیون الحکمه از ابن سینا - چاپ عکسی

- ۲۰۹- شیمی یولوژی
- ۲۱۰- میکروبشناسی (جلد دوم)
- ۲۱۱- حشرات زیان آور ایران
- ۲۱۲- هواشناسی
- ۲۱۳- حقوق مدنی
- ۲۱۴- مآخذ قصص و تمثیلات مشنوی
- ۲۱۵- مکانیک استدلالی
- ۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۱۸- گروه بندی و انتقال خون
- ۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)
- ۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)
- ۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)
- ۲۲۱- حالات عصبانی یا نورز
- ۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷)
(دستگاه گوارش)
- ۲۲۳- علم الاجتماع
- ۲۲۴- الهیات
- ۲۲۵- هیدرولیک عمومی
- ۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)
- ۲۲۷- آسیب شناسی آزردهای سوزناک « غده فوق کلیوی »
- ۲۲۸- اصول الصرف
- ۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران
- ۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۳۱- راهنمای دانشگاه
- ۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی
- ۲۳۳- بهداشت غذایی (بهداشت نسل)
- ۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران
- ۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحيح ومقدمه (۱)
- ۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)
- ۲۳۷- اصول تشریح چوب
- ۲۳۸- خون شناسی عملی (جلد اول)
- ۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
- ۲۴۰- شیمی تجزیه
- ۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا
- ۲۴۲- پانزده گفتار
- ۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)
- تألیف دکتر مافی
- » آقایان دکتر سهراب-
دکتر میردامادی
- » مهندس عباس دواجی
» دکتر محمد منجمی
- » » ضید حسن امامی
- نگارش آقای فروزانفر
- » پرفسور فاطمی
- » مهندس بازرگان
- » دکتر یحیی پویا
- » » روشن
- » » میر سپاسی
- » » میمنده نژاد
- ترجمه » چهارازی
- تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- تألیف دکتر مهدوی
- » فاضل تونی
- » مهندس ریاضی
- تألیف دکتر فضل الله شیروانی
- » » آرمین
- » علی اکبر شهابی
- تألیف دکتر علی کنی
- نگارش دکتر روشن
-
-
- نگارش دکتر فضل الله صدیق
- » دکتر تقی بهرامی
- » آقای سید محمد سبزواری
- » دکتر مهدوی اردبیلی
- » مهندس رضا حجازی
- » دکتر رحمتیان دکتر شمس
- » » بهمش
- » » شیروانی
- » » ضیاء الدین اسمعیل بیکی
- » آقای مجتبی مینوی
- » دکتر یحیی پویا

- ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
- ۲۴۵- علم‌العلامات (جلد سوم)
- ۲۴۶- بتن آرمه (۲)
- ۲۴۷- هندسه دیفرانسیل
- ۲۴۸- فیزیولوژی گل ورده بندی تک لپه ایها
- ۲۴۹- تاریخ زنده
- ۲۵۰- ترجمه‌النهایه با تصحیح و مقدمه (۲)
- ۲۵۱- حقوق مدنی (۲)
- ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
- ۲۵۳- یادداشت‌های قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)
- ۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا
- ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)
- ۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸)
دستگاه ادرار و تناسل - پرده صفاق
- ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی
- ۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)
- ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
- ۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)
- ۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)
- ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)
- ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)
- ۲۶۴- انگل شناسی (بندبانیان)
- ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)
- ۲۶۶- دامپرووری عمومی (جلد اول)
- ۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)
- ۲۶۸- شعر فارسی (در عهدشاهرخ)
- ۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)
- ۲۷۰- منطق التلویحات
- ۲۷۱- حقوق جنائی
- ۲۷۲- سمیولوژی اعصاب
- ۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹)
(دستگاه تولید صوت و تنفس)
- ۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی
- ۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو
- ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب
- نگارش دکتر احمد هومن
- » » میمندی نژاد
- » » آقای مهندس خلیلی
- » » دکتر بهروز
- » » زاهدی
- » » هادی هدایتی
- » » آقای سبزواری
- » » دکتر امامی
-
- » ایرج افشار
- » دکتر خانبا با بیانی
- » » احمد پارسا
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر علینقی وحدتی
- » » میربابائی
- » » مهندس احمد رضوی
- » دکتر رحمتیان
- » » آرمین
- » » امیر کیا
- » » بینش ور
- » » عزیز رفیعی
- » » میمندی نژاد
- » » بهرامی
- » » علی کاتوزیان
- » » بارشاطر
- نگارش ناصرقلی رادسر
- » دکتر فیاض
- تألیف آقای دکتر عبدالحسین عای آبادی
- » » » چهرازی
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر محسن صبا
- » » جناب دکتر بازرگان
- نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

- ۲۷۷- مدخل منطق صورت
- ۲۷۸- ویروسها
- ۲۷۹- تالیفاتها (آلکها)
- ۲۸۰- گیاهشناسی سیستماتیک
- ۲۸۱- تیرهشناسی (جلد دوم)
- ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی
- ۲۸۳- احادیث مشنوی
- ۲۸۴- قواعد النحو
- ۲۸۵- آزمایشهای فیزیک
- ۲۸۶- پندنامه اهواری یا آئین پزشکی
- ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم)
- ۲۸۸- جنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول
- ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه مادی و فرضیه نسبیتی) (چاپ دوم)
- ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)
- ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم
- ۲۹۲- چهار مقاله
- ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)
- ۲۹۴- کالبدشکافی تشریح علمی سرو کردن- سلسله اعصاب مرکزی
- ۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم
- ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی
- ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann
- ۲۹۸- فصول خواجه طوسی
- ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم
- ۳۰۰- الرسالة المعینة
- ۳۰۱- آغاز و انجام
- ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی
- ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم
- ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر
- ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری
- ۳۰۶- زیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)
- ۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب
- ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیرالدین
- ۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی
- نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
- > > > فرج الله شفا
- > > > عزت الله خیبری
- > > > محمد درویش
- > > > پارسا
- > > > مدرس رضوی
- > > > آقای فروزانفر
- > > > قاسم توپسرکانی
- > > > دکتر محمد باقر محمودیان
- > > > محمود نجم آبادی
- > > > یحیی پویا
- > > > احمد شفا
- تألیف دکتر کمال الدین جناب
- > > > محمد تقی قوامیان
- > > > ضیاء الدین اسماعیل بیگی
- بصحیح > محمد معین
- نگارش > منشی زاده
- > > > نعمت الله کیهانی
- > > > محمد محمدی
- بکوشش > محمد تقی دانش پژوه
- نگارش > دکتر هشتروندی
- بکوشش > محمد تقی دانش پژوه
- نگارش > محمد تقی دانش پژوه
- > > >
- > > > ایرج افشار
- بکوشش > محمد تقی دانش پژوه
- < < <
- < < <
- < < < جلال الدین همایی
- نگارش < دکتر امشاهی
- < مدرس رضوی
- < < <
- < محمد مدرسی (زنجانی)

۳۱۰- فیزیک (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) « دکتر روشن

کتاب هفتم

۳۱۱- رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی

بکوشش اکبر دانا سرشت
تألیف دکتر هادوی

۳۱۲- آلرژي بیماریهای ناشی از آن

۳۱۳- راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ

۳۱۴- احوال و آثار محمد بن جریری طبری

تألیف آقای علی اکبر شهابی

۳۱۵- مکانیک سینماتیک

دکتر احمد وزیری

۳۱۶- مقدمه روانشناسی (قسمت اول)

دکتر مهدی جلالی

۳۱۷- دامپروری (جلد دوم)

تقی بهرامی

۳۱۸- تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)

ابوالحسن شیخ

۳۱۹- جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)

عزیزی

۳۲۰- پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام)

میمندی نژاد

۳۲۱- اصول نظریه ریاضی احتمال

تألیف دکتر افضلی پور

۳۲۲- رده بندی دوله‌ای ها و بازداستان

زاهدی

۳۲۳- قوانین مالیه و محاسبات عمومی و مطالعه بودجه

جزایری

از ابتدای مشروطیت تا حال

۳۲۴- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن

« منوچهر حکیم و
« سید حسین کنج بغش

(توصیفی - موضعی - طرز تشریح)

۳۲۵- ایمنی شناسی (جلد اول)

میردامادی

۳۲۶- حکمت الهی عام و خاص (تجدید چاپ)

آقای مهدی الهی قمشه‌ای

۳۲۷- اصول بیماریهای ارثی انسان (۱)

دکتر محمد علی مولوی

۳۲۸- اصول استخراج معادن

مهندس محمودی

۳۲۹- مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی و مالی

جمع آوری دکتر کی نیا

۳۳۰- شلیمر

دانشکده پزشکی

۳۳۱- تجزیه ادرار

مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی

۳۳۲- جراحی فك و صورت

تألیف دکتر حسین مهدوی

۳۳۳- فلسفه آموزش و پرورش

« امیر هوشمند

۳۳۴- اکوستیک (۴) صوت

« اسماعیل بیگی

۳۳۵- الکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم)

« مهندس زنگنه

۳۳۶- سالنامه دانشگاه

۳۳۷- فیزیک جلد هشتم- کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک « دکتر روشن

« دکتر فیاض

۳۳۸- تاریخ اسلام (چاپ دوم)

« وحدتی

۳۳۹- هندسه تحلیلی (چاپ دوم)

« محمد محمدی

۳۴۰- آداب اللغة العربیة و تاریخها (۱)

- ۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی
 ۳۴۲ - جوامع الحکایات
 ۳۴۳ - شیمی تحلیلی
 ۳۴۴ - اراده معطوف بقدرت (انریچه)
 ۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)
 ۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)
 ۳۴۷ - نمایشنامه لوسید
 ۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی
 ۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)
 ۳۵۰ - هندسه آرسیمی
 ۳۵۱ - اصول الصرف
 ۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)
 ۳۵۳ - سخنرانیهای پروفیسور رنه ونسان
 ۳۵۴ - کورش کبیر
 ۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)
 ۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی
 ۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)
 ۳۵۸ - بیماریهای مغزو روان (۳)
 ۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)
 ۳۶۰ - تقریرات اصول
 ۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میربابائی
 ۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه
 ۳۶۳ - بی حسی های ناحیه ای دردندان پزشکی
 ۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن
 ۳۶۵ - هندسه تحلیلی
 ۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)
 ۳۶۷ - پزشکی عملی
 ۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)
 ۳۶۹ - پرتو اسلام
 ۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)
 ۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)
 ۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (قسمت دوم)
 ۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)
 ۳۷۴ - المعجم
 تألیف دکتر کامکار پارسی
 « « محمد معین
 « مهندس قاسمی
 ترجمه دکتر هوشیار
 مقاله دکتر مهدوی
 تألیف دکتر امامی
 ترجمه دکتر سپیدی
 تألیف دکتر جنیدی
 « « فخرالدین خوشنویسان
 « « جمال عصار
 « « علی اکبر شهابی
 « « دکتر جلال الدین توانا
 ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور
 تألیف دکتر هادی هدایتی
 مهندس امیر جلال الدین غفاری
 دکتر سید شمس الدین جزایری
 « « خبری
 « « حسین رضاعی
 آقای محمد سنگلجی
 « « محمود شهابی
 « « سبزواری
 « « دکتر محمود مستوفی
 « « باستان
 « « مصطفی کامکار پارسی
 « « ابوالحسن شیخ
 « « ابوالقاسم نجم آبادی
 « « « هوشیار
 بقلم عباس خلیلی
 تألیف دکتر کاظم سیمجور
 « « « محمود سیاسی
 -
 « « احمد پارسا
 بتصحیح مدرس رضوی

۳۷۵ - جواهر آلاثار (ترجمه مثنوی)

۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی

Textes Français - ۳۷۷

۳۷۸ - شیمی فیزیک (جلد دوم)

۳۷۹ - زیباشناسی

۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام

۳۸۱ - فرزانه و روان

۳۸۲ - بهبود نسل بشر

۳۸۳ - یادداشت‌های قزوینی (۳)

بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر

تألیف دکتر محسن عزیزی

« بانو نفیسی

« دکتر علی اکبر توسلی

« آقای علینقی وزیری

« دکتر میمنده نژاد

« « بصیر

« « محمد علی مولوی

ایرج افشار